

مندرجات و مضامین کتاب

صفحات

الف.....	پیشگفتار
ج.....	یادداشتی بر ساختار اسامی زبان فارسی
خ.....	مقدمه ۱
ض.....	مقدمه ۲
۱.....	فصل ۱: خوشا شیراز
۲۴.....	فصل ۲: در جست و جوی موعود
۴۵.....	فصل ۳: مدینه طهران
۵۹.....	فصل ۴: نخستین شهید
۷۵.....	فصل ۵: زیارت کعبه "خانه خدا"
۸۴.....	فصل ۶: صف آرائی مخالفین
۹۷.....	فصل ۷: ایمان و انکار
۱۲۵.....	فصل ۸: اصفهان (شهر شاه عباس کبیر)
۱۴۰.....	فصل ۹: دجال نهضت بابی
۱۵۰.....	فصل ۱۰: شهری در کنار رود آرس
۱۶۳.....	فصل ۱۱: جبل شدید
۱۸۲.....	فصل ۱۲: آن نیمروز تابستان
۲۰۰.....	فصل ۱۳: مطالع الاتوار
۲۰۲.....	صلای به یومی جدید
۲۰۸.....	مؤتمر بدشت

۲۱۴	واقعه قلعه شیخ طبرسی
۲۲۳	سال ۱۸۵۰
۲۲۴ ^ص	واقعه نیریز
۲۳۰	شهادای سبعة طهران
۲۳۳	واقعه زنجان

۲۳۹	مؤخره
-----	-------

منضات

۲۴۵	ضمیمه ۱ محاصره کربلا
۲۵۷	ضمیمه ۲ شهادت حضرت ربّ اعلیٰ
۲۶۰	ضمیمه ۳ مقدمه واقعه فی ریز
۲۶۳	ضمیمه ۴ شهادای سبعة طهران
۲۵۶	ضمیمه ۵ واقعه زنجان
۲۷۲	ضمیمه ۶ تحقیقات لرد پالمستن
۲۷۵	ضمیمه ۷ افسانه پردازی
۲۸۵	ضمیمه ۸ حضرت طاهره

پیشگفتار

این کتاب شرح حیات طلعات مقدّسه امریهائی، یعنی دو شارع و مبین آیات را کامل می‌کند. اما، اکنون که مطالب بیشتری در اختیار دارم امیدوارم در آینده کتابی را که در خصوص حیات حضرت بهاء‌الله نوشته‌ام بسط دهم و اثری جامع‌تر فراهم آورم و نیز فصلی تکمیلی به شرح حیات حضرت عبداله‌بهاء بیفزایم.

در سلسله انتشارات و کتب بهائی، این اولین کتابی است که با استفاده گسترده از مدارک رسمی موجود در مخزن اسناد دولتی نوشته می‌شود. نگارنده رهین منت مؤثران مؤمن^(۱) هستم که در نهایت لطف نتایج تحقیقات خود در مرکز اسناد ملی لندن و نقاط دیگر را در اختیار من گذاشتند.

دو تن از وزرای خارجه بریتانیا اخبار و پیامهائی را در زمان اظهار امر راجع به حضرت ربّ اعلی و همچنین از وضع بایبان در ایران دریافت می‌داشته‌اند که یکی از آنها کنت ابردین^(۲) بوده که از تاریخ ۱۸۴۱ تا سنه

Moojan Momen-۱

۲- Earl of Aberdeen - توضیح مترجم: مقصود جرج همیلتون گوردون George Hamilton Gordon است که در سال ۱۸۷۴ در ادینبورگ متولد شد و در سال ۱۸۶۰ درگذشت. او در دولت دوک ولینگتون و نیز سر رابرت پیل منصب وزارت خارجه را به عهده داشت. در پی ماجرای قانون

۱۸۴۶ در زمان نخست‌وزیری سِر رابرت پیل^(۱) در این سمت خدمت می‌کرده است. دیگری وایکونت پالمستون^(۲) بود که دوران تصدی وزارت خارجه توسط او از ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۲ در زمان نخست‌وزیری لرد جان راسل^(۳) بود. نمایندهٔ بریتانیا که بیش از هر نفسی در ارسال این گزارش‌ها به لندن ایفای

دژت که منجر به ایجاد تفرقه در حزب محافظه‌کار گردید، با نخست‌وزیر مجبور به استعفا شد. او در سال ۱۸۵۲ به نخست‌وزیری رسید، اما به علت جنگ کریمه متهم به سوء مدیریت گردید و در سال ۱۸۵۵ وادار به استعفاء شد.

۱- SIR ROBERT PEEL - توضیح مترجم: (ولادت ۵ فوریه ۱۷۸۸ و وفات ۲ ژوئیه ۱۸۵۰) نخست‌وزیر انگلیس و بنیانگذار حزب محافظه‌کار. او در سال ۱۸۳۴ به صدارت رسید و در ۱۸۴۶ بعد از لغو قانون دژت (Corn Laws) استعفاء نمود.

۲- VISCOUNT PALMERSTON - توضیح مترجم - نام کامل او هنری جان تمپل، وایکونت سوم پالمستون Henry John Temple, 3rd Viscount Palmerston است (ولادت ۱۷۸۴ - وفات ۱۸۶۵). سیاستمدار ملی‌گرا که متجاوز از ۳۰ سال وزیر امور خارجه یا نخست‌وزیر انگلستان بود. او از ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۲، ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۱ و ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۱ وزیر خارجه، از ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۸ و ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۵ نخست‌وزیر بود. اما موردی که در متن کتاب آمده مربوط به دورهٔ سوم وزارت او است.

۳- LORD JOHN RUSSEL - توضیح مترجم: نام کامل او، John Russel Russel, 1st Earl (ولادت ۱۷۹۲ - وفات ۱۸۷۸) است؛ نخست‌وزیر بریتانیا از ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۲ و ۱۸۶۵ تا ۱۸۶۶. او در زمان عضویت مجلس در خصوص حمایت از لایحهٔ قانونی اصلاحات پارلمانی کسب شهرت کرد. او به ترویج آزادی مذهبی، دموکراتیک کردن حکومت‌های شهرها، و حمایت دولت از تعلیم و تربیت عمومی همت گماشت. در زمان نخست‌وزیری، عدم اتفاق حزبی او را از پیشرفت بازداشت. در دومین دورهٔ نخست‌وزیری نتوانست از حمایت عمومی در اصلاحات برخوردار شود.

وظیفه می نمود، سرهنگ دوم شیل^(۱) بود (که بعدها به سیر جاستین شیل^(۲) مشهور شد) و در آن زمان وزیر مختار انگلیس در طهران بود. نامه های لرد پالمستون به او (پرونده^۱ پرونده F.O.248/134 وزارت امور خارجه) حاکی است که گزارشهای او در مورد حضرت باب و بایبان "به نظر ملکه انگلستان" می رسیده است.

از جناب ابوالقاسم افغان که تاریخچه و شرح حیات پدرشان حاجی میرزا حبیب الله فقید به قلم خود آن مرحوم را به انضمام مکاتیب نوشته شده توسط منسوبین حضرت اعلی یا آنچه که آنان دریافت داشته اند و نیز بسیاری

۱- Lt. Col. Sheil

۲- Sir Justin Sheil - توضیح مترجم: سرهنگ جاستین شیل از جمله ۲۴ تن افسر انگلیسی است که در اواخر سلطنت فتحعلیشاه (۱۲۴۹ قمری - ۱۸۳۴ میلادی) برای تعلیم ارتش ایران، مخصوصاً سربازان آذربایجان، استخدام شده به ایران وارد شدند و دولت انگلستان آنان را از افسران انگلیسی که در هندوستان اشتغال به خدمت داشتند گزیده به ایران فرستاد و در جنگ با افواج حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس در سال ۱۲۵۰ قمری و شکست سخت آنان، سرهنگ شیل نیز از افسران مهم ارتش اعزامی طهران بوده است. شیل تا سال ۱۲۵۳ قمری در ایران بود و چون لشکرکشی محمّدشاه به هرات در این سال بر خلاف میل انگلستان صورت گرفته بود، اکثر افسران انگلیسی از ایران خارج شدند یا به خدمت آنان خاتمه داده شد. بعد از ایام صدارت حاجی میرزا آقاسی، از سال ۱۲۵۵ تا ۱۲۵۸ قمری، کاردار سفارت و مدت بسیار کمی در سال ۱۲۶۰ وزیر مختار شد و بعد در سال ۱۲۶۴ قمری دوباره به سمت وزیر مختاری به ایران آمد و تا سال ۱۲۷۰ در این سمت بود. اوست که با وسائلی که در دست داشت اسباب عزل و قتل امیرکبیر را فراهم آورد و پس از کشته شدن امیر و روی کار آوردن میرزا آقاخان نوری (تیغه سابق خود)، در سال ۱۲۷۰ قمری (۱۸۵۳ میلادی)، به انگلستان عزیمت نمود. (نقل از کتاب تاریخ رجال ایران قرون ۱۲، ۱۳، ۱۴، ص ۳۶۷، تألیف

از مدارک فوق العاده گرانهای دیگری را بی دریغ در اختیار نگارنده گذاشتند، عمیقاً قدردانی می نمایم.

در ضمن باید توجه داشت، به استثنای مطالب منقوله از آثار کتبی حضرت ربّ اعلی، نمی توان بیانات منتسب به آن حضرت و یا به شخص دیگری در صفحات این کتاب را نقل قولی دقیق از مقوله های آن زمان تلقی نمود - آنها فقط فحوای کلام و یا کلیات قصاری بوده که به مناسبتی در زمانی گفته شده چونکه مسلماً کسی یادداشتی بر نمی داشته است ولی امکان دارد معدودی از جملات کوچکی که بلافاصله در ذهن نقش می بندد و در خاطر باقی می ماند، عین بیانات و دقیقاً همان کلیاتی باشد که گفته شده است.

همانطور که کتابشناسی نشان می دهد، نگارنده از کتب متعددی استفاده نموده ام. اما از آثار طبع شده، منابع اصلی من کتاب قرن بدیع و مطالع الانوار بوده است. اینجانب از مؤسسه مطبوعات بهائی در ویلمت، ایلینویز، بسیار سپاسگزارم که اجازه نقل مطالب از آن منابع و مآخذ دیگر مرحمت فرموده اند و همچنین از مؤسسه مطبوعات کمبریج و مرکز اسناد ملی لندن، شرکت جورج آلن اند آنوین با مسئولیت محدود، شرکت ای اند سی بلک با مسئولیت محدود، شرکت فی بر اند فی بر با مسئولیت محدود، شرکت ویلیام هایمن با مسئولیت محدود، شرکت متوئن و شرکاء با مسئولیت محدود و بالاخره مجله امری World Order کمال امتنان را دارم. در بخش کتابشناسی و یادداشتها مراتب مربوطه به طور کامل درج شده است.

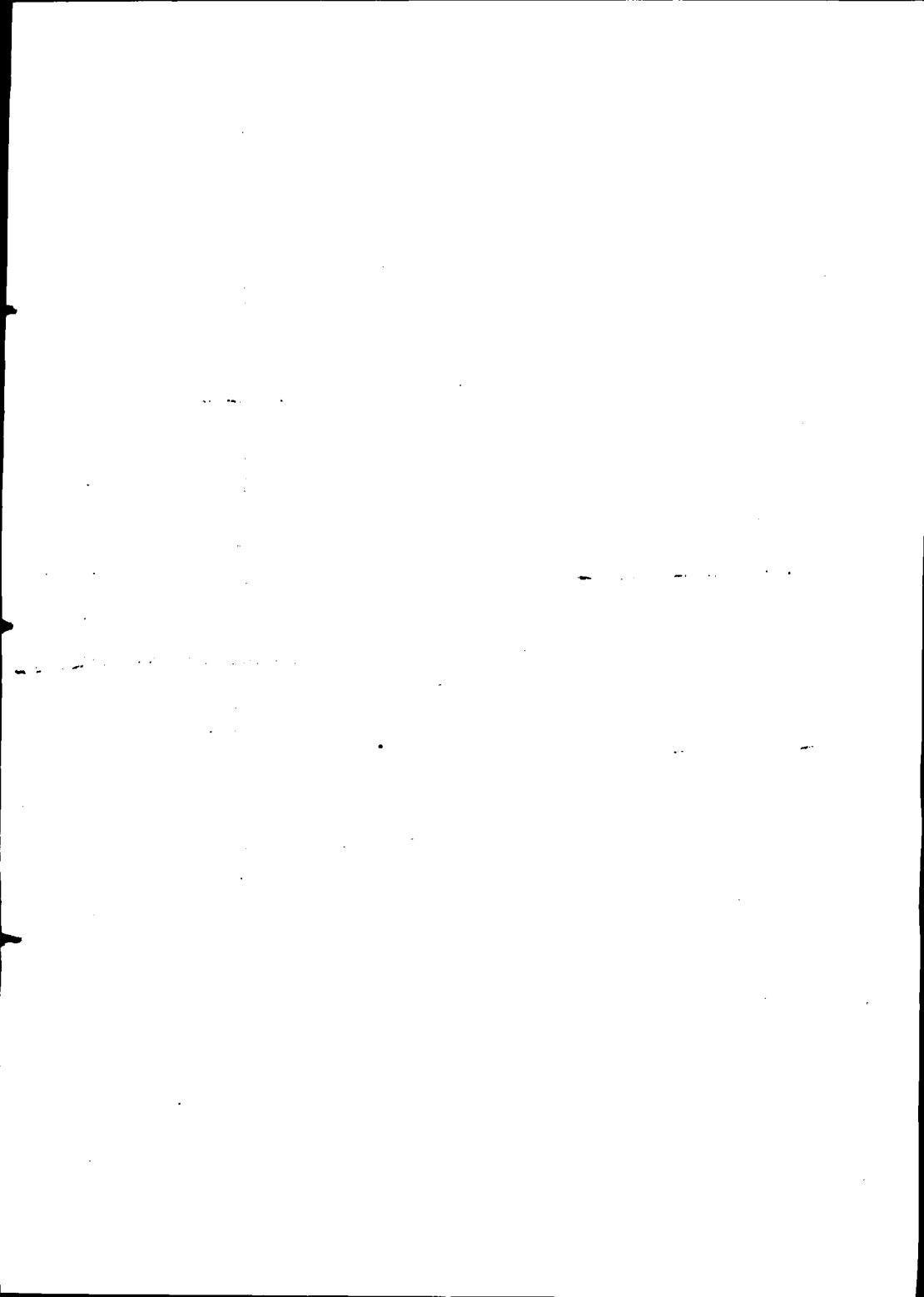
همچنین از حضرات ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی و جناب پل هنی نیز که مسوده این کتاب را مورد مطالعه و بررسی قرار داده نظریه های مشورتی عنایت کردند، سپاسگزارم. مانند همیشه مدیون مساعدت کریمانه ماریون هوفمان هستم که امکانات لازم برای انتشار آن را فراهم ساختند. البتّه

بدون مساعدت و حمایت همسر من نمی توانستم این کار را به پایان برسانم. مایلم مراتب امتنان خود را به میس دوروتی و بیچینگتون، جناب فرهنگ افنان و جناب رستم ثابت که در تصحیح اغلاط همت گماشتند و جناب هورست دبلویو کلودزیچ^(۱) که تعدادی از اسناد و تصاویر قدیمی را در نهایت استادی تجدید چاپ نمودند، ابراز دارم.

و اما در خاتمه دربارهٔ مقدمه باید نکته‌ای را خاطر نشان ساخت. به نظر من در این مقدمه، سابقه‌ای لازم و اساسی در رابطه با تاریخ حضرت اعلی فراهم آمده است. اما اگر خواننده آن را بیش از حد مشحون از نکات نامأنوس می‌یابد، مختار است خواندن کتاب را از فصل اول آن آغاز کند.

ح. م. بالیوزی

لندن اکتبر ۱۹۷۲



یادداشتی بر ساختار اسامی زبان فارسی

در ایام گذشته مردم ایران فاقد نام خانوادگی بودند ولی در بسیاری از موارد با نام محله، شهر، آبادی یا حتی دهکده‌ای که مسقط الرأس آنان بود شناخته می‌شدند: مثلاً خراسانی، مازندرانی، طهرانی، اصفهانی و شیرازی. همچنین بسیاری پیشوندها و پسوندهای افتخاری بکار می‌رفت که معرّف شخص بود اخلاف، حضرت محمد سوان سینه را قبل از نام اصلی خود داشتند (و دارند). بعضی اوقات عنوان میرزا جای سید را می‌گرفت و گاهی هر دو عنوان با یکدیگر بکار می‌رفتند. میرزا بخردی خود حاکی از هیچگونه تبار خاصی نبود، مگر وقتی که در پیش یک نام خاصی قرار می‌گرفت که معرّف او از اصل و نسب و آلا تباری بوده است.

پسوند "خان" زمانی نقش لقب را بازی می‌کرد ولی با گذشت زمان فقط حالت افتخاری بخود گرفت و حتی فاقد هر نوع مفهوم گردید و هیچگاه بعنوان نام خانوادگی به کار نمی‌رفت.

پیشوند حاجی یا حاج در آن زمان نیز مانند امروز، مشخصه فردی بود که به زیارت مکه معظمه رفته است. مشهدی و کربلانی اگر پیشوند واقع می‌شد، معرّف کسی بود که بزیارت مشهد و کربلا رفته است، اما اگر پسوند بود فقط به محلّ تولّد دلالت می‌کرد. لفظ الحاقی به نام شخص، معرّف محلّ تولّد یا زادگاه او بود.

عناوین پیشماری هم بود که شاه ایران اعطاء می‌نمود که از ترکیبات مختلفی

که گاهی مضحک و گاهی از لحاظ دستور زبان نامتجانس بود تشکیل می‌شد. این عناوین گاهی اوقات معرّف مقام و حرفه صاحب آن می‌بود. با گذشت زمان این القاب به نحو مضکی افزایش یافت تا این که در دهه ۱۹۲۰ با وضع قانون به کلی ملغی گردید.

نهایتاً اینکه شخص غالباً با ترکیبی از بسوند و پیشوندهائی که به نام اصلی وی منضمّ می‌گردید از دیگران متمایز می‌شد و بدون آن پیشوند یا بسوندها ممکن بود با شخص دیگری اشتباه گرفته شود.

امروزه وضع خیلی تغییر پیدا کرده است ولی برای مدّت زمانی که شرح آن در کتاب آمده است نویسنده هویت افراد را، هر قدر که این اسامی مشکل باشد، فقط با نامی که در آن زمان آنها استفاده می‌کردند، می‌تواند تعیین کند. نقل قول‌ها بصورت اصلی ذکر شده‌اند حتی اگر از لحاظ تهجی و کتابت لاتین اسامی ایرانی در این کتاب فرق داشته باشند. ترجمه از مآخذ ایرانی توسط نویسنده انجام گرفته است مگر اینکه اشاره به استناد دیگری شده باشد. از متن نسخه مصوّب کتاب مقدّس که نشر آن از حقوق متعلّق به اداره امور سلطنتی است، با اخذ اجازه، مستخرجاتی نقل شده است.

مقدمه

۱

مقارن با زمانیکه سیزده مستعمره در شمال آمریکا استقلال خود را بدست می‌آوردند تا هسته اصلی جمهوری مقتدر غرب را ایجادکنند، فرانسه قدم به قدم به سوی انقلابی نزدیک می‌شد که چشم روزگار مانند آن را هرگز ندیده بود و بریتانیا به سوی انقلابی از نوعی متفاوت با ماهیت صنعتی، فلاحتی و اقتصادی قدمهای بلند برمی‌داشت، یکی از روحانیون شیعه اسلامی موطن خود را در جزیره‌ای از جزایر خلیج فارس ترک کرد و به سوی مراکز علمی و مقدّس شیعه در عراق روی آورد تا پیش بینی‌های حاصله از تأملات و بینش‌های عقیدتی دوران حیات خود را به سمع جمع بیشتری از مستمعین برساند.

شیخ احمد احسانی (ولادت ۱۷۴۳ - وفات ۱۸۲۶)^(۱) مؤسس مکتب شیخیه، اصلاً از خاندانی در ناحیه احساء واقع در جزیره العرب و از قبيله باستانی بنی صخر بوده است. پدرش موسوم به شیخ زین الدین و در بحرین سکنی داشت. شیخ احمد ابتدا به زیارت نجف اشرف، محل استقرار مرقد مطهر حضرت علی (علیه السلام) اولین امام، ابن عمّ و داماد حضرت محمد (ص) شتافت، سپس در کربلا، مجاور ضریح حضرت سیدالشهداء، امام سوّم، به وعظ پرداخت و متدرّجاً بسیاری شاگردی او را اختیار کردند و در محضرش به استفاضه مشغول شدند. آن جناب از علمای اهل تشیّع در اماکن مقدّسه برای خود طلب صدور جواز اجتهاد نمود تا در جرگه کبار مجتهدین محسوب گردد و

حضرت اعلیٰ صبح حقیقت روشن

و

تابنده بر جمیع ارجاء ...

(عبدالبهاء) (۱)

”ای اهل بیان که بسیار تحت ستم بوده جز سکوت چاره‌ای
نداشته‌اید اما اکنون به مانند وقایع شیخ طبرسی و زنجان ثابت و
راسخید آیا چه تقدیری در خلف حجاب آینده برایتان مسطور
است؟“

(ادوارد گرانویل براون)

شخصاً به تفسیر آیات و ارائه طریق پردازد. کلّ به احاطه علمی آن بزرگوار و اطلاع حضرتش بر اسرار الهی و قوّت او در تأویل متشابهات و حلّ معضلات اعتراف نمودند و او را اعلم و افضل از خود دانستند و اعلام کردند که این گواهی را صرفاً بنا به تقاضای خود او صادر کرده‌اند.

طولی نکشید که شهرت شیخ احمد در سراسر ایران انتشار یافت. بالاخص فتحعلیشاه (که از ۱۷۹۷ تا ۱۸۳۴ سلطنت کرد) و فرزندش محمد علی میرزا ملقب به رکن الدوله که تا آخر عمر والی کرمانشاه بود، مشتاق دیدارش گشتند. ولی شیخ احمد ترجیح داد که از سمت جنوب از طریق بوشهر وارد ایران شود در حالیکه می‌توانست از جانب غرب وارد کرمانشاه شود که نزدیکترین طریق سفر به ایران بوده‌است. وی از بوشهر به شیراز و سپس به یزد عزیمت نمود و چندین سال در آن مدینه اقامت داشت. در آن اوان جوانی به نام سید کاظم رشتی که با افکار شیخ همداستان شده بود (حدود سال ۱۲۳۱ هجری مطابق با ۱۶ - ۱۸۱۵ میلادی) در شهر یزد به وی ملحق گردید. شیخ احمد که قصد داشت به طهران برود و قبل از عزیمت به آن دیار مشغول تدارک سفر به مشهد مقدّس و تشرّف به آستان قدس رضوی امام هشتم بود، با شوق و علاقه فراوان از سید کاظم استقبال نمود و از وی خواست در یزد بماند و وظیفه او را که در طی سالهای متّادی با سبر و حوصله انجام داده، پیگیری نماید. در شهر مشهد و در شهر طهران از شیخ احمد تجلیل و تکریم فراوانی به عمل آمد.

سرانجام سید کاظم به سمت شمال حرکت نمود و به شیخ احمد پیوست. آنگاه هر دو متفقاً به کرمانشاه رفتند. چون که شاهزاده حاکم آن شهر مصراً از پدر تاجدار خود خواسته بود اجازه دهد که شیخ احمد به دیدار او برود و این دو نفر تا زمانیکه آن حاکم زنده بود در کرمانشاه زیستند و پس از درگذشت نابه هنگام شاهزاده، آن دیار را ترک کردند و عازم کربلا شدند. شیخ احمد که مرور

زمان از شوق و توانائی او نکاسته و در قوای او خللی به وجود نیاورده بود، به تعلیم و موعظه ادامه داد. وی در اوائل دهه هشتاد از عمر خود بود که راه مکه و مدینه را در پیش گرفت و از آن سفر دیگر باز نگشت و در مجاورت آرامگاه حضرت رسول اکرم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم در گورستان بقیع به خاک سپرده شد.

موضوع مورد بحث شیخ احمد، مدام مسئله قرب ظهور حضرت قائم آل محمد، منجی آخر الزمان و مهدی موعود^(۱) عالم اسلام بود که در قرآن مجید به آن بشارت داده شده است.^(۲) جناب شیخ احمد در طی آخرین سفر حج و زیارت عتبات مقدّسه در عربستان به تاجری از اهل اصفهان (حاجی محمد اسمعیل گلپایگانی) که با او بود چنین گفت: "تو به حضور حضرت باب مشرف خواهی شد. تکبیر مرا به آن حضرت برسان."^(۳) شیخ احمد احسانی نه اعتقادی به معاد جسمانی داشت و نه به معراج جسمانی حضرت محمد به آسمان در شبی که جبرئیل

۱- برای ملاحظه گزارشی از بیانات شیخ احمد به صفحه ۱۳ رساله تسعه عشریه اثر احمد سهراب مراجعه کنید. (این منبع در صفحه ۴۱۷ کتاب 'Abdu'l-Baha' اثر بالیوزی مورد بحث قرار گرفته است.

۲- برای ملاحظه شرحی درباره خطبه‌های شیخ احمد به رساله تسعه عشریه (ص ۱۳) اثر احمد سهراب مراجعه شود. (جناب بالیوزی در صفحه ۴۱۷ کتاب 'Abdu'l-Baha' توضیح می‌دهند که این کتاب به هدایت حضرت عبدالبهاء توسط احمد سهراب جهت تدریس به جوانان در کوه کرمل نوشته شد. حضرت عبدالبهاء این کتاب را مطالعه و تصحیح فرمودند - م)

۳- همان مأخذ، ص ۱۴ (توضیح مترجم: حضرت بهاء‌الله می‌فرمایند، "... حکایتی که از شیخ احمد مرفوع علیه بهاء‌الله مذکور است چنانچه در سفری که به حج تشریف برده به حاجی محمد اسمعیل نامی ساکن در ارض صاد فرموده بودند سلام مرا به حضرت باب برسان و حضرت را به اسم مبارک ذکر فرموده بودند." -

کتاب بدیع، ص ۲۲۸ [جناب محمد حسینی در ص ۱۱۶ کتاب "حضرت باب" آن را نقل کرده‌اند.]

آن حضرت را برای دیدار به عالم ملکوت برد. ^(۱) شیخ احمد را عقیده چنان بود که معراج یک تجربه روحانی بوده و تفسیر استعاری دارد و همینطور اثبات می نمود که آیات و اخباری که پیغمبر و امامان در باره جی مهدی داده اند، همگی معانی استعاری دارد. اینگونه مواعظ و تعلیمات مشابه برای علمای اصولی کفر آمیز تلقی می شد و تا زمانیکه شیخ احمد در قید حیات بود و در تحت حمایت شاه ایران قرار داشت، انتقادات خصمانه مخالفین ساکت می گردید.

سید کاظم (۱۷۹۳ - ۱۸۴۳) که بنا به وصیت شیخ احمد برای ارشاد تلامذه آن جناب بعد از صعود، جانشین ایشان گردید، فرزند سید قاسم رشتی بود. رشت شهری است در شمال ایران نزدیک دریای خزر. جناب سید کاظم از خانواده ای از تجار مشهور بودند و هنگام استقرار بر مسند اقتدار مذهبی پیش از سی و سه سال نداشتند. در این زمان علمای اصولی با جدیت تمام حملات خصمانه خود را شروع کردند تا نهایتاً آن جناب احساس نمود که به حمایت قاطع نفوسی از علمای اصولی در ایران احتیاج دارد. لذا از یکی از مبرزترین شاگردان خود به نام ملاحسین از اهالی بشرویه خراسان استفاده نموده او را برای عزیمت به اصفهان انتخاب نمود تا حمایت حاجی سید محمد باقر رشتی را که نفوذ و اقتدارش در همه جا محسوس بود کسب کند. ملاحسین با کمال درایت ناصراً مظفراً و وظیفه ای را که به او محول شده بود به انجام رساند و حمایت کتبی آن عالم شهیر را بدست آورد و سپس به سوی مشهد مقدس شتافت تا نظیر این پشتیبانی را از عالم و مجتهد مقتدر دیگری کسب نماید.

۱- اشاره به آیه ای است در قرآن (سوره اول الاسراء، آیه ۱۷ - ۱۴) به شرح زیر:

"سبحان الذی اسرى عبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لئله آياتنا و هو السميع البصیر". مقصود از مسجد الحرام کعبه در مکه و مسجد اقصی که در قدس شریف (اورشلیم) می باشد.

در آن اثناء سید کاظم تنها نفسی نبود که از تحریکات و حملات شدید دشمنان به سرکردگی سید ابراهیم قزوینی به شدت رنج می برد بلکه سراسر خاک کربلا را فتنه و آشوب در بر گرفته بود. چونکه بدیواسطه اضمحلال تدریجی دولت عثمانی مدتها بود که این ناآرامی ها ادامه داشت و در شهر، مردم در قالب گروه های مختلف با یکدیگر معارض و درگیر، ولی همگی علیه برقراری مجدد قدرت عثمانیان هم رأی بودند. دو تن از والیان متوالی عراق سعی کردند مردم را وادار به اطاعت سازند ولی به نحوی بارز عاجز ماندند. اما اواخر سال ۱۸۴۲ میلادی نجیب پاشا که مردی مصمم و حتی سرسخت بود برای جلوس بر مسند ولایت وارد شد. اوضاع در کربلا تدریجاً به نهایت وخامت رسیده، بی قانونی و هرج و مرج افزایش یافته و قانون جنگل حکمفرما شده بود. اولین نیت و تصمیم نجیب پاشا حلّ این معضل بود که اسلاف او را متحیر و در مانده کرده بود. سعی کرد با مذاکره مشکل را فیصله دهد. اما او نه به طاغیان کربلا اعتمادی داشت و نه آنها به او. نجیب پاشا به شهر مصیب^(۱) که نزدیک کربلا بود نقل مکان کرد و سرعسکر (سرهنگ) سعدالله پاشا را با نیروی کوچکی برای آرام کردن شهر اعزام داشت. مذاکرات و گفت و شنودها با شتاب صورت می گرفت. بیک ها در ایّاب و ذهاب بودند. شاهزادگان ایرانی مقیم کربلا در آن گفتگوها مشارکت نمودند ولی هیچ پیشرفتی حاصل نشد.

در طی آن هفته های مرگبار که مقارن با اواخر سنه ۱۸۴۲ و اوایل سنه ۱۸۴۳ بود، جناب سید کاظم که به خاطر خرد و انسان دوستی اش از احترام زیادی برخوردار بود^(۲)، نقش برجسته ای را به عهده گرفت و طرفین مذاکره را

۱- المصیب شهری است در فاصله قریب ۷۰ کیلومتری جنوب غربی بغداد - م

۲- حضرت عبدالبهاء در باره خیر اندیشی جناب سید کاظم چنین فرموده اند:

به رعایت اعتدال و مدارا و حفظ روحیه مصالحه تشویق می‌کرد. دوبار در معیت هیأت نمایندگی کوچکی به محل استقرار نجیب پاشا و سعدالله پاشا در خارج از شهر کربلا تشریف بردند. سرهنگ دوم فارانت^(۱) صاحب منصب عالی‌رتبه بریتانیا اقدامات سید را چنین به استانبول گزارش کرده است:

بجتهد بزرگ حاجی سید کاظم رشتی منتهای کوشش خود را برای جلوگیری از خصومات به کار برد، اقدامات آنها را تقبیح کرد، به وعظ و نصیحت پرداخت. اما به او دشنام دادند و ناسزا

علیشاه ظل‌السلطان (رجوع شود به بخش دوم مقدمه) مدعی تاج و تخت ایران شده بود و بدین سبب نسبت به علمای نجف و کربلا ملاحظت داشت. برای آنها پول می‌فرستاد و از آنها پشتیبانی و حمایت می‌کرد. با این وجود توفیقی نیافت تا این که به کربلا متوسل گردید و در آنجا روزگار سختی را گذرانید و به فلاکت افتاد. انتظار داشت که علما به کمکش بشتابند و از یکایک آنها یاری خواست. هیچکدام توجهی به او ننمودند. نیمه شبی که با اهل خانه بی‌شام سر به بالین گذارده بودند شنید که درب منزلش را می‌زنند. درب منزل را باز کرد شخصی را دید عبا بر سر کشیده و صورت خود را پنهان کرده تا کسی او را نشناسد. آن مرد کیسه پولی به دست او داد و رفت. مدتها گذشت دوباره فقر و مسکنت به وی روی آورد. باز همان شخص که سر خود را با عبا پوشانیده بود در نیمه شب آمد. قدری پول در دست او نهاد و رفت بدون این که حرفی بزند. هر چه پرسید: "شما کیستید؟" جوابی نشنید. بار سوم باز همان مرد با کیسه پول آمد. این مرتبه علیشاه، او را تعقیب کرد و مشاهده نمود که وارد خانه حاجی سید کاظم شد و درب را بست. علیشاه این واقعه را در جمع بسیاری از مردمان تشریف می‌کرد و می‌گفت: "ایها الناس من شیخی نیستم ولی اینگونه رفتاری را که من دیدم جز از مردی صالح و دیندار و انسان واقعی سر نمی‌زند." (همان مأخذ، صص ۲۰-۱۹)

۱- Lt. Col. Farrant توضیح مترجم: ابوالقاسم افغان در کتاب "عهد اعلی" (ص ۲۸۲) او را کاردار

سفارت انگلستان ذکر می‌کند.

گفتند و تهدیدش نمودند و ابداً به نصایحش گوش ندادند. (اینهمه را من از زبان بسیاری از مردم کربلا شنیدم.) همه متفقاً برای مدافعه هم رأی بودند ... تا آخرین لحظه از آنان خواهش می‌کرد از پاشا اطاعت کنند ولی سودی نبخشید. تمام مساعی او به هدر رفت. او در این واقعه شهامت زیادی از خود نشان داد، چون که تمام حرامیان^(۱) و ملاهای عمده با او مخالف بودند...^(۲)

متأسفانه هم شورشیان و هم ترکها نصایح او را نشنیده گرفتند و عاقبت در ماه ژانویه ۱۸۴۳ آن شهر مقدس بعد از بیست و چهار روز محاصره با یک حمله تصرف شد و لطمه شدیدی بر سکنه بی‌گناه آن وارد آمد. پرونده‌های مرکز اسناد ملی لندن حاوی اسناد متعددی است که این واقعه نقش مهمی را که سید کاظم ایفا کرد توضیح می‌دهد. (به ضمیمه ۱ مراجعه شود).

در طول مدت محاصره، حاجی سید کاظم برای جلوگیری از خشونت و اعمال زور و حفظ همه طرفها منتهای هم خود را بکار برد. سید با وجود این که بیش از پنجاه سال از عمر مبارکش نمی‌گذشت، باخبر شد که پایان حیاتش

۱- توضیح مترجم: فارانت لغت Geramees را آورده و نویسنده می‌نویسد، "شاید Yaramaz باشد که به معنی "به درد نخور و بی‌عرضه" است. انا Elwell Sutton معتقد است که با توجه به کلماتی که همراه آن آمده باید لغت فارسی "گرامی" باشد که به معنای محترم است. این معنی به واقعیت نزدیکتر است. نظریه Sutton درباره این کتاب را در اینترنت به نشانی زیر می‌توان یافت:

<http://bahai-library.org/reviews/cc.balyuzi.bab-html>

۲- پرونده ۱۰۸/۲۴۸ مورخ ۱۵ مه ۱۸۴۳ در وزارت خارجه منضم به مکتوب بیستم مه ۱۸۴۳ خطاب به

نزدیک می‌شود. گفته می‌شود این پیش‌بینی توسط رویای چوبانی عرب، که آن را برای سید تعریف کرد، به اطلاع او رسید. سید به شاگردانش که ابراز حزن و اندوه نمودند، فرمود:

شما مرا برای خاطر موعود بزرگوار دوست می‌دارید. با اینهمه آیا راضی نمی‌شوید که من بروم تا او بیاید؟^(۱)

قبل از طلوع فجر سال ۱۸۴۴ آن سید بزرگوار بدرود حیات گفت. قبر مقدّسش در حرم سید الشهداء است. فارانت در تاریخ ۲۴ ژانویه ۱۸۴۴ در نامه‌ای به سِر استراتفورد کانینگ^(۲)، که رونوشت آن را در ماه فوریه برای سرهنگ دوم (بعدها سِر) جاستین شیل^(۳) کاردار سفارت بریتانیا در طهران فرستاد، وفات او را چنین گزارش داد:

حاجی سید کاظم از اعظام علماء کربلا اخیراً پس از مراجعت از سامره وفات یافت و سید ابراهیم قزوینی مجتهد بزرگ دیگری که

۱- مطالع الانوار، ص ۲۰

۲- Sir Stratford Canning توضیح مترجم: سیاستمداری که تقریباً مدت بیست سال (به طور متناوب بین ۱۸۱۰ و ۱۸۵۸) نمایندهٔ بریتانیا در دربار عثمانی بود و نفوذ زیادی در سیاست ترکها داشت. نام کامل او Stratford Canning, 1st Viscount Stratfort de Redcliffe است. ولادت او ۱۷۸۶ و وفاتش ۱۸۸۰ است.

۳- شیل از اوت ۱۸۲۲ تا فوریه ۱۸۵۲ به سمت وزیر مختار بریتانیا در طهران خدمت کرد. از اکتبر ۱۸۴۷ تا نوامبر ۱۸۴۹ در مرخصی بود که سرهنگ فارانت جانشین او شد. شیل در سال ۱۸۵۵ به دریافت لقب سِر نائل آمد.

با او شدیداً مخالف بود از حالا به بعد از قدرت کامل دینی مستفید می‌شود و کلیه منازعات بین دو گروه مذهبی پایان می‌یابد. (۱)

وقتی ملا حسین بشرویه از مأموریتی که در نهایت موفقیت در ایران انجام داده بود به کربلا مراجعت کرد، معلّم او، بدون این که احدی را به جانشینی خود تعیین کند، وفات یافته بود.

برای تعقیب حوادث این تاریخچه، توجه به سوابق برخی از آنها در بعضی از جنبه‌های تاریخ ایران می‌تواند مفید باشد.^(۱)

در سنه ۱۸۴۳ محمدشاه سومین سلطان سلسله قاجاریه در ایران حکومت می‌کرد. اما قدرت واقعی در دست حاجی میرزا آقاسی صدراعظم بی کفایتش بود. قاجاریه طایفه‌ای از تبار ترکان بودند و آغا محمدخان خواجه که ریاست این ایل را به عهده داشت در سال ۱۷۷۹ به منظور ایجاد سلطنتی برای خود قیام کرد و آخرالامر ۱۵ سال بعد هنگامی که لطفعلیخان زند آخرین پادشاه سلسله زندیه را اسیر و به طور فجیعی به قتل رساند، توانست تاج و تخت ایران را از آن خود سازد. لطفعلیخان مردی شجاع و مطلع ولی متأسفانه هنوز در عتفوان جوانی بود و شاه خواجه فوق‌العاده وحشی و بی‌رحم بود. او توانست تا سال ۱۷۹۷ که به دست سه نفر کشته شد، روسها را در قفقاز از پیشروی باز دارد. برادر زاده‌اش فتحعلی‌شاه به جانشینی او برگزیده شد. او مردی خوش قلب ولی ضعیف الاراده و بسیار شهوت ران بود. به هنگام مرگ در سال ۱۸۳۴ از خود ۵۳ پسر و ۴۶ دختر به جای گذاشت.

در دوران حکومت فتحعلی‌شاه ایران در جنگهای ویران کننده با روسیه شکست فاحشی خورد. وزرای ایران در کمال آسایش در گوشه انزوا خزیده و از حوادث جهان بی‌خبر و از اوضاع واقعی در اروپا بی‌اطلاع و بر این باور

۱- برای اطلاع از سایر وجوه تاریخی خواننده می‌تواند به مقدمه ترجمه انگلیسی مطالع الانوار اثر نیبیل

بودند که با کمک امپراطور فرانسه خطر روسیه قابل دفع می باشد. از این رو هنوز چیزی از ورود جنرال گاردان فرستاده ناپلئون بناپارت نگذشته بود که در سال ۱۸۰۸ از انگلیس که به "انگریز" مشهور بود، نه یک نفر بلکه دو نماینده به اسامی سیر هارفورد جونز^(۱) از دربار جورج سوم^(۲) و سر جان ملکم^(۳) در سال ۱۸۰۸ از هندوستان به ایران اعزام شدند. ملکم در سال ۱۸۰۱ از طرف فرماندار کل هندوستان معروف به مارکیز آو ولسلی^(۴) قرار دادی با وزیر اعظم فتحعلیشاه موسوم به حاج ابراهیم خان کلانتر (اعتماد الدوله)^(۵) که مردی زیرک

۱- Sir Hartford Jones Brydges توضیح مترجم: (تولّد، ۱۷۶۴ - وفات ۱۸۲۷)، سفیر بریتانیا

دوایران از مارس ۱۸۰۹ تا ۱۸۱۱

۲- George III - توضیح مترجم: نام اصلی او ویلیام فیتردیک پادشاه بریتانیا و ایرلند (۱۷۶۰-۱۸۲۰) بود.

۳- Sir John Malcolm - توضیح مترجم: ژنرال دیپلمات و تاریخ دان انگلیسی و سفیر حکومت انگلیسی هند در ایران در زمان فتحعلیشاه قاجار (تولّد ۱۷۶۹ - وفات ۱۸۲۳). او تاریخ جامعی از ابتدای تاریخ سلاطین ایران تا ابتدای سلطنت فتحعلیشاه قاجار به نام "تاریخ ایران" نوشت که در سال ۱۳۰۳ نسخه فارسی آن با ترجمه میرزا اسمعیل حیرت چاپ شد.

۴- Marquess of Wellesley توضیح مترجم: (تولّد ۱۷۶۰ - وفات ۱۸۴۲) - نام کامل او

فرماندار مدرّس و فرماندار کلّ بنگال (هر دو از ۱۷۹۷ تا ۱۸۰۵) امپراطوری بریتانیا را در هند به غایت

گسترش داد. او به برادر معروف خود دوک ولینگتون نخست وزیر بریتانیا بسیار حسد می ورزید.

۵- توضیح مترجم: حاج ابراهیم خان کلانتر (مقتول ۱۲۱۵ قمری) در زمان لطفعلی خان زند کلانتر شیراز بود و با تباری قبلی وسیله تسخیر شهر توسط خان قاجار را فراهم کرد. او به وزارت فتحعلیشاه رسید. اما بعدها شاه به سبب قدرت و نفوذ بسیار وی بیمناک شد و او و همه افراد خانواده اش را به جز یگانه فرزند بیمارش،

و فوق العاده جاه طلب بود، منعقد ساخت که بی نتیجه ماند. در این اثناء بناپارت که پس از شکست مفتضحانه در مصر و شامات عواطف مودت آمیز و مزورانه خود را نثار ایران نمود و ارتباط با انگلستان به آسانی از طرف وزیران فتحعلیشاه، که پیمان فین کنشتاین^(۱) را (در سال ۱۸۰۷) با فرانسه منعقد ساخته بودند، به سهولت نادیده گرفته شد. بعلاوه در همان زمان ابراهیم خان کلانتر مرد قدرتمندی که پیش از همه در سقوط سلسله زندیه و فتوحات آغا محمدخان خواجه تأثیر داشت از قدرت خلع و به قراری که شایع است در پاتیلی از روغن گداخته انداخته شد و به قتل رسید.

اما امیدهای دور و درازی که بر محور اعمال ناپلئون برای ایران انتظار می رفت با تغییر سیاستش به هنگام دیدار با تزار الکساندر اوّل^(۲) در تیلسیت^(۳) (در سال ۱۸۰۷) بر باد رفت و ناپلئون تمام وعده‌هایی که داده بود بدست فراموشی سپرد و به همین سبب جنرال گاردن به خواری از ایران رانده

کشت.

۱- Finkenstein - توضیح مترجم: نام محلی است در لهستان که در آنجا معاهده معروف به همین نام بین فتحعلیشاه قاجار و ناپلئون به امضاء رسید. در این قرارداد که در سال ۱۷۲۲ منعقد شد، ناپلئون متعهد شد از استقلال ایران حمایت کند. اما با صلح با روسیه و عقد قرارداد تیلسیت Tilsit، قرارداد با ایران به هیچ گرفته شد.

۲- Alexander I - توضیح مترجم: (تولد ۱۷۷۷ - وفات ۱۸۲۵)، تزار روسیه (از ۱۸۰۱ تا ۱۸۲۵)، او با ناپلئون جنگید و در استرلیتر شکست خورد و در تیلسیت ملاقات و آشتی کرد ولی در سال ۱۸۱۲ مجدداً علیه او قیام کرد. در سال ۱۸۱۲ به بازگشت خانواده بورژین به سلطنت فرانسه رضایت داد. در سال ۱۸۱۵ معاهده "اتحاد مقدس" را امضاء کرد.

۳- Tilsit شهریست در لیتوانی در ساحل نیمه‌مون - م

شد و سر هارتفورد جونز و سر جان ملکم با خاطری آسوده در حالتی که وزراء ایران سرگرم و گیج و حیران بودند، با یکدیگر لبخند می‌زدند. اما همچنانکه ستاره ناپلئون افول می‌نمود، علاقمندی انگلستان به امور ایران رو به ضعف نهاد و جنگهای ایران و روسیه تا سنه ۱۸۱۳ که دولت ایران در معاهده گلستان به شکست خود اعتراف نمود، ادامه داشت.

در میان ورطه ژرف جهل و تبارگماری، یعنی انتصاب خویشاوندان به مقامهای مهم، و تخلفات و اعمال غیرقانونی بسیار در حیطه حکمرانی سلطنتی، استثنائاً دو نفر به فساد آلوده نشده بودند، یکی عباس میرزا ولیعهد فتحعلیشاه و دیگری وزیر او میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی که کاملاً به نیازهای کشور خویش آگاه بودند. اما تلاش‌های آنها برای اصلاحات به علت تاریک‌اندیشی و دانش‌ستیزی اطرافیان شخص شاه، آنگونه که شایسته بود به نتیجه نرسید. اولین گروه محصلین ایرانی توسط ولیعهد برای فراگرفتن صنایع غرب به انگلستان اعزام شدند. ماجرای آنان که موجب اعتبار و حیثیت دولت در لندن نیست، در مرکز اسناد ملی، ضمن مدارکی چند محفوظ می‌باشد. اتفاقاً یکی از آن افراد که به تحصیل طب اشتغال داشت فردی به نام حاجی بابا بود که شخصیت اصلی داستان طنزآمیز^(۱) مشهور جیمز موریه^(۲) به نام او تسمیه شده

۱- توضیح مترجم: دو کتاب "حوادث زندگانی حاجی بابای اصفهانی" و "حاجی بابا در انگلستان" به ترتیب در سالهای ۱۸۲۴ و ۱۸۲۸ در لندن انتشار یافت. در این که مؤلف این کتابها جیمز موریه باشد بین محققین اختلاف است، اما بسیاری از آنها از جمله مرحوم اقبال آشتیانی این انتساب را صحیح می‌دانند. این کتاب توسط میرزا حبیب اصفهانی از انگلیسی به فرانسه و بعد به فارسی ترجمه شده و انتشار یافته است.

۲- James Justinian Morier نویسنده و سیاستمدار بریتانیایی. او شش سال در ایران اقامت

داشت. او سمت منشیگری سفارت و در غیاب سفیر سمت سفارت را داشت - م

است.

شاهزاده عباس میرزا که در میدان جنگ با روسها شکست فاحشی خورده بود، سعی داشت تا کشور خویش را به سپاهی مدرن مجهز سازد و برای این منظور مرتباً انگلیسی به کار گماشت ولی همچون گذشته حکومت طهران زیاد با او مساعد نبود و در عین حال برای شروع مجدد مخاصمات مدام تحت فشار قرار داشت. علمای مذهبی بخصوص در این امر اصرار می‌ورزیدند. (۱) اما نه روسها تمایلی به جنگیدن داشتند، نه فتحعلیشاه، چه که جنگ بسیار گران تمام می‌شد. شاهزاده منچیکف (۲) از سن بطرزبورگ فقط جهت مذاکره و نه تحمیل نظرات روسیه به ایران آمده بود. ولی ثابت گردید که گروه جنگ طلب یعنی علما و طرفداران قدرتمند درباری الهیارخان (۳) مقاصدی عناد آمیز و آشتی ناپذیر دارند. لذا منچیکف به بطرزبورگ مراجعت نمود. طولی نکشید که جنگ در گرفت و شکست مطلق نصیب ایرانیان شد. قشون روس برای اشغال تبریز به سوی آن روان گشت. نخستین گروهی که میدان را ترک کردند همان علمائی بودند که با علم‌های افزاشته همراه سربازان بودند. در معاهده ترکمانچای مهال ۱۸۲۸ (۴)، که برای ایران بسیار طاقت فرسا و تحقیرکننده بود، قفقاز از دهنست رفت. علاوه بر پرداخت غرامت‌های سنگین، از حق استفاده از بحر خزر محروم و رود آرس مرز ایران و روسیه تعیین گردید.

شاهزاده عباس میرزا دیگر مردی غمگین و پاک باخته شده بود.

۱- حضرت بهاء‌الله در لوح سلطان به این موضوع اشاره فرموده‌اند.

۲- Menchikov

۳- آصف الدوله فردی که بعداً بر علیه حکومت مرکزی در دوره ناصرالدین‌شاه قیام نمود.

عملیات خشونت باری که علیه او اعمال گردید به کلی وی را مزوری ساخت. گروه متشکل از سپاه نوینی که در اختیار داشت از هم پاشیده شد. چون از دسائس و توطئه‌هایی که دربار پدرش را آلوده ساخته بود آگاهی داشت و برای این که پسر ارشدش بی‌پناه نماند از تزار روس تضمین خواست که فوراً اجابت گردید. پس از تجربه تلخ و ناگوار شکست و تسلیم، زندگی عباس میرزا چندان نپایید. او در چهل و پنج سالگی بدرود حیات گفت و سال بعد از وفات وی فتحعلیشاه نیز درگذشت.

ولد ارشد عباس میرزا که فتحعلیشاه عنوان ولیعهدی را به وی داده بود با حمایت مطلق انگلستان و روسیه و تدبیر و مهارت مدبرانه قائم‌مقام، بر سلطنت که میراث او بود، دست یافت. سپس به وسیله سِر جان کمپبل^(۱) وزیر مختار انگلیس در طهران و سِر هانری لیندسی بتون^(۲) که فرماندهی قوای وفادار به فرزند عباس میرزا را به عهده گرفته بود او را به سلامت از تبریز به طهران آوردند. در این ضمن قائم‌مقام توانست در پایتخت، که فرزند دیگر شاه مرحوم خود را عادلشاه^(۳) نامیده و مدعی تاج و تخت شده بود، حمایت افراد با نفوذ را بدست آورد. اما دوران عادل‌شاه کوتاه بود و محمدشاه توانست به عنوان وارث مطلق مستقر گردد. چون که سِر هانری لیندسی بتون (که او را یکی

۱- Sir Henry Lindesay Bethune - ۲

۱- Sir John Campbell

۳- توضیح مترجم: علی‌شاه پسر فتحعلیشاه (تولد ۱۲۱۰ - جلوس ۱۲۵۰ قمری / ۱۸۳۲ میلادی) برادر اعیانی عباس میرزا نایب‌السلطنه نادر در سال ۱۲۴۳ حکمران یزد گردید و پس از مرگ فتحعلیشاه قبل از ورود ولیعهد رسمی به یاری برادرانش بر تخت سلطنت جلوس کرد و بعد از چهل روز مغلوب شد و به مراغه و بعد اردبیل رفت و عاقبت به روسیه فرار کرد. او را که به ظل‌السلطان ملقب بود نباید با مسعود میرزا حکمران اصفهان که بعدها به ظل‌السلطان ملقب شد اشتباه گرفت.

از مورّخین ایرانی مستر لنزی نامیده) مدعیان دیگر را به آسانی منهزم ساخت. (۱)

محمدشاه مایل نبود که به ظاهر مدیون مقامات انگلیسی باشد که در رسیدن به تخت و تاج به او کمک نموده بودند و همچنین نسبت به قائم مقام که طرح موقّعیّت او را ریخته بود آن چنان که باید حق شناسی نکرد و سالی نگذشت که در اندیشه قتل آن وزیر اعظم برآمد که صادقانه به وی و پدرش خدمت کرده بود. با نابودی قائم مقام که خائنانه طرح ریزی شده بود، ایران متحمّل فقدان عظیم و غیر قابل جبران گردید. زیرا قائم مقام نه تنها دولتمردی برجسته بلکه استادی نامدار، در نثر فارسی بود که سبک آن زمان را از تصنّعات قشری پاکیزه ساخت. (۲)

جانشین وی بر مسند صدارت عظمی حاجی میرزا آقاسی، فردی جاهل و عاری از هر شایستگی و وقار، اما بسیار متظاهر و مقدّس نما بود. سیر هنری لیارد (۳) او را در سال ۱۸۴۰ چنین مشاهده کرده است:

ما به دیدار صدر اعظم حاجی میرزا آقاسی که در آن زمان

۱- سایر مدعیان عبارت بودند از حسینعلی میرزا فرمانفرما والی فارس و حسنعلی میرزا شجاع السلطنه والی کرمان، هر دو از پسران فتحعلی شاه. سه تن از پسران فرمانفرما توانستند خود را به لندن برسانند.

۲- به کتاب 'Abdu'l-Baha اثر بالیوزی، ص ۳۷۳ مراجعه شود.

۳- Sir Henry Layard (۱۸۱۶-۱۸۱۷) کاشف شهر قدیمی نینوا، در پارلمان انگلیس به عنوان

یک لیبرال انتخاب شد. یک دوره به سمت معاون وزیر امور خارجه خدمت کرد. در سال ۱۸۷۷ به مقام

سفارت در قسطنطنیه منصوب شد. گزارش وی از صفحات ۶۱-۲۵۷ جلد اول کتاب Early

Adventurers in Persia, Susiana and Babylonia اخذ گردیده است.

بافوذترین، نیرومندترین و مقتدرترین فرد در ایران بود، رفتیم. شاه تقریباً کلیه امور دولت در کشورش را به وی تفویض کرده بود و خود هیچ توجهی به امور دولت و ملت نداشت. زیرا بر عدم قابلیت خویش در تمشیت امر مملکتی واقف بود. میرزا آقاسی که به لقب "حاجی" اشتها داشت، دولتمردی بحیل، نیرنگباز و بی‌لیاقت بود. او اگرچه خضوع و خشوع ملای زاهدی را به خود می‌گرفت که به زیارت مکه و عتبات عالیات توفیق یافته، اما شخصی ظالم، خائن، مغرور، متکبر و سلطه‌طلب بود. شخصیت مذهبی که بدان تظاهر می‌کرد، او را غیر قابل تحمل و خشک مغز می‌ساخت. او به فرقی تعصب‌آمیز و متحجرانه از مسیحیان شهرت داشت. حاجی ملاباشی شاه و تعلیم دهنده قرآن به او بود و بر شاگرد خود او را به مقام والائی که اکنون در اختیار داشت رسانده بود نفوذی عظیم داشت. حاجی به عنوان محقق با کمال و فضیلت در فارسی و عربی شهرتی یافته اما از تمام زبانهای اروپائی کاملاً بی‌اطلاع بود. سؤ تدبیر او در تمشیت امور مملکتی، فساد و ظلمی که در همه جا حاکم بود، ایران را در لبه پرتگاه تباهی و ویرانی قرار داده بود. رنج و عذاب، بدبختی و تهیدستی، شکوه و نارضایتی در حدی بی‌سابقه استیلا داشت. او منفور خاص و عام بود چه که همه او را مسئول بدبختی‌ها و بلاهایی می‌دانستند که دولت و ملت از آن رنج می‌بردند. او را در حالی یافتیم که به رسم ایرانیان روی فرش کردی اعلایی که در تالار زیبایی گسترده بود، دوزانو نشسته بود و در مقابل او مجمعه‌ای مملو از بیخ و میوه و انواع فواکه دیده

می‌شد... او مردی کوتاه قد با سبانی زنده و ناپسند و صدائی با
 طنین ریز و مشمزمز کننده داشت. لباس او ساده و تقریباً مندرس
 بود بسان شخصی و ملّایی که خود را وقف امور مذهبی کرده
 باشد... حاجی آشکارا به ما ظنین بود و تصوّر می‌کرد جاسوسان
 و عوامل دولت انگلیس هستیم. با این وجود اظهار داشت شاه
 اراده نموده از هر نقطه از قلمرو حکومتی او که بتوانیم با امنیت
 کامل سفر کنیم باید بازدید نماییم و اضافه نمود که او امر لازم برای
 صدور فرمان سلطنتی صادر گردیده است. زیرا شاه گفته که ما
 متعلق به یک ملت دوست هستیم و او با انگلستان اختلافی ندارد
 بلکه مشکل او بالرد پالمستون است که رفتار ناشایستی با ایران
 داشته و سفیر ملکه انگلیس^(۱) را بدون دلیل کافی احضار کرده
 است...

ایران با دولت عثمانی نیز روابط خوبی نداشت. کتاب لیارد به عنوان

۱- سفیر فرا خوانده شده موسوم به سر جان مک‌نیل Sir John MacNeil و دعوا بین ایران و بریتانیا
 بر سر شهر هرات بوده است. این شهر زیبا، همیشه جزء لاینفک ایالت خراسان محسوب می‌شد ولی، پس
 از کشته شدن نادرشاه افشار در سال ۱۷۴۷ م. هرات به دست فرمانروایان افغان افتاد. محمدشاه قصد داشت
 دوباره هرات را بدست آورد. ولی رقابت بین روس و انگلیس و خوف بریتانیا از مقاصد روس نسبت به
 هندوستان که به هیچ وجه مسبوق به سابقه نبود، به صورت عوامل اصلی و مهم در صحنه بین‌المللی شده و بر
 سر نزاع ایران سابه افکنده بود؛ انگلیسی‌ها عقیده داشتند که تصرف هرات به دست ایران، عمدتاً، به نفع
 روس تمام می‌شود. از این رو مبادرت به اقدام متقابل در خلیج فارس نموده و جزیره خارک در مجاورت
 بوشهر را اشغال کردند.

ماجراهای اولیه^(۱) به تجاوزات بی حد و حصر ترکها به قلمرو ایران اشاره دارد. ملاقات لیارد و حاج میرزا آقاسی در سال ۱۸۴۰ در همدان نزدیک خطوط مرزی اتفاق افتاد. اردوی محمدشاه در این نقطه مستقر بود. روابط بین دولتهای عثمانی و ایران با حمله به کربلا و غارت آن شهر در ژانویه ۱۸۴۳ که بیشترین لطبات را به ایرانیان وارد آورد، وخیم تر گردید. ما مشاهده کرده‌ایم که چگونه شاهدگان ایرانی مقیم کربلا در مذاکرات سیاسی شرکت کردند. آنها تبعیدیان و فراریانی بودند که به مقابله با محمدشاه قیام کرده او را آزرده بودند. مهم‌ترین و برجسته‌ترین آنها علی‌شاه ظل‌السلطان بود.

ولی امر دیگری که چهره کریه خود را نشان داد و بر وخامت روابط بین ایران و عثمانی افزود، اقدامات شیعه علیه سنی بود. شیل وزیر مختار انگلیس در طهران به جرج همیلتون گوردون وزیر خارجه بریتانیا چنین گزارش داد:

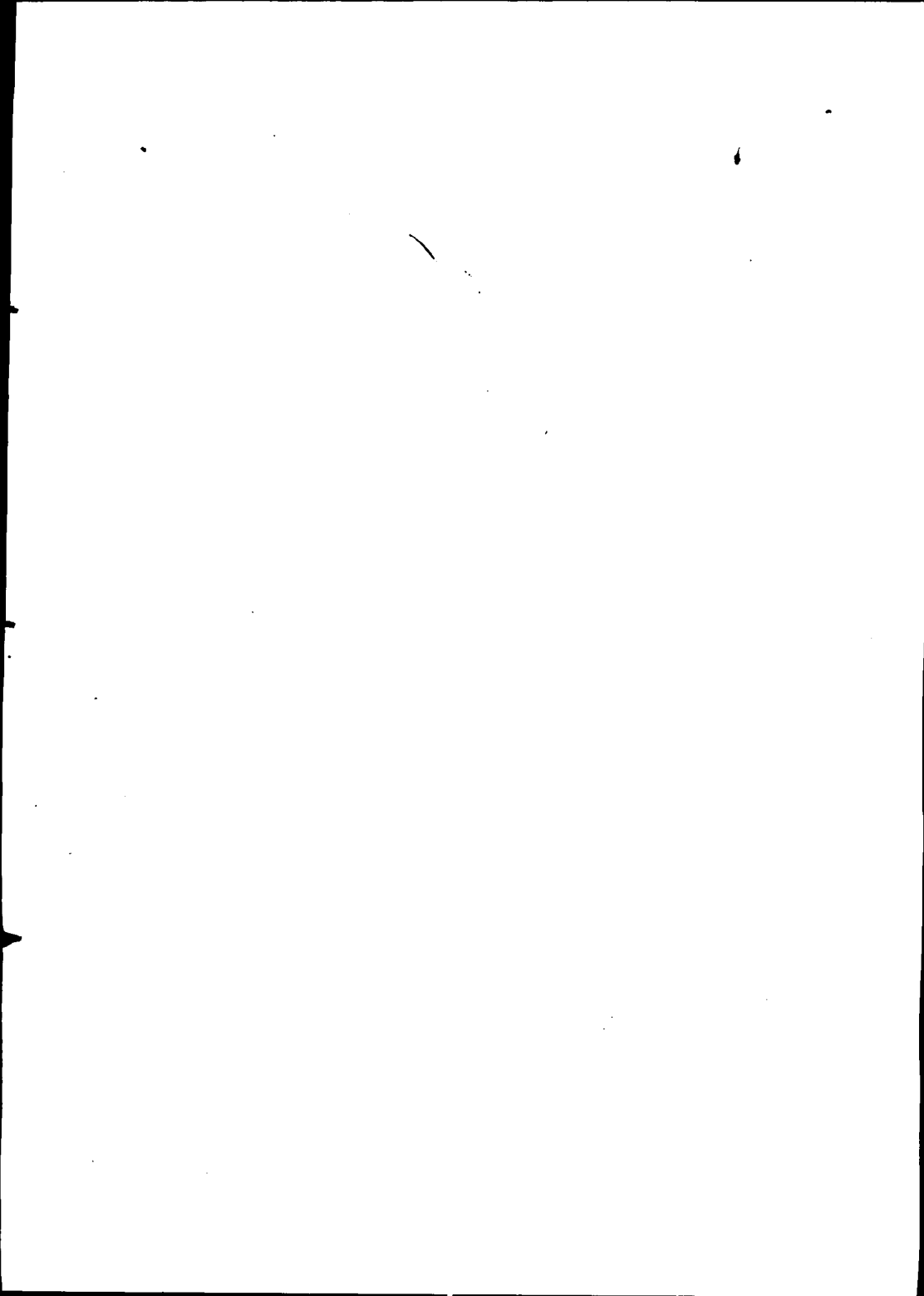
چنانچه ملاها بخصوص رئیس العلماهای اصفهان حاجی سید ملاً محمدباقر که نفوذ مذهبی شدیدی در ایران دارد، از فرصت فعلی برای کسب مجدد مقام و موقف سابق استفاده کنند و با اعمال اقتدار خود در میان مردم و اعلام جهاد علیه فرقه رقیب در دیانت محمدی نمایند، پیش‌بینی عواقب آن دشوار است.^(۲)

شیل گزارش داد که وزیر خارجه ایران و حاجی میرزا آقاسی احتمال

جنگ را مدّ نظر داشتند. (۱)

این رئیس‌العلمای اصفهان که شیل از وی نام می‌برد، همان عالمی است که ملاً حسین بشرویه‌ای از وی حمایت کتبی بی‌چون و چرای سید کاظم رشتی را دریافت کرده بود.

اکنون بی‌مناسبت نیست که نفوذ روحانی رؤسای دینی این دو رشته بزرگ منشعب از دیانت اسلام را مورد مقایسه قرار دهیم. علمای شیعه در تمایزی بین با علمای سنیّ از قوّه اجتهاد برخوردارند، یعنی احکام قضایی و فرامین مقتدرانه صادر می‌کنند. مقام او از لحاظی شبیه موقف قاضی انگلیسی است که می‌تواند در حدود عدالت و قانون عرف رویه قضائی اتخاذ نماید. علمای سنیّ پیروان یکی از چهار مکتب حقوق اسلامی: حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی می‌باشند. فقهای بنیان‌گذار مراسم و آداب و شعائر این چهار مکتب که به نام آنها تسمیه شده، هر یک معیارها و موازین معینی تعیین کرده‌اند که عالم سنیّ نمی‌تواند از آنها تخطی نماید. وانگهی عالم شیعه منحصرأً به نصّ قرآن و احادیث که به حضرت محمد و ائمه نسبت داده شده و کلاً آشکارا در معرض تأویل و تفسیر قرار دارند، استناد می‌کند. علاوه بر آن، مجتهد شیعه، یعنی عالمی که حکمش را مقتدرانه اعلام می‌کند، بنا بر استنباط، به عنوان نایب صاحب‌الزمان به چنین کاری مبادرت می‌نماید.



فصل اول خوشا شیراز

خوشا شیراز و وضع بی مثالش

خداوندا نگهدار از زوالش

ز رکن آباد ما صد لوحش الله

که عمر خضر می بخشد ز لانس

(حافظ)

عصر روز ۲۲ ماه مه ۱۸۴۴^(۱) مسافری در پشت دروازه شهر شیراز توقف کرد. این مسافر در جستجوی محبوبی روحانی از کربلا به سرزمین آباء و اجدادی خود در ایران با یک کشتی به بندر بوشهر در خلیج فارس وارد و از این بندر کثیف و آلوده، پس از طی طریق از جاده‌ای که از کوههای هول‌انگیز و خطرناک عبور می‌نمود، به شهر معروف شیراز وارد شد. این مسافر برادر و خواهرزاده‌ای^(۲) همراه داشت که هنوز به سن بیست سالگی نرسیده بودند و خودش نیز سی و چند ساله بود. آنها رنج این سفر را برای رسیدن به مقصودی که در نظر بسیاری از نفوس دور از واقع، غیر عملی و غریب می‌نمود، بر خود هموار نمودند. هر چند که این سفر نه تنها برای آنها، بلکه برای بسیاری مانند

۱- مطابق ۳۱ اردیبهشت ۱۲۲۲ شمسی - م

۲- توضیح مترجم: در بعضی تواریخ امری اشتباهاً "خالوزاده" نوشته شده است در حالی که به تصریح حضرت ولی امرالله، میرزا محمدباقر خواهرزاده جناب ملا حسین بود. برای فصل بشر به صفحه ۱۹۴ کتاب "حضرت باب" اثر جناب نصرت‌الله محمدحسینی ذیل شماره ۴ مراجعه شود.

آنان امری واقعی و مبرم به شمار می آمد.

مسافر مزبور همان جناب ملا حسین بشرویه بود که بعد از حصول توفیق در مأموریت فوق العاده ثمر بخشش در ایران که جناب سید کاظم رشتی محمول فرموده بودند، به کربلا بازگشت و دریافت که استاد بزرگوارش در گذشته است. او متوجه شده بود که سید کاظم به تلامذه خود وصیت نموده بود که بعد از وفاتش خانه های خود را ترک گویند و از زاویه عزلت و انزوا خارج شوند، درس و بحث را واگذارند و در طلب یافتن صاحب الزمان، که قرنها است ظهورش تنها مایه امید نفوس بی شمار می باشد، در اطراف و اکناف جهان متفرق گردند. سید کاظم به آنها گفته بود که ظهور آن موعود نزدیک است، و عنقریب نورش بر جهان پرتوافشان خواهد شد. جناب ملا حسین با عده ای از شاگردان جناب سید کاظم مدت چهل روز در مسجد قدیمی کوفه، که نزدیک به ویرانی بود، به اعتکاف نشستند، و سپس هر یک راهی در پیش گرفته روانه دیاری شدند تا بنا به توصیه استاد خود عمل نمایند.

جناب ملا حسین، این رجل بسیار عالم و فاضل و دارای اراده قوی و بسیار بی باک، اینک که به دروازه های شیراز رسیده است، برادر و خواهرزاده خود را برای پیدا کردن جا و مکان به درون شهر می فرستد و خود به سیر و گشت در دشت و صحرا مشغول می شود. ذهن او سخت مشغول هدفی بود که در طلبش راهی بس طولانی و خسته کننده را طی کرده و به شیراز، وطن و آرامگاه دو تن از بزرگترین شعرای ایران، رسیده بود. در آنجا بود که حافظ نانصد سال پیش غزلیات بسیار عالی و لطیف و روح پرور خود را سرود و سعدی بیشتر دوران حیات خود را در آنجا گذراند و شعر و نثر به طرز زیبا و روان به نظم در آورد. فضلا و عرفای مشهوری نیز در این شهر زیسته و آثاری جاودان از خود به جای گذاشته اند. هوای شیراز، دشت و جلگه شیراز، گلهای

سرخ شیراز و سروهای شیراز بسیار مورد ستایش و تمجید قرار گرفته‌اند. چهل و چهار سال بعد، ادوارد براون جوان که بعدها عنوان مستشرق عالی‌قام دانشگاه کمبریج را کسب نمود، هنگام عبور از بلندیهای مشرف به جاده بوشهر در گذرگاهی کوهستانی معروف به تنگه الله اکبر (که هر مسافری با حیرت از مشاهده زیبائی آن دشت الله اکبر می‌گوید)، نظرش بر دشت زیبای شیراز افتاد و احساساتش را چنین توصیف نمود:

کلمات قادر نیستند حالت جذبه و انجذابی را که بر من مستولی شد توصیف کنند، زیرا بعد از سیر و سفرهای خسته کننده، بالاخره نظرم بر واقعیتی افتاد که مدتها رویایش را در سر می‌پروراندم و آن واقعیت را نه تنها مطابق آنچه که تصوّر و تجسم کرده بودم، بلکه به مراتب فراتر از آن یافتم. این واقعه به ندرت در زندگی انسان رخ می‌دهد. اعماق وجود انسان را عواطف و احساسات متأثر می‌سازد که هر تلاشی برای وصف آن بی‌ثمر است و شیواترین جملات و فصیح‌ترین عبارات جز سایه‌ای محو و تار از آن را نمی‌توانند منعکس سازند.^(۱)

این همان شهری بود که ملاحسین اکنون می‌خواست وارد آن شود، گویی جاذبه‌ای مغناطیسی او، برادر و خواهرزاده‌اش را به سوی شیراز کشیده بود. تنها آنها نبودند که به این نحو به سوی شیراز جذب شدند. در بعد از ظهر آن روز گرم بیست و دوم ماه مه، ملاحسین، بعد از سفری

خسته کننده و فرساینده از ساحل دریا تا آن مدینه که از طریق جاده‌هایی خطرناک در فلاتی رو به بلندی و ارتفاع صورت گرفته، سخت خسته بود. اما ذهن او مترصد و روح او مشتاق آسایش و آرامشی بود که وصول به هدف برایش به ارمغان می‌آورد. همچنان که غرق دریای تفکر در حال قدم زدن بود، با جوانی جذب و گیرا مواجه شد. مرد جوان بسیار وقور و رئوف بود و عمده‌اش بر نسبت او با حضرت رسول اکرم گواهی می‌داد، در نهایت محبت به او سلام کرد و ورودش را خوشامد گفت. ملاحسین از این استقبال گرم و غیر منتظره غرق در حیرت گردید. آنچه که ملاحسین را شدیداً تحت تأثیر قرار داد، ادب فوق‌العاده و متانت و وقار بی‌همتای این سید جوان بود. بعد، مرد جوان او را دعوت کرد تا در خانه‌اش مهمان شود و شام را در منزل او صرف کند. ملاحسین مذکور داشت که همراهانش از پیش رهسپار شده‌اند و لاجرم در انتظار اویند. اما سید جوان پاسخ داد، "آنها را به خدا بسپار خداوند آنها را محافظت می‌فرماید."

ملاحسین چنین شرح می‌دهد: "طولی نکشید در مقابل در خانه‌ای متوسط و معمولی ایستادیم. جوان در را کوبید. طولی نکشید که غلامی حبشی در را گشود. جوان از آستانه در که رد شد با دست به من اشاره کرد که وارد شوم و فرمود، 'ادخلوها بسلام آمین'. دعوتش که در کمال قدرت و عظمت بیان گردید، تا اعماق وجودم اثر کرد. آیه قرآنی را که تلاوت فرمود، برای وصول به مقصود قلبی خود به فال نیک گرفتم. زیرا این آیه را وقتی فرمود که می‌خواستم وارد منزل شوم. این اولین منزلی بود که من در شیراز وارد می‌شدم. هوای این شهر از اول ورود سرور و نشاطی عجیب در من ایجاد کرده بود که هر چه بخواهم وصف کنم نمی‌توانم."

شیراز ملاحسین را مسحور خود ساخته بود. اما ابداً به فکرش خطور

نمی‌کرد که میزبان جوانش، که بیانش ظنین اقتدار داشت، همان "صاحب الزمان" یا "قائم آل محمد" باشد که او در طلبش سعی و جاهد بود. اما احساسی در وجودش موج می‌زد که این مواجهه غیرمنتظره ممکن بود به طریق او را به پایان جستجویش برساند. در عین حال نگران و پراضطراب بود، چه که برادر و خواهرزاده‌اش را بدون این که خبری از خود به آنها برساند، رها ساخته بود. او دنباله خاطرهایش را چنین نقل می‌کند، "در حالی که سخت تحت تأثیر محبت بی‌شائبه لانه‌ایه‌اش قرار گرفته بودم، برخاستم تا از حضورش مرخص سوم به خود جرئت داده گفتم، 'وقت نماز مغرب نزدیک است. با همراهانم وعده کرده‌ام که هنگام مغرب در مسجد ایلخانی به آنها بییوندم.' با نهایت لطف و به آرامی فرمود، 'مطمئنأ ساعت مراجعت خود را به مشیت و رضایت الهی منسروط نمودید. از قرار معلوم مشیت خدا بر امر دیگری تعلق گرفته است. بنابراین از خلف وعده بی‌بیمناک نباشید.' این اطمینان مسلم و بی‌شائبه باید ملاً حسین را آگاه می‌کرد که او به زودی بزرگترین امتحان زندگی‌اش را تجربه خواهد کرد. آنها با یکدیگر به ادای نماز پرداختند. بعد، نشستند و به صحبت مشغول شدند. ناگهان میزبان از ملا حسین پرسید: 'بعد از جناب سید کاظم رشتی مرجع مطاع شما کیست؟' بعد افزود: 'آیا استاد شما جزئیات علائم مشخصه موعود را به شما گفته است؟' ملا حسین پاسخ داد: 'مرحوم سید کاظم به شاگردانش دستور داده که بعد از وفات ایشان هر یک از شاگردان باید ترک وطن گوید و در اطراف به جستجوی صاحب الزمان پردازد و برای حضرت موعود اوصافی مخصوص و امتیازاتی مخصوص معین فرموده است. حضرت موعود از خاندان نبوت و رسالت است از اولاد حضرت فاطمه زهرا علیها سلام الله است. سن مبارکش و قتیکه ظاهر می‌شود کمتر از ۲۰ و متجاوز از ۳۰ سال نیست دارای علم الهی است از شرب دخان برکنار و از عیوب و نواقص جسمانی منزّه و مبرا

است.

آنگاه سکوت حکمفرما شد، - سکوتی که قبل از طلوع فجر واقع می‌شود. ملاحسین برای ما حکایت کرده است که میزبان او آن سکوت را با "لحن پرتنین" خود شکست و فرمود:

ملاحظه کنید. تمام این علامات در من مشهود و ظاهر است.

سراپای ملاحسین را لحظه‌ای حیرت و دهشت فرا گرفت. سعی کرد در برابر چنان ادعای خارق‌العاده و بی‌نظیری مقاومت کند. اما حقیقت در مقابل روی او قرار داشت. ملاحسین دلائل و براهینش را در ذهن خویش نظم و آرایشی بخشید تا احتجاجش را شروع کند. اما حقیقت، نفس دلیل و برهان بود.

ملاحسین عرض کرد: "نفسی که در انتظار او هستیم، از تقدسی والا و فوق‌العاده برخوردار، و امری که اظهار می‌فرماید از قوت و قدرتی خارق‌العاده بهره‌مند است. شرایطی که نفس مدعی تجسم مشهود آن باید تحقق بخشد بسیار و گوناگون است. بارها سید مرحوم به وسعت علم حضرت موعود اشاره می‌فرمود. غالباً می‌گفت، 'علم من نسبت به علم آن حضرت مانند قطره نسبت به دریاست که از طرف خدا به حضرتش عنایت شده. آنچه من می‌دانم در مقابل معارف عالیه و علم محیط او مانند ذره غبار است. حتی بالاتر از آن، تفاوت این دو علم بی‌نهایت است.'

ملاحسین در گذشته ایام رساله‌ای در خصوص برخی از عقائد و تعلیمات غامضی که شیخ احمد و سید کاظم اظهار داشته بودند، نوشته بود. نسخه‌ای از آن را با خود داشت. آن را به میزبان تقدیم کرد و استدعا نمود آن را

به دقت بخواند و اسرار و رموز مندرج در آن را مکشوف و روشن سازد. میزبان بعد از نگاهی سریع به سراسر آن رساله، نه تنها معضلات آن را توضیح داد، بلکه حقایق و اسراری به مراتب پیش از آن را بیان نمود. در اینجا وسعت علم حضرتش که از جمله ادله بود بر ملاً حسین ثابت گردید. در قرآن سوره ای موسوم به سوره یوسف^(۱) وجود دارد که حکایت یوسف، فرزند یعقوب، را بیان می‌کند که برادرانش به او خیانت کردند و او را به بردگی فروختند، در مصر به حبس افتاد و سپس به فرمانروایی آن سرزمین رسید. این سوره بسیار آمیخته به رموز و قشایات است. سید کاظم قبلاً در جواب ملاً حسین که از وی خواست تفسیری بر این سوره قرآنی بنویسد گفته بود، "فی الحقیقه این امر از عهده من خارج است. نفس عظیمی که بعد از من می‌آید، بدون آن که از او خواسته شود، این تفسیر را برای تو نازل خواهد کرد. آن تفسیر یکی از اعظم دلائل و براهین بر حقانیت او، و یکی از روشن‌ترین شواهد بر عظمت مقام و جلالت شأن حضرتش خواهد بود."

میزبان ملاً حسین به او فرمود: "اینک وقت نزول تفسیر سوره یوسف

است."

ملاً حسین نقل می‌کند که، "پس قلم را برداشته و با سرعت خارج از تصور، سوره المملک را که اولین سوره آن تفسیر مبارک است، نازل فرمود. حلاوت صوت مبارک که در حین نزول آیات ترنم می‌فرمودند، بر قوت تأثیر کلمات مبارکه اش می‌افزود. جریان نزول آیات که از کلک اطهر منهمر بود لحظه ای متوقف نشد. حضرتش ابداً درنگ نفرمود تا سوره المملک خاتمه یافت. من مسحور صوت ملیح و قوه جامع و فراگیر نزول آیات حضرتش، بر جای

خود نشسته بودم."

ملاً حسین نگران و بی قرار بود که باید به همراهانش بییوندد. از بعد از ظهر آن روز که آنها را به شهر فرستاد و خود خارج دروازه شهر توقف کرد، تا آن موقع، که بس طولانی به نظر می رسید، نه او از آنها خبری داشت و نه آنها از او. لذا از جا برخاست و اجازه خواست مرخص شود. میزبان محترم با تبسم لطیف فرمود: "بنشینید. اگر حالا از اینجا بیرون بروید هر که شما را ببیند خواهد گفت که این جوان دیوانه شده است." به طوری که ملاً حسین می گوید: "آنوقت دو ساعت و یازده دقیقه از شب گذشته بود."
در آن وقت ظهور جدیدی تولد یافت.

بعد نفس مبارکی که دور جدیدی را تأسیس کرد و به کور جدیدی بشارت داد، فرمود: "بعد از این در آینده این شب و این ساعت از بزرگترین اعیاد محسوب خواهد شد."^(۱)

سپس شام صرف گردید. ملاً حسین بعدها خاطره آن شب را چنین تعریف کرد: "طعامی قدسی که روح و جسم مرا طراوت و تازگی بخشید. احساس می کردم در حضور آن میزبان مهربان بزرگوار در آن ساعت از خوراکیهای بهشتی مرزوقم... اگر میزبان جوان من هیچ دلیل دیگری بر عظمت و جلالت شأن خود نداشت، همین محبت و لطف و مهربان نوازی اش به تنهایی برای من دلیلی کافی و شاهدی وافی بر علو شأن و سمو مرتبت او بود، چه که احدی قادر نبود چنین لطف و عنایتی مبذول دارد.

من گرفتار سحر بیان میزبان مهربان خود بودم نمی دانستم چه وقت و چه هنگام است و بی خبر از آنها تیکه در انتظارم بودند... آن شب خواب به چشم

۱- امروزه آن ساعت و آن شب در سراسر جهان با شادمانی، احترام و سپاس جشن گرفته می شود

من نیامد. به نغمات صوت روح افزای حضرتش و پستی و بلندی آواز جانفزایش در هنگام نزول آیات قیوم الاسماء یعنی تفسیر سوره یوسف گوش هوش فرا داده و از ترنماتش لذت می بردم. در حین مناجات بالحنی دلربا بعد از هر چند جمله این آیات قرآنیہ را مکرر تلاوت می فرمودند: 'سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ و سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ و الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.'^(۱۱) این بود آنچه که ملا حسین از آن شب مهم و سرنوشت ساز به خاطر می آورد.

آنگاه آن ذات مقدس در مقام خلیفه الله فی الارض خطاب به جناب ملا حسین که فقط چند ساعت قبل آنچنان مضطرب و متزلزل بود، فرمود:

ای اولین نفسی که به من ایمان آورده ای. برستی می گویم من باب هستم، باب الهی، و تو باب الباب، دروازه ای به سوی این باب. در ابتدا هجده نفس، بدون این که کسی آنها را از اسم و رسم من آگاه کند، باید به من اقبال کنند و به حقیقت ظهور من عارف شوند. هر یک از آنها باید مستقلاً به جستجو بپردازند و مرا بیابند. وقتی که تعداد آنها کامل شد، یکی از آنها باید انتخاب شود تا مرا در سفر به مکه و مدینه همراهی کند. در مکه امر الهی را به شریف مکه ابلاغ خواهیم کرد.

آنگاه به او فرمودند: "شما باید آنچه امشب جریان یافت از همراهان خود و سایر نفوس مکتوم دارید و به هیچکس چیزی نگویند"
ملا حسین در ادامه گفتارش چنین نقل کرده است: "حقیقت امر الهی که

بغتة و بسرعت، همانند صاعقه‌ای بر من فرود آمد، به نظر می‌رسید که تا مدتی تمام قوای مرا فلج ساخته است. تابش شدیدش چشمانش را خیره ساخته و قوه خرد کننده‌اش تمام وجودم را مسخر ساخته بود. شور و هیجان، مسرت و دهشت، سرگستگی و حیرت در اعماق وجودم تأثیر گذاشته بود. آنچه در این عواطف و احساسات بیش از همه استیلا داشت، حس بهجت و قدرتی بود که تمام وجود را متحول ساخت. قبل از عرفان امر الهی چقدر احساس ضعف و عجز می‌نمودم و چقدر خوف و جبن در وجودم سرشته بود. اما اکنون معرفت به مظهر امر الهی مرا برانگیخته و به حرکت آورده بود. احساس می‌کردم از چنان شہامت و قدرتی برخوردارم که اگر عالم، تمام خلق جهان و سلاطین و فرمانروایان علیه من قیام نمایند، یک‌تنه و بدون ادنی خوف و هراسی در مقابل هجوم آنها مقاومت خواهم کرد. جمیع عالم وجود مانند مشتکی خاک در دستان من جلوه می‌نمود.

بامداد روز ۲۳ مه ۱۸۴۴^(۱)، هنگامی که ملاً حسین با قلبی سرشار از شوق و شغف از آن منزل خارج شد و قدم در کوچه‌های شیراز گذاشت، از مقام و موقف اجتهاد و طلبگی که برای او قرین عزت و شهرت بود، بالمره دست کشید. او این مقام را به اراده خود و با وقوف تام ترک کرد و به امری پرداخت که هر چند بسیار عظیم و متعالی بود، اما به ظاهر برای او جز استهزاء و تحقیر مردمان ثمری به ارمغان نمی‌آورد. او در جرگه علمای متنقد قدر و منزلتی داشت و با آن که دارای چنان لیاقت و علم و درایت و واجد چنان شرایطی برای احراز عالیترین رتبه اجتهاد و ارتقاء به حد اکثر مقام در زمره مجتهدین حاکمه بر مملت ایران بود، اما با سپردن قلب و روح و ایمان خویش به سید جوان

شیرازی که در آن شرایط غیر عادی با او ملاقات نمود، به تمام آن علایق پشت بازو و طریق مخالف را پیمود.

ملاً حسین در این عزم جزم تنها نبود. نفوس دیگری نیز که در حصول به مقام اجتهاد آینده ای نوید بخش داشتند نیز در طلب نور و حقیقت به شیراز سفر کردند. آنها نیز به امر سید کاظم قدم در راه نهادند. گویی قوه ای مغناطیسی آنها را به سوی شیراز می کشاند. چگونه می توان توضیحی دیگر برای آن یافت؟ در حالی که آنها هیچگونه آگاهی نداشتند که در این دیار موعودی را که در انتظارش بودند بیابند. نیرویی به مراتب اعظم از آنها ایشان را به سمت شیراز و هدف از سفرشان هدایت می کرد. همانطور که حضرت باب اراده کرده بودند، هر یک از آنها مستقلاً ایشان را یافتند و به عرفان حضرتش نائل شدند. آنها صادق، مخلص و مشتاق بودند و به اجر و پاداش خود رسیدند.

آخرین نفری که وارد شد، جوانی بیست و دو ساله بود از اهل بارفروش^(۱) در استان مازندران در سواحل دریای خزر. وقتی که در اوان نوجوانی بود، والدش آقا محمد صالح وفات یافت و چون شایق بود معلومات خود را تکمیل نماید، در کربلا به جمع تلامذه سید کاظم پیوست. نهایتاً یکی از شاگردان مبرز آن استاد بزرگوار شد. در تاریخ ذکر شده است که شب قبل از ورود این جوان به شیراز حضرت ربّ اعلی به ملاحسین فرمودند که روز بعد نفسی خواهد آمد که اقبال او به ظهور جدید تعداد حواریون منتخب مرا تکمیل خواهد کرد. عصر روز بعد، موقعی که ملاحسین با حضرت باب به بیت مبارک می رفتند، با جوانی برخورد کردند که لباس و وضعیت ظاهری اش نشان از سفری طولانی داشت. شخص تازه وارد به سوی ملاحسین رفت. او

می دانست که ملاً حسین از شاگردان سید کاظم بوده است. او را در آغوش کشید و پرسید که آیا به هدف از جستجویش دست یافته است. ملاً حسین اجازه نداشت حقیقی را که بدان دست یافته بود، افشاء کند. لذا سعی کرد دوستش را آرام کند و موضوع صحبت را تغییر دهد. اما تلاش او ثمری نداشت، چه که جوان حضرت باب را دیده بود. جواب تند او به ملاً حسین حیرت آور بود، "چرا می خواهید آن حضرت را از من مخفی دارید؟ از نحوه مشی و خرامش می توانم حضرتش را بشناسم. در کمال اطمینان شهادت می دهم که در شرق و غرب، احدی جز ایشان نمی تواند ادعا کند که حق است. احدی قادر نیست جلالت و عظمتی را که از این نفس مقدس ساطع است، به منصه ظهور برساند." ملاً حسین حیرت کرد، از تازه وارد فاصله گرفت و به دنبال حضرت ربّ اعلی رفت و شرح قضیه را به حضور مبارک عرض کرد. حضرت باب که از قبل منتظر ورود جوان مزبور بودند، گو این که مطمئناً کلامی از او نشنیده بودند، فرمودند: "از رفتار عجیب او تعجب مکن. در عوالم روح با او مکالمه کردیم. او را می شناسیم... برو او را نزد ما بیاور." به این ترتیب ملاً محمد علی بارفروش، که حضرت باب او را به لقب قدّوس مفتخر فرمودند، به منتهی آرزوی قلبی خود نائل گردید.

این عده مؤمنین به آن حضرت، حروف حی^(۱) نامیده شدند. جمیع حروف حی غیر از یک نفر، به حضور حضرت باب رسیدند و صاحب العصر و الزّمان را که در جستجویش بودند شناختند و به عرفانش نائل گشتند. تنها مورد استثنایی زنی با استعداد و برخوردار از مواهب الهی بود. او شاعرهای

۱- "حی" به معنای "زنده" به حساب حروف ابجد معادل هجده است.

ورزیده و خوش قریحه، شخصی شجاع و بیگانه با ترس بود که لرد کُرزن^(۱) در باره اش چنین نظر داده است:

طبقه نسوان و صاحبان جمال و کمال نیز خود را وقف آئین جدید نمودند. رشادت‌های شاعره محبوب قزوین موسوم به زرین تاج یا قره‌العین^(۲) که حجاب از وجه صبیح برانداخت و مشعل هدایت در اقصی بلاد برافراخت، یکی از مؤثرترین وقایع در تاریخ جدید است.^(۳)

یکی از نفوس برجسته انگلیسی به نام ادوارد گرانویل براون نیز در ستایش این بانوی منحصر بفرد چنین نوشته است:

۱- Lord Curzon - توضیح مترجم: نام کامل او George Nathaniel Curzon, 1st Marquess Curzon of Kedleston است. ولادت او در ۱۱ ژانویه ۱۸۵۹ در Keddleston Hall Dervyshire و وفات او در ۲۰ مارس ۱۹۲۵ در لندن واقع شد. او سیاستمداری بود که از ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۵ نمایندگی سیاسی بریتانیا را در هندوستان به عهده داشت و به عنوان وزیر امور خارجه (۱۹۲۴-۱۹۱۹)، نقشی مهم در مسائل بفرنج و آشوب‌زده اروپا و خاور نزدیک بعد از جنگ اول جهانی ایفا کرد.

۲- در کتاب تاریخ و جمال ایران صفحات ۲۰۴ - ۲۰۹ تألیف بامداد درباره اصل و نسب و شرح حال ایشان چنین می‌نگارد: قره‌العین نام اصلی قره‌العین فاطمه و کنیه‌اش ام‌السلمه (در بعضی کتب نام قره‌العین زرین تاج هم ذکر شده است) و در سال ۱۲۳۳ هـ ق در قزوین متولد و دختر بزرگ حاج ملا محمد صالح برغانی بوده است - م

۳- Persian and the Persia Question اثر لرد کُرزن، ص ۲۹۷، با دداشت ۲

ظهور زنی مانند طاهره در هر کشوری و در هر عصری پدیده نادری است. ولی در کشوری مانند ایران این پدیده نه تنها امری فوق‌العاده بلکه یک معجزه است. او علاوه بر جمال شگفت‌انگیزش، از مواهب فکری و عقلانی بی‌نظیر، فصاحت بیان، بلاغت تبیان، خلوص و شہامت و عظمت شہادتی برخوردار بود که در میان زنان هموطنش بی‌مثیل و عدیل و جاودانی و ابدی است. اگر دیانت بانی در علو شأن و عظمت خود هیچ دلیل و برهان دیگری نداشت، همین بس که به وجود آورنده شیرزنی مانند قرّة العین بود. (۱)

قرّة العین از خانواده‌ای بود که به علم و فضل شهرت داشت. پدر جناب طاهره حاجی ملا صالح قزوینی و عموی او، حاجی ملا محمدتقی (۲)، از بزرگترین علما بودند. اما قشری‌تر از آن بودند که قابلیت و استعداد روحانی این بانوی بزرگ را درک کنند، گو این که عموی جوانتر او موسوم به حاجی ملا علی پیرو مکتب شیخیه شده بود. شوهر قرّة العین، ملا محمد فرزند حاج محمدتقی، پسر عموی ایشان بود. آنها دارای فرزندان شدند. اما آن ازدواج نافرجام ماند چون که ملا محمد از کوته‌نظری و تعصب از پدر خود نیز سبقت گرفته بود، لذا فاصله عمیقی بین زوجین ایجاد گردید.

قرّة العین پسرخاله‌ای به نام ملا جواد (۳) نیز داشت که نظریه‌های عقلانی

۱- بیرون بر مقدمه شخصی سیاح، صفحه ۳۰۹ (انگلیسی)

۲- چون منشأ همه آنها شهر کوچک برغان بود، به برغانی شهرت داشتند.

۳- توضیح مترجم: مقصود ملا جواد برغانی است که همراه با ملا عبدالملکی هراتی و میرزا ابراهیم شیرازی

و منطقی شیخ احمد و سید کاظم را پذیرفته بود. طاهره اطلاعاتی در کتابخانهٔ این پسرخاله دربارهٔ فاضل جلیل کربلا که از حدود تعصبات قشریون فراتر رفته بود، کسب کرد و در نامه‌ای که برای سید کاظم نوشت پیروی خود از تعالیم او را اعلام نمود. لقب "قرّة العین" را حضرت طاهره از او دریافت نمود. بزرگان قوم سعی کردند شور و اشتیاق او را زائل سازند و او را مخمود نمایند، اما ثمری نداشت. نه تشویق در او اثری داشت و نه تهدید و ارباب توانست او را از ایمان و عقیده تازه یافته‌اش منصرف سازد. زمانی که تصمیم گرفت خانه و خانواده‌اش را ترک کند و در سلک پیروان جناب سید کاظم در آید، هیچ چیز نتوانست او را از اراده‌اش باز دارد. برای درک شهامت و نیز اهمیت اقدام او، باید دریافت که زنان شرقی در آن ایام چقدر محدود و تحت مراقبت بودند؛ در چنین وضعیتی رفتار او جز عملی ننگین و فضاحت‌بار و تقریباً بی‌سابقه تلقی نمی‌شد. اما او خیلی دیر به کربلا رسید. ده روز قبل از ورودش سید کاظم رشتی وفات نموده بود. قرّة العین در کربلا ماند. او یقین داشت که عنقریب شخص موعود ظاهر خواهد شد. در آن زمان، بسیاری از شاگردان سید کاظم در جستجوی حضرت موعود راه افتاده بودند. یکی از آنها میرزا محمد علی شوهر مرضیه همشیره کوچک جناب قرّة العین بود. چون قرّة العین دانست که شوهر خواهرش میرزا محمد علی عازم سفر است، مکتوبی سر به مهر به او داد و از او درخواست کرد که چون حضرت موعود را بیابد و به حضورش مشرف شود، آن مکتوب را تقدیم کند و این بیت را از قبل او به حضور مبارکش عرض نماید:

به جناب ملا حسین حسادت نمودند و بعد بطریق ارتداد پیمودند و در کرمان به پیروان حاجی کریم خان کرمانی پیوستند. (به صفحات ۹-۱۴۸ مطالع الانوار، صفحه ۱۱۲ ظهور الحق ج ۳، و نیز کتاب "حضرت باب"

اثر جناب محمدحسینی مراجعه نمایید.)

لمعات وجهک اشرفت و شعاع طلعتک اعتلیٰ
ز چه رو آست بر بکم نرنی بزن که بلی بلی

وقتی که میرزا محمد علی به حضور حضرت ربّ اعلیٰ مشرف شد و جزو اهل ایمان در آمد، مکتوب و پیام حضرت طاهره را به محضر مبارک تقدیم کرد. حضرت ربّ اعلیٰ مشارالیه را از حروف حی محسوب داشتند. به این طریق این زن بی باک و این پیشگام فصیح و بلیغ آزادی زنان در سلک اولین پیروان حضرت اعلیٰ در آمد. قرّة العین با نام طاهره معروف تر است، نامی که همیشه در خاطره ها باقی خواهد ماند. آن نابغه دلیر زمان و فخر نسوان دارای فصاحت گفتار و بلاغت بیان و به رتبه و مقام اولین پیروان حضرت ربّ اعلیٰ در آمد. و نام قرّة العین یا بهتر بگوئیم کسی که لسان عظمت او را طاهره نامیده است و همیشه در خاطره ها باقی خواهد ماند. (۱)

اسامی هیجده نفر مؤمنین اولیه به حضرت اعلیٰ که هر یک مستقلاً و بدون این که کسی آنان را از اسم و رسم آن حضرت آگاه کند و در حین تشرّف شخصاً به ایمان و عرفان فائز گردیدند و به حروف حی موسومند از این قرار است:

- ۱ - ملا محمد علی بار فروش ملقب به قدوس
- ۲ - ملا حسین بشرویه ملقب به باب الیاب
- ۳ - میرزا محمد حسن بشرویه برادر باب الیاب
- ۴ - میرزا محمد باقر همشیره زاده باب الیاب
- ۵ - میرزا محمد علی قزوینی شوهر همشیره جناب طاهره

۱- درباره چگونگی ملقب شدن ایشان به این نام به صفحه ۱۵۴ مراعه نمایید.

۶- ملاّ احمد ابدال مراغه‌ای

۷- ملاّ یوسف اردبیلی

۸- ملاّ جلیل رومی

۹- ملاّ محمود خوئی

این نه نفر در واقعه مازندران به شهادت رسیدند.

۱۰- ملاّ علی بسطامی، اوّلین شهید امر حضرت ربّ اعلی که در نقطه‌ای نامعلوم در عراق شهید گردید. (۱)

۱۱- "قرّة العین"، طاهره که نام اصلی ایشان امّ سلمه بود.

۱۲- سیّد حسین یزدی معروف به "کاتب" و "عزیز"

طاهره و سیّد حسین یزدی در حادثه تیراندازی دو نفر بایی به ناصرالدین شاه در ماه اوت ۱۸۵۲ به شهادت رسیدند.

۱۳- شیخ سعید هندی (اهل هندوستان) که در نقطه‌ای نامعلوم در هندوستان به شهادت رسید.

۱۴- ملاّ باقر تبریزی تا زمان ظهور حضرت بهاء‌الله حیات داشت و به آن حضرت ایمان آورد.

۱۵- میرزا هادی قزوینی فرزند حاجی میرزا عبدالوهاب و برادر میرزا

۱- توضیح مترجم: دکتر موثان مؤمن مقاله‌ای درباره ملاّ علی بسطامی نوشته که ترجمه فارسی آن به قلم کیومرث مظلم در پژوهشنامه سال دو شماره ۱، صفحات ۸۴-۳۹ مندرج است. در مورد سرنوشت ملاّ علی گوید: "از مدارک موجود در بایگانی دولتی ترکیه چنین برمی آید که در ابتدا پیشنهاد شده بود که ملاّ علی را روانه بولر کنند تا به اندازه کافی از سرحد ایران دور باشد... بالاخره باب عالی تصمیم گرفت که ملاّ علی را به استانبول بخواهد و او را محکوم به کار شاقّه در بندرگاه کند. در حال حاضر باید مطمئن بود که ملاّ علی در اسلامبول در گذشته است. (ص ۷۱)"

محمد علی (نفر پنجم فوق الذکر). میرزا هادی از سایر مؤمنین کناره گیری کرد و با احتیاط به تبلیغ امر می پرداخت.

۱۶ - میرزا محمد روضه خوان یزدی. او نیز از سایر مؤمنین کناره گیری نمود. او عموماً به شیخی بودن معروف بود ولی هرگز دست از ایمان خود نکشید و هرگاه که میسر می شد به تبلیغ اشتغال داشت.

۱۷ - ملا خدابخش قوجانی که بعدها به ملا علی راضی معروف گردید. او به مرگ طبیعی درگذشت ولیکن فرزندش مشیت الله در سنین جوانی به شهادت رسید.

۱۸ - ملا حسن بجمستانی. پس از شهادت حضرت اعلی دچار ریب گردید و خود را لایق مقامی که به وی عنایت شده بود نمی دانست. عاقبت ترک خانه و دیار خود نمود، روانه عراق شد و به حضور حضرت بهاء الله مشرف گردید. (۱) حضرت ربّ اعلی به ملا علی بسطامی مأموریت دادند که به جانب عراق مراجعت نماید و بشارت ظهور آن حضرت را در سرزمین شیعیان به سمع آنان برسانند. ولی از دادن مشخصات هویت ایشان خودداری کند و به او

۱- حضرت بهاء الله درباره او می فرمایند: در حسن بجمستانی مشاهده نما وقتی در عراق بین یدی حاضر و در امر حضرت نقطه اولی روح ما سواه فداء شیهاتی بر او وازد چنانکه تلقاء وجه معروض داشت و جواب بالمواجهه از لسان مظهر احدیه استماع نمود. از جمله اعتراضاتی که بر حضرت نقطه اولی نمود آن که آن حضرت در جمیع کتب منزله حروف حی را به اوصاف لایحصی وصف نموده اند و من یکی از ان نفوسم و بنفس خود عارف و مشاهده می نمایم که ابدأ قابل این اوصاف نبوده و نیست. نفس او صاف سبب ریب و شبهه او شده و غافل از آن که مقصود زارع سقایه گندم است و لکن زوان بالتّبع سقایه می شود. جمیع اوصاف بیان راجع است به اول من آمن و عده معدودات. حسن و امثال او بالتّبع با ماه بیان و اوصاف رحمن فائز شده اند. (اسرار الآثار خصوصی، ج ۳، ص ۹۷)

فرمودند:

تو باید در ایمان خویش دارای ثبات و استقامت باشی و مانند کوه از اریاح شدید امتحانات و مصائب متین و پا بر جا باشی. از جهال و مردم نادان نهراسی و از لعن و سبّ علما و پیشوایان بیمی در دل راه ندهی و هیچ چیز نباید ترا در انجام مقصود باز دارد زیرا خداوند تو را به مانده آسمانی دعوت فرموده و در جهان جاودانی برای تو آن را مقرر و مهیا ساخته و اوّل کسی هستی که از بیت الله خارج می شوی و اوّل کسی هستی که در سبیل نصرت امر الله گرفتار بلا می شوی. اگر در این راه جان خود را هم بدهی مطمئن باش که اجر تو جزیل است و به موهبت کبری خواهی رسید.

طولی نکشید که ملاّ علی رهسپار عراق شد. بعد، حضرت ربّ اعلی شانزده نفر حروف حیّ دیگر را احضار و با آنها تکلم فرمودند و به آنها امر کردند در اطراف و اکناف عالم پراکنده شوند و در پرتو ایمانی که به آنها عنایت شده به خدمت خداوند قیام کنند:

ای یاران عزیز من، شما در این ایّام حامل پیام الهی هستید. خداوند شما را برای مخزن اسرار خویش انتخاب فرموده تا امر الهی را ابلاغ نمائید. به واسطه صدق گفتار و رفتار خود نماینده قوت و نورانیت ربّانی گردید. تمام اعضای جسد شما باید بر ارتفاع مقامات شما شهادت دهد و به طهارت حیات و عظمت مقصود شما

ناطق گردد زیرا این روز همان روز است که خداوند مجید در قرآن فرموده: "اليوم نختم على افواههم و تكلمنا ايديم و تشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون."^(۱) بیانات مبارکه حضرت مسیح را که به شاگردان خود فرمودند بیاد آورید و قتیکه می‌خواستند آنان را برای تبلیغ به اطراف بفرستند به آنها فرمودند: "شما مانند آتشی هستید که در شب تاریک بر فراز کوه بلند افروخته گردد. باید مردم از نورانیت شما مهتدی شوند. باید طهارت ذات و حسن رفتار شما طوری باشد که مردم دنیا به واسطه مشاهده حسن گفتار و رفتار شما به سوی پدر آسمانی که منبع فیض جاودانی و سرچشمه فضل ابدی است، متوجه گردند. شما که فرزندان آن پدر روحانی هستید به واسطه اعمال خود باید مظهر صفات الهیه گردید تا مردم نور الهی را در شما مشاهده کنند. شما نمک زمین هستید. اگر نمک فاسد باشد با چه چیز اصلاح خواهد شد. انقطاع شما باید به درجه باشد که در هر شهری برای تبلیغ امرالله داخل شوید از مردم آن شهر به هیچ وجه اجر و مزدی توقع نداشته باشید. غذا و طعام طلب نکنید و هنگامیکه از آن شهر می‌خواهید خارج شوید گرد کفشهای خود را هم بتکانید تا چنانچه منقطع و طاهر وارد آن شهر شدید، همانطور خارج گردید. زیرا پدر آسمانی همواره با شماست و شما را مراقبت می‌فرماید و محافظت می‌نماید. اگر شما نسبت به او وفادار باشید یقین بدانید که خزینه‌های عالم را به شما تسلیم می‌کند و مقام شما را از مقام فرمانروایان و پادشاهان

بلندتر می‌سازد. ای حروف حی، ای مؤمنین من. یقین بدانید که عظمت امروز نسبت به ایام سابق بی‌نهایت است، بلکه قابل قیاس نیست. شما نفوسی هستید که انوار صبح ظهور را مشاهده کردید و به اسرار امرش آگاه شدید. کمر همت محکم کنید و این آیه قرآن را به یاد آورید که دربارهٔ امروز می‌فرماید: "و جاء ربُّک و الملکُ صفاً صفاً"^(۱) قلوب خود را از آمال و آرزوهای دنیوی پاک کنید و به اخلاق الهی خود را مزین و آراسته نمایید. به واسطه اعمال نیک به حقانیت کلمة الله شهادت دهید و این آیه قرآن را همواره در نظر داشته باشید که می‌فرماید: "و ان تولّوا یستبدل قوماً غیرکم ثم لا یكونوا امثالکم."^(۲) مبادا اعمال شما طوری باشد که دیگران بیایند و ملکوت الهی را از شما بگیرند و شما بی نصیب بمانید. دوران کفایت عبادات کسالت آور فتور آمیز منقضی شد. امروز روزی است که به واسطهٔ قلب طاهر و اعمال حسنه و تقوای خالص هر نفسی می‌تواند به ساحت عرش الهی صعود نماید و در درگاه خداوند مقرب شود و مقبول افتد. "الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه."^(۳) شما آن نفوس مستضعفین هستید که در قرآن فرموده: "و نرید ان نغنّ علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الائمة و نجعلهم الوارثین."^(۴) خداوند شما را به این مقام عالی دعوت می‌نماید و در صورتی می‌توانید به این درجهٔ عالییه برسید که تمام آمال و مقاصد دنیوی را زیر پا گذاشته و مصداق

۱-سورهٔ فجر، آیه ۲۲

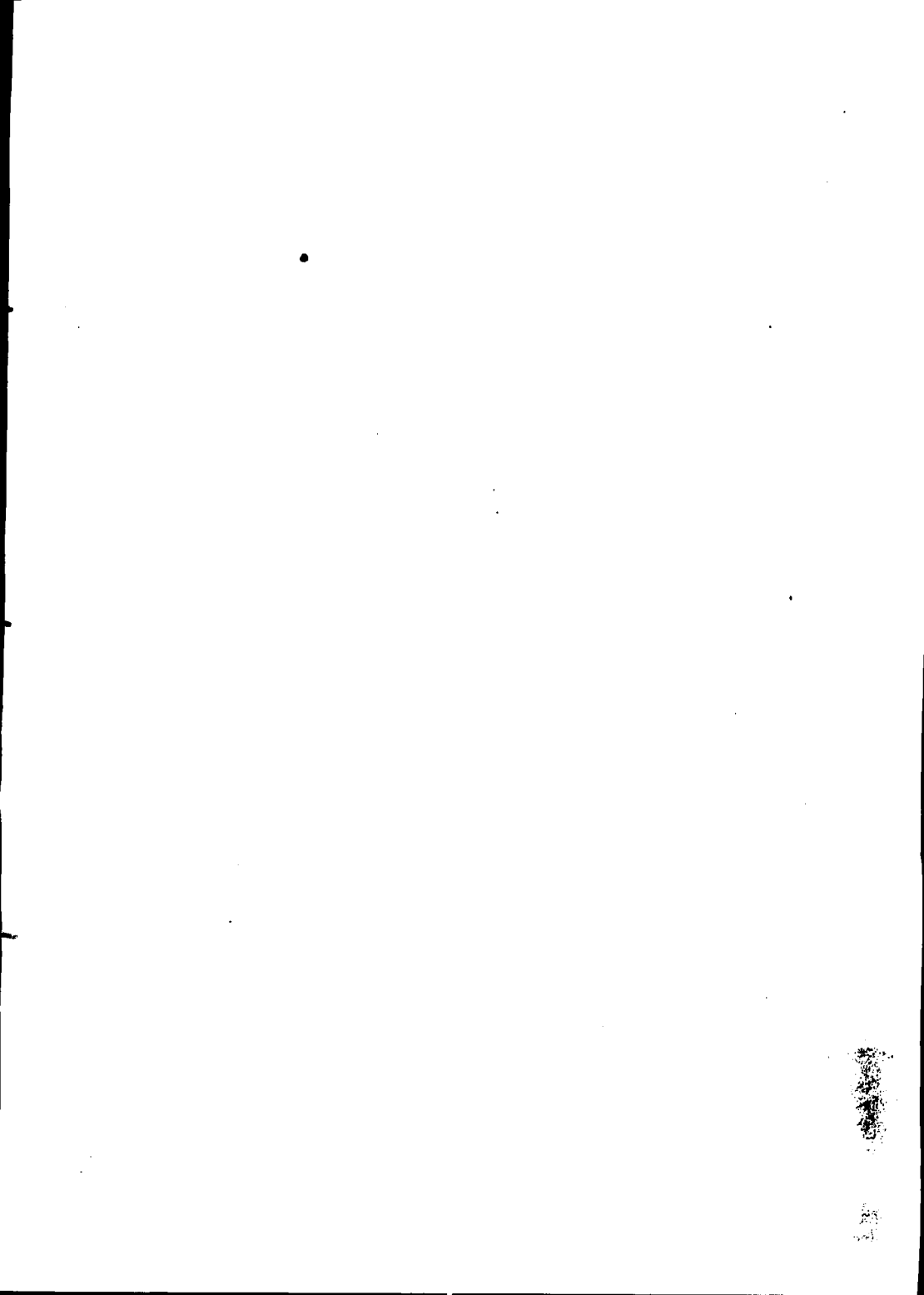
۲-قرآن مجید، آیه ۲۸ از سورهٔ ۴۷ (محمد)

۳-قرآن مجید، آیه ۱۰ از سورهٔ ۲۵ (فاطر)

۴-قرآن مجید، آیه ۵ از سورهٔ ۲۸ (القصص)

این آیه شوید که در قرآن می فرماید: "عبادُ مکرّمون لایستقونه بالقول و هم بامرہ یعلمون." (۱) شما حروف اولیه هستید که از نقطه اولی منشعب شده اید. شما چشمه های آب حیاتید که از منبع ظهور الهی جاری گشته اید از خداوند بخواهید که شما را حفظ نماید تا آمال دنیوی و شئون جهان، طهارت و انقطاع شما را تیره و آلوده نکند و حلاوت شما را به مرارت تبدیل ننماید. من شما را برای روز خداوند که می آید تربیت و آماده ساخته ام و می خواهم که اعمال شما در مقصد صدق عند ملیک مقتدر قبول افتد. راز و اسرار یوم الله که خواهد آمد امروز مکشوف نیست. طفل تازه متولد آن روز مقامش از بالغین این امر ارجمندتر است و جاهل آن ظهور درجه اش از عالم این روز بالاتر. اینک در طول و عرض جهان پراکنده شوید و با قدم ثابت و قلب بی آرایش راه را برای آمدن روز خدا مهیا و مسطح کنید. به ضعف و عجز خود نظر نکنید به قدرت و عظمت خداوند مقتدر و توانای خود ناظر باشید. مگر خداوند ابراهیم را بر فرود غلبه نبخشید؟ مگر حضرت موسی را بر فرعون و فرعونیان غالب نساخت، با این که حضرت موسی جز عصای خود دیگر مساعدت و کمکی نداشت؟ مگر حضرت مسیح را بر یهود غلبه نبخشید، با آن که حضرت مسیح علیه السلام در ظاهر بینوا و بی کس بود؟ مگر قبائل عرب را در مقابل حضرت رسول (ص) خاضع ننمود؟ آن قبائل وحشی در ظلّ تغالیم مقدّسه آن حضرت تربیت شدند و حالشان تغییر کرد و

مهدّب گشتند. بنابراین به نام خداوند قیام کنید. به خدا توکل
نمایید و به او توجه کنید و یقین داشته باشید که بالاخره فتح و
فیروزی با شما خواهد بود.^(۱)



فصل دوم در جستجوی موعود

"روح آرام و رنوف باب بلا تردید در ادوار از ازل تا ابد
متعالی است. همانطوری که پروفیسور ادوارد براون می گوید، چه
کسی می تواند مجذوب ایشان نشود؟" (اس کی جاس) (۱)

سید (یا میرزا) علی محمد که در تاریخ به باب معروف است، فرزند
بازرگانی شیرازی به نام سید (یا میر) محمد رضا (۲) می باشد که روز اول محرم
۱۲۳۵ هجری قمری مطابق با بیستم اکتبر ۱۸۱۹ در شهر شیراز متولد شد. نسب
ایشان از طرف پدر و مادر به حضرت امام حسین (ع) می رسد و به این ترتیب
از اخلاف مستقیم حضرت رسول اکرم بودند. به طوری که جناب میرزا
ابوالفضل گلپایگانی شرح داده اند (۳) جناب سید محمد رضا والد حضرت باب

1-The gentle spirit of the Bab is surely high up in the cycles of
eternity. Who can fail, as Prof. Browne says, to be attracted by
Him?

T. K. Cheyne, D. Litt., D.D. (The Reconciliation of Races and
Religions, p. 74)

- ۲- پدر میر محمد رضا موسوم به میرزا نصرالله و پدر بزرگش میر فتح الله و جدش میر ابراهیم بوده است.
- ۳- توضیح مترجم: جناب ابوالفضائل در رساله ای که در موقع اقامت در آمریکا تحریر نموده (مسائل و
رقائم ص ۹۲) چنین نوشته اند: "... و نام پدرش سید محمد رضا بود ... و قبل از طعام فرزندش میرزا علی محمد
وفات یافت و لهذا کفالت فرزند صغیر وحیدش در عهده خال باب، حاجی میرزا سید علی شرازی ... مرا
گرفت."

هنگامی که آن حضرت هنوز طفل شیرخواره بودند، وفات کردند و حضرت باب بعد از فوت پدر در دامن مهر خال بزرگوار خود جناب حاجی میرزا سید علی پرورش یافتند و این وجود مبارک تنها فردی بودند از اقوام آن حضرت که در زمان حیات آن حضرت علناً به ایشان ایمان آوردند و چنان که بعداً خواهیم دید در سبیل امرالله به شهادت رسید. به قراری که آقای میرزا حبیب‌الله افغان^(۱) در دفتر خاطرات خود در شیراز یادداشت نموده است جناب آقا سید محمدرضا در زمانی که فرزندش نه ساله بود، دار فانی را وداع گفت و به نظر می‌رسد حضرت عبدالبهاء این حکایت را تأیید فرموده‌اند.^(۲)

دو نفر از بنی اعمام جناب سید محمد رضا حائز رتبه اجتهاد و از علمای طراز اول شیعه بودند و در خفا به طور کاملاً پنهانی وقتی دعوی قائمیت آل محمد را از خویشاوند نزدیک خود شنیدند به او ایمان آوردند. یکی از آن دو نفر که مشهورتر بود به نام حاجی میرزا محمد حسن (۹۵ - ۱۸۱۵) معروف به میرزای شیرازی مانند همه علمای طراز اول و مراجع تقلید شیعیان در عراق اقامت داشت. ایشان متنفذترین مجتهد در زمان خود و دارای چنان قدرت و نفوذی بود که در زمان خود فتوای الغاء امتیاز توتون و تنباکورا که در تابستان سال ۱۸۸۹ میلادی (۱۳۰۹ ه.ق.) از طرف ناصرالدین شاه^(۳) به مازور جرالده تالبوت^(۴)

۱- حاجی میرزا حبیب‌الله فرزند آقا میرزا آقا ابن اخت حرم جد میرزا آقا موسوم به زین‌العابدین، عموی والد حضرت ربّ اعلی بوده است. (رجوع شود به توضیحات مربوط به خاطرات مزبور در مقدمه کتاب)

۲- به عبدالله شخصیه سیاح، صفحه ۲ مراجعه شود: "... و چون بعد از چند سال والدش سید محمدرضا فوت شد، در شیراز در اغوش خالش میرزا سید علی تاجر پرورش یافته..."

۳- دوران سلطنت ناصرالدین شاه از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۹۶ میلادی بوده است.

شهروند انگلیسی داده شده بود صادر نمود و مردم ایران این منع استعمال توتون و تنباکو را به طور جدی پذیرفتند. حتی زنان درباری آن را ترک نمودند و ناصرالدین شاه در اوایل سال ۱۸۹۲ میلادی مجبور به فسخ امتیاز تنباکو گردید و با پرداخت مبلغ -/۵۰۰۰۰۰۰ لیره انگلیسی غرامت امتیاز مزبور لغو شد.^(۱) پدر میرزای شیرازی میرزا محمود خوشنویس می باشد که به این عنوان اشتهار داشته و عموی پدر حضرت باب بوده است.

مجتهد مشهور دیگر، پسر عم سید محمد رضا، موسوم به حاج سید جواد امام جمعه کرمان می باشد که جناب قدوس بشارت ظهور موعود را به آن بزرگوار رساند و ایشان قدوس را از خشم و غوغای دشمنان محافظت نمود.

والده حضرت اعلی فاطمه بیگم بنت میرزا محمد حسین تاجر شیرازی دارای سه برادر بودند که یکی از آنها به نام حاج میرزا سید علی ولی حضرت اعلی گردید. اگرچه حاجی میرزا سید محمد و حاجی میرزا حسنعلی در سلک پیروان خواهرزاده نامدار خود نبودند، اما در حکایت حضرتش از اهمیت ویژه ای برخوردارند.

هر داستانی که ما از دوران کودکی جناب سید علیمحمد در دست داریم حاکی از این است که کودکی استثنایی بوده است. هنگامی که او را به مدرسه فرستادند، شیخ عابد استاد مکتب خانه از هوش و ذکاوت وی در حیرت ماند و چاره ندید جز این که ایشان را نزد جناب خال برد و بگوید: مطلبی ندارد که

۱- برای اطلاع بیشتر از این معامله زشت و زنده به فصل ۴ کتاب راجع به روسیه و بریتانیا در ایران در سالهای ۱۹۱۴ - ۱۸۶۴ ج ۲ کتاب *Russia and Britain in Persia, 1864-1914* تألیف کاظم زاده مراجعه شود. قرارداد در هشتم مارس ۱۸۹۰ امضاء شد.

به آن طفل باذکات و تعلیم دهد، "او احتیاج به معلمانی امثال من ندارد." جناب خال قبلاً متوجه خصائل و سجایای بارز و متمایز طفل تحت قیمومت خود شده بود و ذکر شده است که در این مورد خیلی جدی و قاطع با او رفتار کرده گفت، "فراموش کردی چه گفتم؟ مگر من به شما نصیحت نکردم که مانند سایر اطفال رفتار کنی و به هر چه معلم می گوید گوش بدهی؟" بی اعتنایی به خواسته های ولی خود با طبع و طبیعت آن کودک آرام و رثوف بیگانه بود. لذا به مکتب مراجعت نمود و مانند سایر اطفال رفتار کرد. اما هیچ چیز نمی توانست ذهن وقاد، هوش سرشار و استعداد بی نظیر آن طفل استثنایی را محدود و مهار نماید. با گذشت زمان، شیخ عابد به یقین تام رسید که او نمی تواند به این محصل خویش کمک نماید. او احساس می کرد نه تنها معلم او نیست بلکه در حد شاگردش می باشد.

ناگفته نماند که مدارس در آن روزگار منحصر بود به مکتب خانه هایی که فقط با یک معلم و با دروس ابتدائی اداره می شد و به شاگردان قرآن تدریس می گردید، گو این که احتمالاً معنای متن آن کتاب مقدس که البته به زبان عربی است، برای شاگردان مفهوم نبود. حضرت اعلی به مدرسه دیگری نرفتند و حضور در مکتب شیخ عابد را نیز ادامه ندادند. لذا تحصیلات مدرسه ای ایشان بسیار اندک بود.

آن حضرت فقط پنج ساله بودند که به مکتب شیخ عابد روانه شدند. به طوری که آقای حاجی میرزا حبیب الله در دفتر خاطرات خود از قول آقا محمد ابراهیم اسمعیل بیگ، یکی از تجار سرشناس شیراز، نقل می کند آن شخص در سن ۱۲ سالگی با آن حضرت هم شاگردی بوده و به یاد دارد که آن حضرت با

تواضع بین او و بین شاگرد دیگری بزرگتر از خود^(۱) جالس شده بودند و سر ایشان روی کتابی که در مقابل ایشان قرار داشت خم شده بود تا اولین سطری را که به ایشان تعلیم داده می شد تکرار نمایند ولی ایشان حتی یک کلام بر سر زبان نمی آوردند. از ایشان سؤال شد چرا مانند سایر شاگردان با صدای بلند نمی خوانند. جوابی ندادند. درست در همان موقع صدای دو پسر بچه که نزدیک آنها نشسته بودند شنیده شد که این بیت شعر حافظ را خواندند:

تو را ز کنگره عرش می زنند صغیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاده است.

رو به آقا محمد ابراهیم کرده فرمودند: "اینست جواب شما."

حاجی میرزا حبیب الله نیز برای ما تعریف می کند که شیخ عابد علاوه بر تدریس به پسران خردسال، کلاس مخصوصی برای طلبه های دینی نیز داشت.^(۲) در یکی از آن دفعات پاره ای از طلبه ها مسأله ای مطرح نمودند. بعد از بحث طولانی آن مسئله لاینحل ماند.^(۳) شیخ عابد به آنها گفت که آن شب به دیوان و آثار علمی معتبری مراجعه و صبح روز بعد حل مسئله را ارائه می نماید.

۱- توضیح مترجم: آن شاگرد دیگر آقا محمد رضا مستوفی است که بعدها وزیر و سررشته دار اقلیم فارس

شد و از محترمین آن خطه گشت. (عهد اعلی تألیف ابوالقاسم افغان، صفحات ۳۲ و ۵۱)

۲- توضیح مترجم: در کتاب عهد اعلی، ص ۳۵ آمده است: "تلامذی مکتب شیخ عابد را دو دسته از محصلین تشکیل می داده اند. دسته اول تلامذی بزرگسالی که در ردیف طلاب و پیرو مکتب شیخیه بوده اند و در شان همه روزه قبل از طلوع آفتاب شروع و تا دو ساعت از آفتاب بر آمده ادامه داشته است. دسته دوم اطفال خردسالی بوده اند که کلاس را دو ساعت از آفتاب بر آمده شروع و تا یک ساعت به غروب مانده دنبال می کردند."

۳- توضیح مترجم: این داستان با تفصیل بیشتر در کتاب عهد اعلی، ص ۳۶ نقل شده است.

درست همان وقت که حضرت اعلیٰ این مطلب را استماع فرمود لب به سخن گشوده و با استدلال محکم جوابی را که در جستجوی آن بودند بیان فرمود. همه حیرت زده شدند. چون که آنها به خاطر نداشتند آن موضوع به خصوص به سمع حضرت رسیده باشد که در کتابها به جستجو بپردازد و به خاطر بسپارد و طوطی وار آن را تکرار نماید. شیخ عابد از آن حضرت پرسید این معلومات را از کجا فرا گرفته اید؟ کودک در حالی که تبسم بر لب داشت این شعر حافظ را خواند:

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد (۳)

جناب شیخ عابد معلم مکتب خانه در احوال و اطوار و قوای عقلانی آن حضرت متحیر و متعجب بود. اما اصالت و نجابت وجود مبارک تأثیری به مراتب بیش از آن بر او می گذاشت. در واقع هر کس به آن هیکل مبارک نزدیک می گشت مسحور وجود مبارکش می شد. سالها بعد، وقتی حضرت اعلیٰ صلاهی ظهور جدید را بلند فرمودند، معلم مکتب خانه ایام گذشته را به خاطر آورد و به حاجی سید جواد کربلائی، فرزند خلف خانواده ای برجسته از روحانیون (خاندان بحر العلوم) بازگو کرد که سید علی محمد همیشه با وقار و ساکت بود. او پسری دوست داشتنی بود و ابداً توجهی به سرگرمی های اوقات فراغت سایر کودکان نداشت. او به خاطر می آورد زمانی را که گاهی صبح ها آن حضرت دیرتر به مکتب می آمد و چون حاضر می شد و وقتی علت تأخیر از او سؤال می شد، در جواب سکوت اختیار می کرد. چند بار بعضی همدرسان را به منزل ایشان فرستاد تا او را به مکتب بیاورند. چون می آمدند می گفتند او را در حال نماز خواندن یافته اند. یک روز که دیر به مکتب آمده بود و مورد سؤال شیخ عابد واقع شد که کجا بوده است، آهسته گفت: "خانه جدم بودم." وقتی که

سادات چنین اشاره‌ای نمایند مقصود آنها جدشان حضرت محمد است. در مقابل اعتراضات معلّم مکتب‌خانه که او فقط کودکی ۱۰ ساله است و مکلف به اشتغال شدید به عبادات نیست، دیگر بار آرام جواب داد، "می‌خواهم مثل جدّم بشوم." در آن زمان شیخ عابد گفت، که کلام سیّد علی محمد را به حساب سادگی کودکانه گذاشته بود.^(۱)

آقا سیّد محمد صحاف شیرازی که خانه‌اش در جوار بیت حضرت باب بود اما سالها بعد برای انجام دادن امور خود به سرای امیر در طهران کوچ کرد، از شیخ عابد شنیده بود که می‌فرمود، در غالب ایام اعتدال هوا عادت تلامذه این

۱- شیخ محمد به شیخ عابد و همچنین به شیخنا و شیخ انام معروف بود. نام اصلی وی محمد در آیاتی از حضرت ربّ اعلی در کتاب بیان عربی، یکی از آخرین آثار آن حضرت، مورد تأیید قرار گرفته است: "قل أن یا محمد معلّمی فلا تضرّنی قبل أن یقضی علیّ خمسة سنة ولو بطرف عین فان قلبی رقیق رقیق" (حضرت باب، اثر محمد حسینی، به نقل از بیان عربی باب یازدهم از واحد ششم، ص ۱۴۹) مضمون بیان مبارک به فارسی چنین است: "ای محمد، معلّم من، مرا پیش از پنج سالگی تیبیه ننما، زیرا قلب من بسیار رقیق است." (همان، ص ۱۴۰)

آن مکتب در محله مه‌سوم به بازار مرغ واقع در خانقاهی بود به نام قهوه اولیا در مجاورت منزل جناب حاج میرزا سیّد علی خال اعظم حضرت ربّ اعلی. در این محله قبوری است به ویژه مربوط به سه نفس مقدّس و متّقی که یکی از آن سه نفر مشهور و معروف به اولیا، بوده و هیچکس به درستی نمی‌داند چه کسانی در آنجا به خاک سپرده شده‌اند.

معلوم شده که شیخ عابد رساله‌ای راجع به دوران کودکی حضرت ربّ اعلی به رشته تحریر در آورده‌است. ولی آن رقیمه و دستخط، در اختیار افرادی قرار گرفته که به آئین حضرت ربّ اعلی و حضرت بهاء‌الله روی خوشی نشان نمی‌دهند و نظر خوبی ندارند و همیشه مصرّاً از دادن آن و یا افشاء مفاد آن امتناع ورزیده‌اند. چنین مقدر بود که شیخ عابد سالها بعد به آئین شاگرد خود بگردد.

بود که هر هفته یکی از ایشان استاد و تلامیذ را جمعه‌ها برای تفریح به یکی از باغهای متعدّد اطراف شهر شیراز دعوت می نمودند. بارها حضرت باب را در جای خلوقی در سایه درخت، در گوشه‌ای از باغ مشغول نماز و تفکر می یافتند. حاجی سید جواد کربلانی از جمله اشخاصی است که شخصاً حضرت باب را در سنّ طفولیت زیارت نموده است. او به طور معمول ساکن کربلا بود و مرتباً در مجالس وعظ و موعظه جناب سید کاظم رشتی شرکت می نمود و آخر الامر یکی از پیروان پر شور و شوق ایشان گردید. ولی او مرد سفر نیز بود و هر از گاهی به سفرهای طولانی دست می زد. دو بار به زیارت مکه مکرمه مشرف شد و مدتی را به تعلیم و موعظه گذراند. سفری به هند رفت و مدتی در شهر بمبئی رحل اقامت افکند. یکی از این سفرها او را به شیراز رهنمون شد و آن هنگامی بود که حضرت اعلی حدود ۹ سال داشتند و چون با جناب حاجی سید محمد (یکی از خالوهای حضرت اعلی) سابقه آشنائی داشت گاهی به ملاقات ایشان می رفت. سالها بعد به خاطر آورد که در ضمن یکی از آن دیدارها از نمازخانه تالار منزل صوت ملیحی را شنید که سبب انجذاب سامع می گشت، پس از مدتی قلیل دید طفلی از نماز خانه بیرون آمد و حاجی سید محمد فرمود که همشیره زاده ایشان است و والدشان مرحوم شده. ملاقات دیگر با مراجعت حضرت باب از مکتب خانه مصادف گشت. حاجی مشاهده کرد مشتی کاغذ در دست ایشان است. پرسید که آنها چه هستند. کودک در کمال ادب پاسخ داد که مشق خوشنویسی اوست. وقتی حاجی آنها را ملاحظه نمود از زیبایی فوق العاده آنها غرق در حیرت شد.

در ملاقاتی دیگر که بعدها، وقتی حضرت باب مدتی را در بندر بوشهر به تجارت اشتغال داشتند، واقع شد، حاجی سید جواد شش ماه رادر این شهر گذراند و در همان مسافرخانه‌ای سکونت اختیار کرد که حضرت باب ساکن

بودند. به این ترتیب گاهی ملاقاتی دست می داد. حتی بعدها، در کربلا، حاجی سید جواد دوباره حضرت اعلی را که در آن زمان بیست و چند سال بیشتر از عمر شریفشان نمی گذشت، ملاقات نمود.

هنگامی ملا علی بسطامی با بشارت ظهور حضرت باب وارد عراق گردید، این خبر به سرعت در بین علماء و طلاب منتشر گردید. حاجی سید جواد از جمله نفوسی بود که به این خبر فوق العاده علاقمند گردید و غالباً به ملا علی اصرار می ورزید که نام آن حضرت را که چنان ادعای عظیمی دلرد فاش سازد. ولی چون حضرت اعلی ملا علی را مؤکداً منع فرموده بود که نام آن حضرت را نزد کسی ذکر ننماید و هیچ اشاره ای به هویت آن حضرت نشود، لذا ملا علی در جواب تقاضاهای مکرر او می گفت که به زودی هویت آن حضرت معلوم خواهد شد. بنا به شهادت حاجی سید جواد هیچکس گمان نمی برد که آن تاجر جوان شیرازی که اخیراً در بین آنها می زیسته مدعی چنان مقامی باشد و شیخی ها را عقیده چنین بود که حضرت اعلی بایستی یکی از نزدیکترین شاگردان سید کاظم باشد.

در آن اثناء حاجی سید جواد ملا علی را به خانه خود دعوت کرد و سؤالاتی مبسوط تر و جامع تر مطرح ساخت. هنگامی که هر دوی آنها روی پشت بام خانه در جوار حرم حضرت امام حسین (ع) نشستند و مفصلاً با یکدیگر سرگرم گفتگو در باره آن ظهور عظیم بودند، حاجی سید جواد هر قدر سعی کرد نتوانست بر میهمان خود فائق آید تا آن سر را که به اختلافش مأمور بود، فاش سازد. عاقبت آنقدر عرصه بر حاج سید جواد تنگ شد که با مزاحی به جد آمیخته دو بازوی ملا علی گرفت و به قوت او را به دیوار کوبید و به تضرع گفت، "تو را می کشم جناب ملا علی. آخر نمی فرمایی که این حضرت کیست، تکلیف ما چیست؟" ملا علی نفس نفس زنان فرمود، "جناب سید جواد

نهی است. تو از اهل علمی. از ذکر اسم نهی فرموده‌اند. "بعد، به نحوی کاملاً غیرمنتظره و بدون آن که علتش معلوم باشد، ملاّ علی افزود که، "آن حضرت فرمودند از مراسلات من در عراق نزد هر کس هست به شیراز بفرستید." از شنیدن این کلام خیال آن حضرت، که از کودکی برایش آشنا و آنقدر مورد تمجید و ستایشش بود، چون برق به خاطرش گذشت. فوراً از بام پایین دوید و به اطاق خود رفت و مراسلاتی که از آن حضرت در محفظه داشت گرفت و به بام برآمد. چون چشم ملاّ علی به مهر مبارک افتاد گریه بر او غالب شد و حاجی سیّد جواد را نیز گریه فرا گرفت. هر دو از شدت شوق و سرور می‌گریستند و ملاّ علی متصل در عین بُکا می‌فرمود، "جناب آقا سیّد جواد، من اسم مبارک را به شما نگفتم. ذکر اسم مبارک نهی است. البتّه اسم حضرت را نزد احدی اظهار ندارید." (۱)

بدین نحو حاجی سیّد جواد کربلائی به آئین جدید گروید و تا پایان عمر در ایمان خود ثابت و پایدار بماند. ما بعداً درباره‌ی این مرد برجسته بیشتر خواهیم خواند.

سیّد علی محمد شش یا هفت سال به مکتب خانه شیخ عابد رفتند و به احتمال قوی قبل از سن سیزده سالگی مکتب خانه در قهوه اولیاء را ترک فرمودند. آن چنان که حاجی میرزا حبیب‌الله در رساله تاریخی خود ذکر نموده است آن حضرت در سنّ پانزده سالگی (۲) در امر تجارت به حاجی میرزا سیّد علی خال که سرپرست ایشان بود، پیوستند و کمی بعد به بوشهر رفتند.

۱- توضیح مترجم: این خاطره جناب حاج سیّد جواد کربلایی از یادداشت‌های جناب ابوالفضل که در باورقی صفحات ۲۰-۲۳۹ جلد سوم ظهورالحق درج است، نقل گردید.

۲- طبق قانون شرع اسلامی سن بلوغ ۱۵ سالگی می‌باشد.

صفحات صورت حساب های تجارقی آن حضرت بلا تردید نشانه آن است که آن حضرت در حدود شانزده سالگی از شیراز به بوشهر عزیمت فرموده اند. نیز جای تردیدی نیست که آن حضرت در اوآن جوانی کاملاً امور تجارخانه را در بوشهر به عهده گرفتند. توجه دقیق ایشان به جزئیات و عدالت و انصاف انحراف ناپذیر آن حضرت در معاملات در آن منطقه مشهور بود. یک دفعه شخصی کالایی را برای فروش نزد ایشان فرستاده بود. وقتی وجه آن را از ایشان دریافت داشت، سخت حیرت کرد، زیرا به مراتب بیش از مبلغی بود که او با قیمت های جاری می توانست آن را بفروشد. خواست مقداری از آن را پس بفرستد. اما حضرت باب به او فرمودند عدالت و انصاف حکم می کند همان مبلغی را که ایشان فرستاده اند دریافت دارد، زیرا اگر کالای او در زمان اوج رونق بازار به فروش می رسید، همین مبلغ نصیب او می شد.

نیکولا^(۱) معتقد است که حضرت اعلی در طی این مدت اقامت خود در بوشهر به تحریر و تألیف مشغول بوده اند. او ذکر می کند که رساله فقهیه به قلم آن حضرت در طی این سالها مرقوم گردیده است.^(۲) آنچه در رساله تاریخی حاجی میرزا حبیب الله آمده، مؤید اظهارات این شخص می باشد:

از جمله حضرت ابوالفضائل اوقاتی که در مصر تشریف داشتند و مشغول تألیف کتاب فراند بودند روزی مذاکره و قایع قبل از اظهار امر و ایام تجارت حضرت اعلی روح ما سواه فداء را می فرمودند و برای این عبد حکایت کردند که خودم از مرحوم

A. L. M. Nicolas - ۱

۲- نقل از صفحات ۹۰-۱۸۹ Seyyèd Ali Mohammed Dit le Bâb اثر نیکولا

حاجی سید جواد کربلایی شنیدم که فرمودند اوقاتی که حضرت در بوشهر مشغول تجارت بودند من به واسطه آشنائی و دوستی و رفاقتی که با خالوهای ایشان داشتم هر وقت به بوشهر یا شیراز می رفتم محلّ سکونت را در منزل آنها قرار می دادم. روزی مرحوم حاجی میرزا سید محمد خال به من فرمودند خواهش دارم شما قدری نصیحت به همشیره زاده بفرمائید که پاره فی مطالب ننویسد و نگویند که اسباب حسد بعضی مردم بشود چون نمی توانند ببینند که از جوان تاجر عامی اینگونه بروزات علمی ظاهر می شود. خیلی اصرار کردند که من ایشان را نصیحت کنم. بالاخره جواب ایشان را گفتم عوالم لاهوتی ایشان از عوالم ناسوتی ما خارج است.

پری رو تاب مستوری ندارد

در آر بندی سر از روزن بر آرد. (۱)

ملا محمد زرندی نبیل اعظم اهمیت ویژه ای برای توجه مؤکد و خاص آن حضرت به نماز و عبادت روزهای جمعه قائل شده است. حتی می گوید شرایط منطقه ای گرم و سوزان بوشهر آن حضرت را از ادای فرائض باز نمی داشت. نویسندگان کتب تاریخی مانند ناسخ التواریخ (۲) که با حضرت باب خصومت داشتند، اظهار داشته اند که به علت قرار گرفتن در برابر حرارت شدید آفتاب در

۱- نقل از کتاب عهد اعلی، ص ۲۲

۲- به قلم لسان الملک کاشانی ملقب به سپهر که در زمان سلطنت ناصرالدین شاه در چند جلد نوشته شده است.

آن بندر در حین عبادت، به مغز آن حضرت آسیب وارد شده است. آنها به اظهارات نادرست خود ادامه داده گفته‌اند به دلیل همین اختلال مشاعر بوده که ادعاهای نامعقول نموده‌اند. ولی حاجی میرزا جانی کاشانی هر گونه اظهار عقیده و نظریه‌ای را در این خصوص که آن حضرت عمداً به ریاضت و تحمل سختی مبادرت ورزیده‌اند، یا این که برای خود مرشدی یافته باشند که ایشان را به این زمینه‌ها هدایت کرده باشد، بالمزه مردود می‌شمارد.

متأسفانه مطالبی که دربارهٔ سالهای اقامت آن حضرت در بوشهر ثبت شده، بسیار جزئی و اندک است. ما نمی‌توانیم یقین داشته باشیم در کدام تاریخ دقیق آن حضرت امور تجارقی تجارتخانه را تحویل گرفته و ترک نموده‌اند. حاجی معین‌السلطنه تبریزی در شرح وقایع زمان خود در بارهٔ حضرت ربّ اعلی می‌نویسد که آن حضرت مسئولیت مستقیم را در سن بیست سالگی به عهده گرفته‌اند. چنانچه این اظهار نظر صحیح باشد، مدت زمانی که آن حضرت به تنهایی اشتغال داشته‌اند، بسیار کوتاه بوده است. بنا به گفتهٔ میرزا ابوالفضل گلپایگانی، آن حضرت در بهار ۱۸۴۱ برای زیارت اماکن مقدّسه در عراق مسافرت فرموده، مدتی در حدود هفت ماه در آنجا اقامت داشته و در پائیز همان سال به موطن خود در ایالت فارس مراجعت نموده‌اند. حاجی میرزا حبیب‌الله اظهار داشته که مدت اقامت حضرت اعلی در بوشهر شش سال طول کشیده است. (۱) بنا به گفتهٔ ایشان وقتی حضرت باب تصمیم گرفتند به زیارت بلاد مقدّسهٔ عراق (۲) بروند، در مکتوبی خطاب به خالوهای خود که در شیراز بودند،

۱- توضیح مترجم: حضرت اعلی می‌فرمایند، "ثمّ قد اصعدتني على جزيرة البحر (بوشهر) ... الى أن قضی خمسة هنالك،" (عهد اعلی، ص ۵۳) که نشان می‌دهد آن حضرت پنج سال در بوشهر بوده‌اند.

۲- بلاد مقدّسهٔ عراق عبارتند از: (۱) نجف؛ (۲) کربلا که به ترتیب مراند امام اول و سوم در آنها قرار دارد؛ (۳)

تقاضا کردند بیایند و تجارتخانه را از ایشان تحویل بگیرند. اما آنها به تعلل و مسامحه گذراندند. لذا آن حضرت دفتر معاملات و محاسبات تجارتي را مرتب و منظم نموده و حجره و انبار را بسته و قفل نموده کلید آنرا به سرایدار کاروانسرا سپردند تا به خالوهای ایشان تحویل شود. ایشان خالوهای خود را از آنچه که انجام داده بودند مطلع کرده توضیح دادند که چون آنها به تقاضاهای مکرر ایشان وقعی ننهادند، ایشان چاره دیگری نداشتند، زیرا مصمم به سفر جهت زیارت عتبات عالیات بودند. حاجی میرزا سید محمد که از مآقع مطلع گردیدند پریشان و مضطرب شدند که مبادا به اعتبار آنها لطمه وارد آید و مشتریان ایشان سخت متضرر شوند. ولی جناب حاج سید علی ایشان را مطمئن ساختند که خواهرزاده آنها مبادرت به عملی که موجب بی اعتباری آنها شود نخواهد کرد. در هر حال جناب حاج سید محمد فوراً از شیراز به بوشهر آمده بعد از بررسی دقیق دفاتر، تمام امور تجاری را به جای خود منظم دیده اطمینان خاطر حاصل نمودند.

موقعی که حضرت اعلی در کربلا اقامت داشتند با جناب سید کاظم رشتی ملاقات کرده در حوزه تدریس مشارالیه حضور می یافتند. ولی آن ملاقاتهای پراکنده و گاه گاهی دلیل بر آن نبود و نمی توانست باشد که آن حضرت تلمیذ سید کاظم یا از پیروان ایشان باشند. دشمنان آن حضرت این تهمت را زده اند که ماهها به منظور کسب علم پای درس سید کاظم رشتی می نشستند. ولی روایاتی که از معاشین نزدیک سید کاظم در دست داریم همه دال بر آن است که پیشوای شیخیه هر دفعه با احترام فراوان از آن حضرت

کاظمین در مجاورت بغداد که مرقد امام هفتم و نهم در آنجا قرار دارد؛ (۴) سائرًا، که مرقد امام دهم و یازدهم در آنجا واقع شده است.

استقبال می نمود. اینک حکایت مفصلی که از جناب شیخ حسن زنوزی نقل شده، ذیلاً نقل می گردد:

پیوسته به خدمت سید مشغول بودم و نهایت تعلق را به او داشتم. یک روز صبح زود ملا نوروز که از ملازمین نزدیک و محرم سید بود، مرا از خواب بیدار کرد و گفت برخیزم و دنبال او بروم. ما به منزل سید کاظم رفتیم. سید را دیدم لباسهای خود را پوشیده و عبا به دوش افکنده و آماده خروج از خانه بود. از من خواست او را همراهی کنم، و فرمود: "شخص بسیار محترم و والامقامی وارد شده، بر تو و خودم واجب می بینم که به ملاقات او برویم." هوا تازه روشن شده بود که در خیابانهای کربلا به راه افتادیم. طولی نکشید به منزلی رسیدیم. جوانی دم در ایستاده بود، گویی انتظار ما را می کشید. عمامه سبزی بر سر داشت و چندان آثار لطف و تواضع در سیاهی او آشکار بود که به وصف نیاید. با کمال وقار به طرف ما آمد. دستها را از هم گشود و سید را در نهایت لطف و محبت در آغوش کشید. لطف و عنایت او تضادی بارز با حس احترام عمیق داشت که در سلوک و رفتار سید نسبت به او مشهود بود. سید با سکوت و با سری به زیر افکنده، محبت و احترامی را که جوان به او نشان داد جواب گفت. ما را به طبقه بالای خانه هدایت کرد. به اطاق وارد شدیم که مزین به مقداری گل و آکنده از بهترین عطرها بود. جوان ما را به نشستن دعوت کرد. اما، سرور و نشاطی که ما را فرا گرفته بود، آنقدر شدید بود که نفهمیدیم روی چه نشستیم. در وسط اطاق لیوانی نقره ای قرار

داشت. میزبان جوان ما، به محض این که ما نشستیم آن لیوان را لبریز و به سید کاظم عنایت کرد و فرمود: "و سقاہم ربہم شراباً ظہورا." (۱) سید کاظم لیوان را با دو دست گرفت و تا آخرین جرعه سر کشید. سروری توأم با احترام تمام وجودش را فرا گرفت، احساسی که ابد نمی توانست مانع بروز آن شود. لیوانی از نوشیدنی مزبور من نیز عطا شد، ولی کلامی خطاب به من ادا نشد. تنها کلامی که در آن اجتناع فراموش نشدنی ردّ و بدل شد، همان آیه قرآنی مذکور بود. طولی نکشید که میزبان از جای خویش برخاست و، ما را تا آستانه در خانه همراهی و با ما خداحافظی کرد. از شدت تحیر زبانم بسته شده بود و نمی دانستم چگونه گرمی استقبال او، از مثانت و وقار او، جذّابیت سیای او، و عطر خوشایند نوشابه مزبور را توصیف کنم. وقتی مشاهده کردم که استاد من بدون ادنی تأمل و درنگی آن شربت قدسی را از لیوان نقره، که استفاده از آن طبق عقاید اسلامی برای مؤمنین وفادار اکیداً ممنوع است، نوشید، حیرت عظیم به من دست داد. انگیزه‌ای را که توانسته بود سید را به نشان دادن چنان احترام عمیق در حضور آن جوان وادارد، احترامی که حتی زیارت ضریح سیدالشهداء در او بر نمی‌انگیخت، نتوانستم برای خود توجیه کنم و توضیح دهم. سه روز بعد، همان جوان وارد محضر سید شد و در وسط جمع شاگردان مجتمع سید نشست. او نزدیک در جلوس نمود و با همان ادب و وقار به درس سید گوش

می داد. به محض اینکه چشم سید کاظم بر آن جوان افتاد، سکوت اختیار کرد. یکی از شاگردان خواهش نمود که بیان خود را ادامه دهد. سید به او فرمود: "دیگر چه بگویم؟" سپس به طرف آن جوان متوجه شده و گفت، "حق از آن نور آفتابی که بر آن دامن افتاده آشکارتر است." بلافاصله متوجه شدم نور آفتابی که سید به آن اشاره فرمود، بر دامن همان جوان بزرگواری افتاده که اخیراً او را ملاقات نموده بودیم. دو مرتبه همان شخص از سید پرسید: "چرا نه اسم موعود را به ما می گویند و نه شخص او را به ما نشان می دهید؟" سید با انگشت به گلوی خود اشارت کرد و مقصودش این بود که اگر نام موعود را بگویم، فوراً من و او هر دو به قتل خواهیم رسید. این موضوع بر حیرت من بیش از پیش افزود. قبلاً از استاد شنیده بودم که می فرمود مردم به قدری گمراه و لجوجند که اگر من موعود را با انگشت به آنها نشان بدهم و بگویم، "اوست محبوب، اوست مقصود قلب شما و من،" باز هم او را نخواهند شناخت و به عرفان او نائل نخواهند گشت. ملاحظه کردم سید کاظم با انگشت خویش به شعاع آفتاب که بر دامن آن جوان افتاده بود اشاره کرد، معذک احدی از نفوس حاضر به نظر نمی رسید مقصود او را دریافته باشند. من به سهم خودم یقین کردم که خود سید کاظم ابداً نمی تواند شخص موعود باشد، ولی رازی که برای ما غیر قابل درک بود، درباره آن جوان درباره آن جوان غریب و جذّاب نامکشوف باقی ماند. بارها خواستم از سید کاظم بخواهم در خصوص این رمز و راز توضیحی بدهد، اما هر دفعه که به او نزدیک می شدم، احساسی از خوف و بهت که ناشی

از شخصیت نیرومند و جلالت سید بود، مرا فرامی گرفت.

شیخ حسن زنوزی در ادامه چنین حکایت کرده است:

بارها در صدد بر آمدم که تنها با آن جوان هاشمی^(۱) ملاقات کنم و سعی کنم آن راز سر بسته را بگشایم. چند مرتبه او را در آستانه حرم سید الشهداء در حال مناجات و دعا دیدم. آنقدر مجذوب عبادت خویش بود که به نظر می رسید بکلی نسبت به نفوسی که اطراف او بودند بی خبر است. اشک از چشمانش می ریخت و کلماتی در نهایت قوت و جمال در مدح و ثناء از لسانش جاری می شد که متعالی ترین آیات کتب مقدسه مانمی توانست به علو و سمو آن باشد. عبارات "الهی، الهی، محبوبی، مقصود قلبی" مکرراً با چنان شور و اشتیاقی بر زبانش جاری می شد که زائرینی که آنقدر به او نزدیک بودند که صدایش را بشنوند، به طور غیر ارادی صلوة خویش را ناتمام می گذاشتند و از زهد و ورع، و خضوعی که از سیای آن جوان ظاهر و باهر بود حیرت می کردند. گریه او همه را گریان می ساخت و طرز زیارت و عبادت را از او می آموختند. سید جوان پس از پایان دعا و مناجاتش، بدون این که از آستانه حرم داخل شود یا با احدی از نفوس اطراف خود مکالمه نماید، آرام به منزل خود مراجعت می کرد. چند مرتبه خواستم با آن حضرت مذاکره کنم. به محض این که نزدیک او می رفتم، قوه ای پنهانی که نه قابل توصیف بود و نه قابل مقاومت،

۱- هاشم جد اعلای حضرت رسول اکرم بود.

مرا باز می‌داشت. بعد از جستجو و تفحص همینقدر دانستم که این جوان از تجار شیراز است در جرگه علما داخل نیست. و نیز دریافتم که او، خالوهایش و اقوامش در زمرة محبین و ستاینندگان شیخ احمد و سید کاظم هستند. دریافتم که به نجف مسافرت کرده تا از آنجا به شیراز برود. آن جوان قلبم را مشتعل ساخته و خاطره‌اش ذهنم را به خود مشغول ساخته بود. روحم به روحش پیوسته بود، تا این که شنیدم جوانی در شیراز ادعای باییت کرده است. به قلبم گذشت که این شخص کسی جز همان جوانی که قبلاً او را در کربلا دیده بودم، جوانی که مقصود قلب من است، نمی‌تواند باشد.

طبق تاریخچه حاجی میرزا حبیب‌الله چون مدت اقامت حضرت اعلی در عتاب مقدسه ماهها به طول انجامید، والده آن حضرت که مشتاق مراجعت تنها پسر خود به شیراز بود، از اخوی خود جناب حاجی میرزا سید علی خواستند که به کربلا رفته و آن حضرت را قانع نمایند که به شیراز برگردند. مشارالیه نمی‌توانست تقاضای همشیره خود را اجابت ننماید، اما وقتی به عراق رسید ملاحظه نمود همشیره زاده‌اش که زمانی تحت سرپرستی ایشان بود، مایل به مراجعت از عتاب مقدسه نمی‌باشد. از این رو به حاجی سید جواد کربلانی متوسل شده کمک خواست. حاجی سید جواد که مایل نبود مصاحبت جوان شیرازی را که در طول سالیان متادی شدیداً مورد مدح و ستایشش بود، از دست بدهد، ابتدا کراهت داشت با این تقاضا موافقت نماید. ولی هنگامی که دریافت والده آن حضرت بسیار شایق هستند موافقت کرد که قدم پیش گذارد. بالاخره حضرت باب تقاضای آنها را اجابت نموده با مراجعت موافقت کردند.

پس از گذشت چند ماه در شیراز، آن حضرت اعلام داشتند قصد دارند دیگر بار به عراق بروند. والده آن حضرت از این تصمیم مضطرب شده سراسیمه مجدداً از برادر خود کمک خواستند. مساعی آنان به اقتران آن حضرت با خدیجه بیگم صبیبه حاجی میرزا علی^(۱) عموی والده آن حضرت انجامید. این اقتران در ماه اوت ۱۸۴۲ واقع شد. خدیجه بیگم دو برادر داشتند. یکی حاجی میرزا ابوالقاسم و دیگری حاجی میرزا سید حسن که هر دو اگرچه در زمان حیات حضرت اعلی به شرف ایمان فائز نشدند، اما در تاریخ مربوط به حضرت اعلی دارای جایگاه ویژه‌ای می‌باشند. اخلاف این دو برادر حرم حضرت اعلی و اخلاف خالوهای آن حضرت ملقب به افنان هستند.

در سال ۱۸۴۳ م. از سید علی محمد و خدیجه بیگم فرزندی متولد شد که او را احمد نامیدند. ولی عمر او دیری نپائید. بنا به گفته حاجی میرزا حبیب‌الله طفل مرده به دنیا آمد. حضرت اعلی ولادت آن طفل را در قیوم الاسماء که تفسیر ایشان از سوره یوسف می‌باشد، ذکر فرموده‌اند. حضرت اعلی هنگامی که درباره اقتران خود با محبوبه خویش که ایشان نیز از سلاله محبوب (یعنی حضرت محمد ص)، ملقب به حبیب‌الله) بوده‌اند، سخن می‌گویند، می‌فرمایند که چگونه ملائکه آسمانی و اهل ملاء اعلی را شاهد آن اقتران گرفته‌اند و بعد قرینه خود را این چنین مخاطب می‌سازند، قوله عزّ بیانه:

اعظمی فضل الذکر^(۲) الاکبر یا ایتها الحبیبه من لدی المحبوب عند

۱- نام پدر حاجی میرزا علی میرزا عابد بوده است.

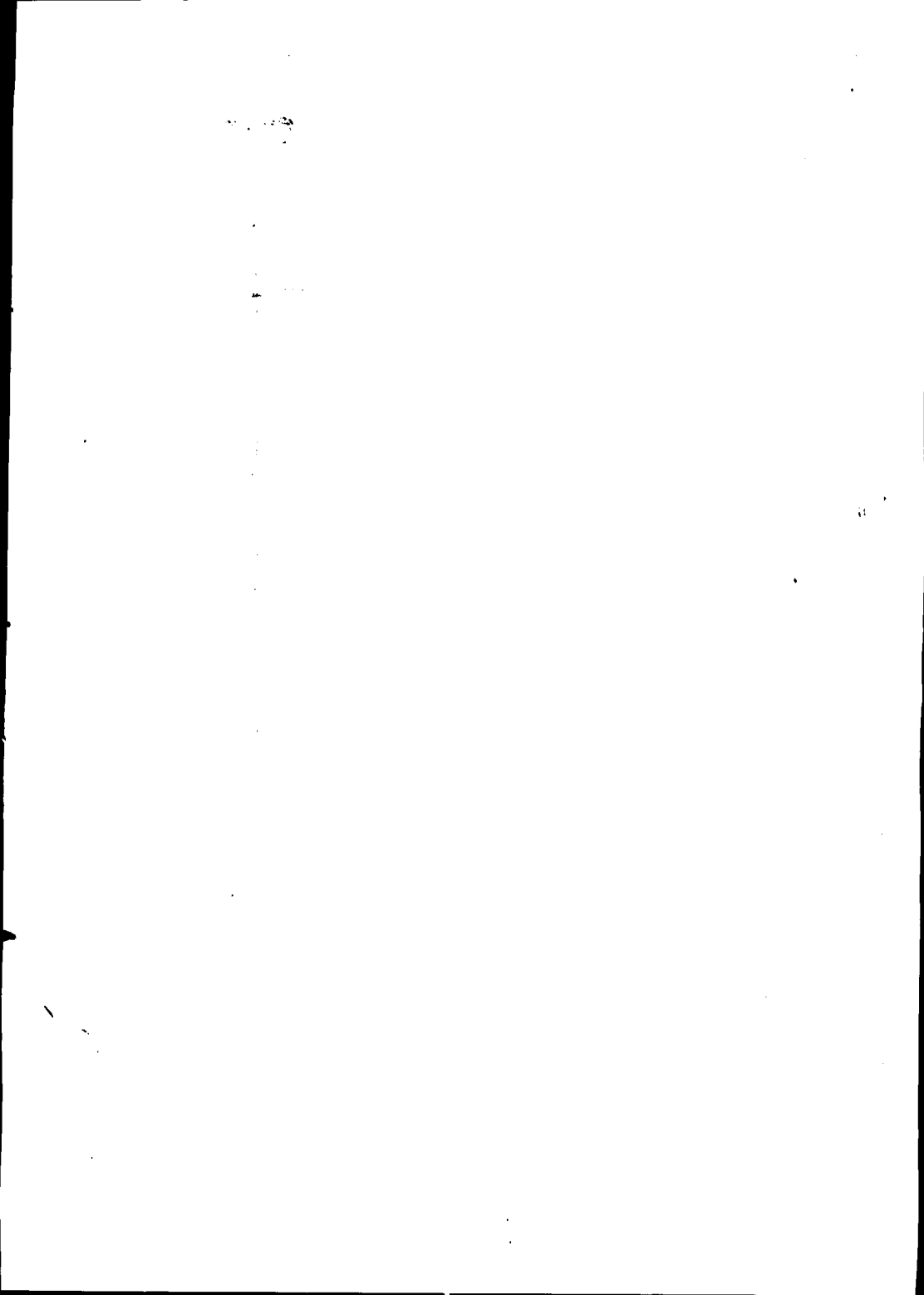
۲- منظور از لفظ "ذکر" خود آن حضرت می‌باشد که در قیوم‌الاسماء به کرات به این عنوان به خود اشاره کرده‌اند و نزد اصحاب به ذکرالله‌الاعظم یا ذکرالله‌الاکبر و گاهی حضرت ذکر معروف بودند.

حییبی. ما انت کا احد من النساء ان اتبعت امرالله الحق ... افخری
 بالجلوس مع الحیب محبوب الله الاکبر و یکفیک الفخر هذا من
 لدی الحکیم حمیداً و اصبری علی القضاء فی شأن الباب و اهله و
 ان ولدک احمد لدی فاطمة الجلیلة فی الجنة القدس.

و در همین کتاب (قیوم الاسماء) در باره فرزند خود احمد چنین
 می فرماید:

الحمد لله الذی اعطی قرّة العین^(۱) من شبابه طفلاً یدعی احمد
 بالحق و رفعه الله الیه ... یا قرّة العین فاصبر علی قضاء ربک فیک
 فان الله یفعل بالحق ما یشاء و هو الحکیم بالعدل

۱- حضرت اعلی خود را چند بار در این کتاب قرّة العین نامیده اند. (نور چشم)



فصل سوم طهران

افرحی بما جعلک الله افق النور بما ولد فیک مطلع
الظهور و سمیت بهذا الاسم الذی به لاح نیر الفضل
و اشرقت السموات و الارضون

کتاب اقدس، بند ۹۲ (خطاب به طهران)

این عبد در کمال رضا جان بر کف حاضرم که
شاید از عنایت الهی و فضل سبحانی این حرف
مذکور مشهور در سبیل نقطه و کلمه علیا فدا شود
و جان دربازد.

کتاب مستطاب ایقان (طبع آلمان)، ص ۱۶۷

جناب ملاحسین وقتی دریافت که در مسافرت حضرت اعلیٰ به مکه در
معیت ایشان نخواهد بود، سخت مأیوس شد. اما حضرت اعلیٰ برای او که اولین
عارف و مؤمن به آن حضرت بود، مأموریت بی نهایت باشکوه و افتخارآفرینی
در نظر گرفته بودند. ملاحسین می بایستی از شیراز به طهران که محلّ تحقق
مأموریت محوّل بود، برود. جناب ملاحسین در پی یک جستجو به شیراز سفر
کرده، به هدف خود نائل شده و قائم آل محمد را یافته بود. حال می بایست در
طلب و جستجوی دیگری بر آید و نسبت به نتایجی که توفیق در این مأموریت
برای او به همراه خواهد داشت، بکلی ناآگاه بود.

حضرت اعلیٰ به او فرمودند:

در این سفر حجّ که به زودی به آن دست خواهیم زد، قدّوس را به عنوان همراه و ملازم انتخاب کرده‌ایم. تو را برای رو برو شدن با دشمنی ظالم و بی‌رحم ترک می‌کنیم. اما، مطمئن باش که به فضل و موهبتی عظیم و وصف‌ناپذیر فائز خواهی شد. اکنون به طرف شمال عزیمت کن و از بلاد اصفهان و کاشان و قم و طهران عبور نما. از خدا بخواه که در طهران به مشاهدهٔ مقرّ سلطنت الهی موقّق شوی و در قصر محبوب واقعی ورود نمائی. در سرزمین طهران سرّی موجود است و رازی پنهان که وقتی ظاهر شود جهان را بهشت برین نماید. امیدوارم تو از این فیض نصیب بری و جلال و عظمت آن را دریابی. از طهران به خراسان سفر کن، در آن بلاد ندای الهی را مجدّداً بلند نما. از آنجا به نجف و کربلا برگرد و منتظر امر پروردگار باش. مطمئن باش که این مأموریت عالی را که تو برای انجام دادن آن خلق شده‌ای، به کامل‌ترین صورت تو سّط تو اجرا خواهد شد. تا زمانی که مأموریت خود را انجام نداده‌ای، اگر جمیع تیره‌های جهان کفر و ناباوری به سوی تو روانه شود، به اندازهٔ سر مویی نمی‌توانند به تو آسیب برسانند.

موقعی که زمان عزیمت ملا حسین از شیراز فرار رسید، حضرت اعلی به او

فرمودند:

از این که برای همراهی من در سفر و حجّ بیت انتخاب نشده‌ای، محزون مباش. در عوض تو را به شهری می‌فرستم که سرّی چنان

مقدّس و متعالی را در خود جای داده که حجاز و شیراز را امید برابری و هموردی با آن نیست. امیدوارم به عنایت و تأیید الهی، پرده‌ها را از پیش چشم نفوس عاصی و متزلزل برداری و قلوب آنها را از نیات سیئه پاک و منزّه سازی. اینک باید از اینجا به اصفهان و از آنجا به کاشان و طهران و خراسان عزیمت نمایی. بعد به عراق برو و در آنجا منتظر فرمان پروردگار خود باش. او مراقب تو است و تو را به هر جا که اراده و رضای او است، هدایت خواهد کرد. و اما من، به همراهی قدّوس و غلام حبشی^(۱) خود، به قصد حجّ بیت به حجاز عزیمت خواهم کرد. به قافله حجّاج فارس که عنقریب از شیراز حرکت می‌کند، ملحق خواهم شد. مکه و مدینه را زیارت می‌کنم و آنچه را که از طرف خداوند به آن مأمورم^(۲) انجام می‌دهم و انشاء الله در راه مراجعت به اینجا، به کوفه سفر می‌کنم و امیدوارم تو را در آنجا ملاقات کنم. اگر مقدرات بر امر دیگری حکم کند، از تو خواهم خواست که در شیراز به ملاقاتم بیایی. مطمئن باش که جنود غیبی ملکوت تو را نصرت می‌نماید و مساعی تو را تقویت خواهد کرد. قوّت الهیه در وجود تو تجلّی نموده و ملائکه و اصفیاء الهی تو را احاطه فرموده‌اند. فیض الهی همواره راهنمای تو است. هر کس تو را دوست بدارد خدا را دوست داشته و هر که تو را دشمن دارد خدا را دشمن داشته است. هر که تو را انکار کند خدا را انکار نموده و هر که به تو محبّت داشته باشد به خداوند محبّت

دارد.

ملاًحسین در اصفهان معروف بود، زیرا در آنجا از مجتهد بزرگ، حاجی سید محمدباقر، توصیه‌نامه‌ای در حمایت از سید کاظم رشتی دریافت نموده بود. آن روحانی عالیقدر حالا دیگر در قید حیات نبود و فرزندش حاجی سید اسدالله که در اثر اقدام پدر محترم و معروف خود مشی می‌نمود، راضی نشد که به مخالفین ملاًحسین بپیوندد. عالم شهیر دیگری به نام حاجی محمدابراهیم کلباسی نیز همان رویه را در پیش گرفت و به لحنی تحکم‌آمیز مخالفین ملاًحسین را انداز فرمود و از ایجاد هیاهو و جار و جنجال بر حذر داشت و توصیه نمود که در هر آنچه که او تبلیغ و از آن دفاع می‌کند، بدون ادنی شائبه حبّ و بغض به تحقیق بپردازند. منوچهرخان معتمدالدوله هم که حکومت اصفهان را داشت، به ایراد و انتقاد تند آنها اعتنایی ننمود.

اول کسی که در اصفهان به شرف ایمان فائز گردید، جوانی گندم پاک‌کن بود.^(۱) حضرت اعلی در کتاب بیان فارسی خاطره او را ابدیت بخشیده‌اند:

در ارض صاد که بظاهر اعظم اراضی است و در هر گوشه مدرسه
 آن لایحی عبادی هستند که به اسم علم و اجتهاد مذکور، در
 وقت جوهرگیری، گندم پاک‌کن او قیص تقابت را می‌پوشد. این
 است سرّ کلام اهل بیت (ع) در ظهور که می‌گردد اسفل خلق

۱- توضیح مترجم: مقصود جناب محمدجعفر گندم پاک‌کن است. در کتاب بدیع، ص ۶۹ و نیز در کتاب

اقدس، حضرت بهاء‌الله به مشارّ الیه اشاره فرموده‌اند.

اعلای خلق و اعلای خلق اسفل خلق. (واحد هشتم، باب چهاردهم) (۱)

میرزا محمد علی نهری و برادرش میرزا هادی، از سادات بسیار محترم، از جمله نفوس دیگری بودند، که نهایتاً به آن جوان (۲) تاسی نمودند و ایمان آوردند. ملا صادق مقدس خراسانی نیز در آن ایام به تصدیق امر مبارک فائز شد. جناب سید کاظم به ملا صادق گفته بود که در اصفهان اقامت گزیند و زمینه را جهت ظهور قائم آماده نماید. آن مرد با شهامت و پولادین (که در این داستان دیگر بار با او مواجه خواهیم شد) با ملا حسین در خانه محمد علی نهری ملاقات نمود. ملا صادق چنین نقل می نماید:

از ملا حسین خواهش کردم نام نفسی را که مدعی شده مظهر

۱- توضیح مترجم: در متن انگلیسی مطالع الانوار، ترجمه بیان حضرت اعلی به نقل از بیان با تفصیل بیشتر آورده شده که نکاتی اضافه بر بیان فوق دارد، گوا این که در پاورقی، ترجمه فرانسه آن نقل شده که با بیان فوق کاملاً تطبیق دارد. لذا باید استنباط نمود، حضرت ولی امر الله برای روشن تر شدن مطلب، ترجمه را با تبیین توأم ساخته اند. متن آن اینگونه است: اصفهان، شهری عالی و برجسته است که به علت نور و اشتیاق مذهبی سکنه شیعه آن، علم و فضل علمای آن، و انتظار شدید اهالی، اعم از طبقات بالا یا پایین جامعه، برای ظهور قریب الوقوع صاحب الزمان مشهور و متمایز است. در هر گوشه آن شهر، مشروعات مذهبی تأسیس شده است و معجزاً، وقتی رسول الهی ظهور فرموده، نفوسی که خود را مخازن علم و مفسرین اسرار امر الهی می خواندند پیام او را پذیرفتند. از کل سکنه این مرکز علم و فضل، تنها یک نفس، یک گندم پاک کن، یافت شد که حق را شناخت و کسوت فضیلت الهی به بر کرد. (صفحه ۹۹ نسخه انگلیسی)

۲- او به گندم پاک کن مشهور است. نامش ملا جعفر بود. وی از جمله شهدای قلمه شیخ طهرسی می باشد. توضیح مترجم: نام او را در کتاب "حضرت باب" اثر نصرت الله محمد حسینی "محمد جعفر" ذکر کرده اند که صحیح تر به نظر می رسد تا ملا جعفر. زیرا عنوان "ملا" برای گندم پاک کن بهید به نظر می رسد.

موعود است برایم فاش سازد. او جواب داد، "سؤال از اسم آن حضرت و افشاء آن، هر دو ممنوع است." پرسیدم، "پس آیا ممکن است من هم مانند حروف حی بالاستقلال طالب فیض حضرت رحمن گردم و با تضرع و ابتهال به هویت حضرتش پی ببرم؟" او جواب داد، "باب رحمت او به روی احدی که طالب یافتن او باشد، مسدود نیست." بلافاصله از حضورش مرخص شدم و از میزبان اطاقی خلوت در خانه‌اش خواستم تا تنها بدون مزاحمت احدی بتوانم به راز و نیاز با خدای بی‌انباز بپردازم. در میانه دعا و مناجات بودم که ناگهان چهره جوانی که غالباً در کربلا زیارت می‌کردم که در مدخل حرم امام حسین می‌ایستاد و صورتش غرق در اشک می‌شد، در نظرم مجسم گردید. سیاهی مزبور در مقابل دیدگاتم مجدداً ظاهر شد. در رؤیایم به نظر رسید همان چهره را با همان مشخصات مشاهده می‌کنم که سرور زاید الوصفی از آن نمایان بود. او با لبان متبسم به من می‌نگریست. به سوبش رفتم تا بر آقدامش بیفتم. به سوی زمین خم شدم، اما اسفا که آن چهره نورانی از نظرم پنهان شد. از شدت شوق و شور از اطاق بیرون دویدم تا با ملا حسین ملاقات کنم. او با هیجان و شمع روحانی مرا پذیرفت و اطمینان داد که عاقبت به مقصود رسیده‌ام، ولی تأکید فرمود که خوددار باشم. او گفت، "از رؤیای خود با احدی صحبت نکنید، زیرا وقت آن هنوز نرسیده است. شما ثمره صبر و انتظار خود در اصفهان را مشاهده کردید، حال باید به کرمان بروید و این پیام الهی را به حاجی میرزا

کریم خان^(۱) ابلاغ کنید. از آنجا به شیراز عزیمت کنید و سعی نمایید مردم آن شهر را از خواب غفلت بیدار کنید. امیدوارم در شیراز به شما ملحق شوم و از مواهب وصال مسرت بخش محبوبان برخوردار گردیم.

ملاً حسین در کاشان قلبی مستعد، پذیرا و مشتاق در سینه یکی از تجار معتبر و مشهور این شهر موسوم به حاجی میرزا جانی یافت.^(۲) مشارالیه نیز از چهره های درخشان در تاریخ امر حضرت ربّ اعلی می باشد. ملاً حسین از کاشان به جانب قم که مرقد حضرت معصومه، خواهر امام رضا در آن واقع است، رهسپار شد. لکن در مردم آن شهر گوش شنوایی نیافت. سپس مرحله بسیار مهم سفر جناب ملاحسین به هنگام ورود به پایتخت ایران آغاز گردید زیرا در آن سرزمین بنا به بیان حضرت اعلی "سرّ" بزرگ نهفته بود.

در یکی از حجره های مدرسه میرزا صالح معروف به مدرسه پامناز منزل اختیار نمود. سرپرستی این مدرسه را یکی از علمای نامدار شیخیه در پایتخت، موسوم به حاجی میرزا محمد خراسانی به عهده داشت. او نه تنها به آنچه که ملاً حسین بیان می کرد، اعتنایی ننمود، بلکه به شدت با او مخالفت کرد و او را به خیانت به اعتماد سید کاظم متهم نمود. حاجی میرزا محمد صریحاً ابراز داشت که از نظر او حضور ملاً حسین در طهران تهدیدی برای جامعه شیخی محسوب

۱- حاجی میرزا محمد کریم خان کرمانی داعیه جانشینی سید کاظم را داشت. او در مکتب شیخیه، با

حضرت اعلی شدیداً به معارضه و مخالفت پرداخت.

۲- وی نخستین فردی بود که کوشش کرد تاریخ ظهور جدید را به رشته تحریر در آورد.

می‌شود. ملا حسین به او جواب داد که قصد ندارد مدتی طولانی در طهران بماند و ضمناً کاری انجام نداده و سخنی نگفته که ادنی انحرافی با موضع و موقف بانیان مکتب شیخیه داشته باشد.

جناب ملا حسین تا آنجا که امکان داشت از نزدیک شدن به مدرسه میرزا صالح اجتناب می‌فرمود. او هر روز صبح زود از منزل خود خارج می‌شد و شب بعد از غروب آفتاب برمی‌گشت. ملا محمد معلم از اهالی نور واقع در مازندران، تعریف می‌کند که چگونه ملا حسین در انجام دادن مأموریت خود موفق شد:

در آن ایام من از شاگردان حاجی میرزا محمد خراسانی و بسیار مورد توجه و عنایت او بودم و در همان مدرسه که درس می‌داد منزل داشتم. حجره‌ام در مجاورت حجره مشارالیه قرار داشت و با او معاشرت صمیمانه‌ای داشتم. یک روز در هنگام مباحثه و مناظره مدرس مزبور با جناب ملا حسین، اتفاقاً گفتگوی ایشان را از اوّل تا آخر شنیدم و تحت تأثیر شور و اشتیاق، فصاحت گفتار، و علم و فضل آن جوان غریبه قرار گرفتم. و همچنین از مجادله، نخوت و لحن تحقیرآمیز حاجی میرزا محمد خیلی تعجب کردم. آن روز احساس کردم بسیار مجذوب گیرایی و جذّابیت آن جوان گشتم و از رفتار ناشایست و ناپسند استاد خودم نسبت به او سخت منزجر شدم. اما، احساس خود را پنهان داشتم و وانمود کردم از مباحثات او با ملا حسین ابدأ اطلاعی ندارم. تمایلی شدید به ملاقات با ملا حسین تمام وجودم را در بر گرفته بود. به خود جرأت دادم و نیمه شب به ملاقاتش شتافتم. او

انتظار مرا نداشت، اما دقّ الباب کردم و او را در کنار چراغش بیدار یافتم. با نهایت محبت مرا پذیرفت و در کمال لطف و ادب با من صحبت کرد. مکنونات قلبم را برای او بیان کردم و در حالی که با او صحبت می‌کردم، اشک به نحوی از چشماتم جاری بود که نمی‌توانستم مانع ریزش آن شوم. ملاّ حسین فرمود: "حالا می‌فهمم که چرا در این مکان منزل کردم. استاد شما با تحقیر، این پیام را رد کرد و از شارع آن ابراز انزجار نمود. امیدوارم این شاگرد، بر خلاف او، به حقیقت امر پی ببرد. اسم شما چیست و موطن شما کجاست؟" جواب دادم، "اسم من ملاّ محمد لقب معلّم، موطنم نور، در ایالت مازندران." ملاّ حسین پرسید، "آیا امروزه از خاندان مرحوم میرزا بزرگ نوری کسی هست که به خاطر شخصیت، جذبه، و موقّیت‌های هنری و فکری معروف باشد، کسی که ثابت کرده باشد قابلیت حفظ و نگهداری آداب و سنن عالیّه آن خاندان معروف برجسته را دارد؟" گفتم: "آری. در میان پسران او که در قید حیاتند، یکی دارای همان خصوصیات پدراست. او با زندگی شرافتمندانه و پرهیزگارانه، با قابلیت و لیاقت عالی، با لطف و محبت و آزاداندیشی، ثابت کرده که از اخلاف اصیل و حقیقی آن پدر شریف است." پرسید: "به چه کاری مشغول است؟" گفتم: "افسردگان را سرور می‌بخشد و گرسنگان را طعام می‌دهد." پرسید: "چه مقامی و رتبه‌ای دارد؟" گفتم، "جز محبت به فقرا و عنایت به غرباء کاری ندارد." پرسید، "نامش چیست؟" گفتم، "حسینعلی." پرسید، "در کدام یک از

شیوه‌های خوشنویسی پدرش مهارت و قابلیت دارد؟^(۱) گفتم، "خط مورد علاقه او شکسته نستعلیق است." پرسید، "اوقاتش را چگونه می‌گذرانند؟" جواب دادم، "در میان جنگلها گردش می‌کند و از مناظر زیبای طبیعی بیرون شهر لذت می‌برد." پرسید، "چند سال دارد؟" گفتم، "۲۸ سال." اشتیاقی که در لحن ملا حسین هنگام بیان سؤالات مشهود بود و احساس سروری که با شنیدن توضیحات من نشان می‌داد، مرا شدیداً متحیر ساخت. ملا حسین به من توجه نموده و در حالی که چهره‌اش از رضایت و نشاط می‌درخشید، فرمود: "گمان می‌کنم زیاد به ملاقات او نایل می‌شوی." گفتم، "اغلب به منزل او می‌روم." فرمود: "آیا می‌توانی از من امانتی به ایشان برسانی؟" گفتم، "البته، یقیناً." بعد، ملا حسین لوله کاغذی را که میان قطعه پارچه پیچیده شده بود، به من داد و خواهش کرد که روز بعد، صبح زود آن را به ایشان بدهم و افزود، "چنانچه بذل محبت فرموده جوابی به من دادند، ممکن است جواب ایشان را برای من بیاوری؟" لوله کاغذ را از او گرفتم و صبح زود برای اجرای مقصود او برخاستم.

موقعی که به خانه حضرت بهاء‌الله نزدیک شدم، متوجه شدم برادرشان، میرزا موسی، در آستانه در ایستاده است. مقصود از ملاقات را به او گفتم. میرزا موسی وارد منزل شده و به زودی مراجعت کرد و پیام محبت آمیز حضرت بهاء‌الله را به من ابلاغ

۱- پدر حضرت بهاء‌الله به خوشنویسی مشهور بود.

نمود. مرا به حضور مبارک هدایت کرد. لوله کاغذ را به میرزا موسی دادم که در مقابل حضرت بهاء الله بنهاد. حضرت بهاء الله به من و او اجازه جلوس دادند و خود لوله کاغذ را باز کردند و به مندرجات آن نظری افکنده بعضی از جملات آنرا با صدای بلند برای ما خواندند. موقعی که به صوت ملیح، لحن دلنشین و آهنگ صدای حضرت بهاء الله گوش می دادم، حالتی از وجد و شغف احساس می کردم. بعد از قرائت یک صفحه از آن، به برادر خود توجه نموده گفتند، "موسی چه داری که بگویی؟ براستی می گویم، هر نفسی که به قرآن معتقد و به مبدأ و منشاء آن عارف باشد و، ولو یک لحظه، در تأیید وجود همان قوه حیات بخش در این کلمات روح افزا درنگ کند، یقیناً در قضاوت خود طریق خطا پیموده و از راه عدالت و انصاف منحرف شده است." دیگر چیزی فرمودند و مرا از حضور خود مرخص کردند. یک کله قند روسی و یک بسته چای به من مرحمت فرمودند که با ابلاغ تقدیر و محبت ایشان به ملا حسین بدهم. در حالی که سراپا مشعوف و مسرور بودم، برخاسته شتابان نزد ملا حسین برگشتم و پیغام و هدیه حضرت بهاء الله را به او دادم. ملا حسین با چه وجد و سروری آنها را از من گرفت. کلمات قادر نیستند شدت احساسات او را وصف کنند. برخاست، با خضوع تمام هدیه را از من گرفت و با شور و اشتیاق بوسید. بعد، مرادر آغوش گرفت، چشمهای مرا بوسه زد و گفت: "رفیق عزیز و محبوب من، دعا می کنم همانطور که قلب مرا مسرور کردی، خداوند به تو مسرت ابدی عنایت کند و قلب تو را مشحون از

وجد و شعنی لایزال نماید. من از رفتار ملاحسین خیلی تعجب کردم و با خود گفتم چه چیز می تواند باعث ارتباط این دو قلب شده باشد؟ چه امری می توانست محبتی چنین قوی و شدید در قلوب آنها ایجاد کرده باشد؟ چرا باید ملاحسین که جلال و محیط اشرافی و سلطنتی در نظرش هیچ ارزشی ندارد، از مشاهده هدیه ای چنین ناچیز از دست حضرت بهاء الله اینگونه به وجد و سرور آید؟ من از این افکار متحیر و سرگردان بودم و نتوانستم برده از این راز بردارم.

چند روز بعد ملاحسین به طرف خراسان رهسپار شد و در حین خداحافظی به من گفت: "آنچه دیدی و شنیدی مبادا بکسی اظهار کنی. این راز را در قلب خود مستور نگاهدار. اسم او را مبادا به کسی بگویی زیرا نفوسی که به مقام و مرتبت او حسد می ورزند، برای آسیب رساندن به او قیام خواهند کرد. هر زمان که به نماز و نیایش می پردازی، دعا کن که حقّ قدیر او را حفظ کند و به واسطه او، افتادگان را بلند کند، فقرا را غنی فرماید، و گمراهان را درستگار نماید. حقیقت امر چشم ما پوشیده است. وظیفه ما آن است که ندای یوم جدید را بلند کنیم و این پیام الهی را به مردم ابلاغ نماییم. جمع زیادی در این شهر جان خود را در راه این امر فدا خواهند ساخت. این خون شجره امر الهی را آبیاری خواهد کرد و موجب رشد و نمو آن خواهد شد و بر جمیع نوع بشر سایه خواهد افکند.

ملاحسین از مشهد، شهر مقدّسی که مرقد امام هشتم در آن قرار دارد،

اولین مکتوبش را برای حضرت اعلیٰ فرستاد. بر حسب هدایت حضرت اعلیٰ، جزئیات کامل سفرش از شیراز به خراسان را نوشت. او در این نامه، فهرستی از اسامی نفوسی را که به صلاهی امر جدید لَبَّیک گفته بودند، ذکر کرد. با اقبال میرزا احمد از غندی، فاضل‌ترین و معروف‌ترین علمای این ولایت؛ ملا میرزا محمد فروغی یکی دیگر از علمای حائز علم و فضل بیکران؛ میرزا محمد باقر قائنی، که مقدر بود خانه‌اش در مشهد به عنوان بیت بایه شناخته و معروف شود زیرا درهای آن به روی جمیع نفوسی که در جستجوی ملا حسین بودند و جمیع بایبان مفتوح بود؛ ملا احمد معلم، که معلم سرخانه پسران سید کاظم بود؛ ملا شیخ علی، که حضرت اعلیٰ او را به لقب عظیم مفتخر فرمودند، این فهرست اسامی مؤمنین پر بارتر شد. اما مهم‌تر از همه، ملا حسین آنچه را که در طهران بر او گذشته بود مرقوم داشت که شرح مزبور با جواب پر از لطف و عنایت اصیل‌زاده نوری به اوج خود رسید. او مکتوب خود را، باز هم طبق هدایت حضرت اعلیٰ، به طبس (شهری در ولایت خراسان) نزد نمایندگان حاجی میرزا سید علی فرستاد که آنها آن را به یزد و از آنجا به شیراز فرستادند. وصول نامه ملا حسین و بشارات مندرج در آن موجب مسرت زایدالوصف حضرت اعلیٰ شد. طولی نکشید که حضرت اعلیٰ در معیت جناب قدوس و غلام باوفای حبشی موسوم به مبارک، شیراز را در ماه شعبان ۱۲۶۰ ترک کردند. حضرت اعلیٰ موقعی که در بوشهر منتظر رسیدن کشتی جدّه بودند، اولین مکتوب خود خطاب به حرم مبارک را با کلماتی زیبا مرقوم فرمودند. این مکتوب چنین آغاز می‌شود:

"بِسْمِ اللَّهِ تَعَالَى جَانِ شَیْرِینِ مِنْ حَرَسِکَ اللَّهُ تَعَالَى ... خَدَاوَنْد شَاهِدِ
 اَسْتِ از زَمَانِ دُورِی از مَلَاقَاتِ نَه اَیْنَقَدْر حَزْنِ احَاظَه نَمُودِ کِه تَوَانِ نَوشْتِ." بعد
 اَظْهَارِ اَمِیدواری می‌فرمایند که، "خَدَاوَنْد عَالَمِ ... اسبابِ مَرَاجَعْتِ رَا جَارِی

فرماید: "هیكل مبارک دو روز قبل وارد بوشهر شده بودند. ایشان به اطلاع حرم مبارک می‌رسانند که، "گرما شدت دارد ولی خداوند عالم حافظ است." به نظر می‌رسید که کشتی در همان ماه روانه خواهد شد. می‌فرمایند، "خداوند عالم از فضل خودش حفظ فرماید." هیكل اطهر در زمان عزیمت موفق به ملاقات با مادرشان نشدند و لذا از حرم مبارک می‌خواهند که به مشاؤون الیها سلام برسانند و طلب دعا کنند. در مورد جنسی که خواسته بودند هیكل مبارک وعده می‌دهند که به بیبی نامه بنویسند. نامه مزبور اینگونه خاتمه می‌یابد، "انشاءالله هر قسم مقدر است خواهد شد و السلام علیک ورحمةالله وبرکاته." (۱)

کشتی حامل حُجاج روز ۱۹ رمضان ۱۲۶۰ مطابق با دوم اکتبر ۱۸۴۴ عازم جدّه شد. (۲)

۱- توضیح مترجم: عین مکتوب هیكل مبارک در کتاب خاندان افغان، تألیف محمدعلی فیضی، ص ۱۶۶ درج است. خط مبارک را می‌توان در ابتدای نسخه انگلیسی کتاب حاضر زیارت نمود.

۲- قرن بدیع، طبع کانادا، ص ۵۰

فصل چهارم اولین شهید

در گردش فلک و دگرگونی کائنات
تنها یک چیز تغییر نمی پذیرد
در تمام سالهای زندگی ام، یک امر ماندگارست
شاید به لباسی دیگر بیدار شود، اما تغییر نمی پذیرد
و آن، نزاعی ابدی بین حق و باطل است.^(۱)

قی. اس. الیوت^(۲)

لیدی شیل^(۳) بانویی که همسرش موسوم به شیل فرستاده انگلیس د

- The world turns and the world changes,
but one thing does not change,
in all of my years, one thing does not change,
however you disguise it, this things does not change:
the Perpetual struggle of Good and Evil.
Choruses from The Rock', I. 'The Eagle soars in the summit of
heaven'. Collected Poems 1909-1962, Faber & Faber Ltd., London,
1963

۲- Thoma Stearns Eliot توضیح مترجم: شاعر و داستان نویس آمریکایی الاصل انگلیسی

(تولد در سن لوئی ۱۸۸۸ - وفات ۱۹۶۵) برنده جایزه نوبل در سال ۱۹۴۸

Lady Sheil-۳

طهران بوده است، در کتابش تحت عنوان "تصاویر اجمالی از زندگی و آداب در ایران" (۱) اظهار داشته است که باب رسالت خود را در کاظمین عراق اعلان فرمود و "مقامات ترک این ادعا را کفر و اهانت به مقدّسات تلقی کرده حکم اعدام وی را صادر نمودند. ولی کنسول ایران مدعی شد که او از رعایای شاه است و لذا به زادگاه خود عودت داده شد. بدیهی است که لیدی شیل اشتباه کرده است. زیرا که شنیده بود ملا علی بسطامی در عراق گرفتار و زندانی شده است. لیدی شیل او را با حضرت باب اشتباه گرفته است.

همانطور که قبلاً مشاهده شد ملا علی به امر حضرت اعلی رهسپار عراق گردید و نسخه‌ای از احسن القصص را که تفسیر سوره یوسف است، با خود برد. خبر و پیامی که او اعلان کرد، توجه مشتاقان مستمعین را برانگیخت و بسیاری با علاقتی و اشتیاق ندا را اجابت کردند. اما واکنش خصمانه نیز سریع بود. ملا علی در کربلا قرّة العین را از ظهور حضرت اعلی مطلع ساخت ولی مجاز به ذکر نام آن حضرت نبوده است. با توجه به این حقیقت که قرّة العین به مقام رفیعی نائل آمده و در زمره حروف حق محسوب شده بود، ما نمی‌دانیم که آیا ملا علی اطلاعات دیگری جز بشارات ظهور حضرت باب به او داده است یا خیر. شاگردان سید کاظم رشتی با این که مخالفی سرسخت چون سید ابراهیم قزوینی در کربلا داشتند، اما در اینجا به مراتب قوی‌تر از نجف بودند. ملا علی در کربلا در امان بود. به طوری که نبیل اعظم می‌نویسد:

ملا علی با کمال شهامت و شجاعت در محضر شیخ محمدحسن، یکی از علمای شهر فرقه شیعه و در حضور جمعی از تلامیذ

برجسته‌اش، ظهور حضرت باب را که آنها مشتاقانه انتظار می‌کشیدند، ابلاغ فرمود و اعلام کرد، "دلیل حَقانیت آن حضرت کلام ایشان است و گواه ایشان همان است که اسلام بر حَقانیت خود اقامه می‌کند. از قلم این جوان هاشمی ایرانی که به مدرسه نرفته، در ظرف چهل و هشت ساعت آیات بی‌شمار، ادعیه و مواعظ بسیار، و رسائل علمیه و حکمیّه، معادل با تمام قرآن که نزول آن برای حضرت محمد بیست و سه سال طول کشید، نازل شده است." آن رئیس‌العلمای مغرور و متعصّب، به جای این که از چنان براهین حیات‌بخش ظهور جدید در آن عصر ظلمت و تعصّب، استقبال نماید بی‌درنگ فتوا داد که ملاّ علی بدعت‌گذاری خارج از دین است و او را از آن مجمع بیرون راند. شاگردان و تابعین او، حتی شیخی‌ها که قبلاً به تقوی، صداقت و احاطه علمیه ملاّ علی شهادت می‌دادند، بلا تأمل به آن فتوا صحّه گذاردند. پیروان شیخ محمدحسن به اعدای خود دست اتحاد دادند و او را مورد بی‌حرمتی و اهانت لانه‌ایه قرار دادند. نهایتاً او را در غل و زنجیر نهاده به اولیاء حکومت عثمانی سپردند، و او را مخرب اسلام، مفتری به رسول، موجب فتنه و وهن دین، و مستوجب مجازات مرگ دانستند. ملاّ علی تحت‌الحفظ مأمورین حکومتی به بغداد برده شد و توسط والی آن شهر محبوس و مسجون گردید.

آقا مصطفی بغدادی^(۱) در شرح حال مختصری که بر حسب تقاضای جناب میرزا ابوالفضائل راجع به زندگی و خاطرات خود نوشته، ورود ملاً علی به بغداد و وقایع بعد از آن را چنین شرح می دهد:

فرستاده حضرت اعلی، ملاً علی البسطامی^(۲)، در سنه ۱۲۶۰ هجری (۱۸۴۴ میلادی) به کوفه رسید و به توزیع کتب و مقالات و الواح در میان روحانیون پرداخت. در اثر این کار، دسته ای از روحانیون در نجف و کربلا به خوف و هراس افتاده به مخالفت برخاستند و به شدت تمام به انکار حقایق پرداختند. حکومت پس از اطلاع از مآوِقع و با توجه به این که مبادا فتنه و اضطرابی به دنبال باشد صلاح در این دانست که آن فرستاده را دستگیر و کتب و الواحی را که در اختیار داشت ضبط و وی را به بغداد، عاصمه آن ایالت، بفرستد. در آن زمان نجیب پاشا، مردی که کربلا را تسخیر کرد، والی بغداد بود...

وقتی فرستاده به بغداد رسید، نجیب پاشا او را زندانی نمود و کتب و جزوات را در آرشیو دولتی محفوظ نگاهداشت. پدرم، شیخ محمد، هر روز در زندان با آن فرستاده ملاقات می کرد و به مدت

۱- آقا محمد مصطفی در تمام ایام حیات به امری که اقبال نموده بود، با شوق و افتخار به خدمت قائم چندین سال در بیروت از زائرین مواظبت می کرد و لوازم آنها را فراهم می نمود. فرزند ایشان آقا حسین اقبال در سالهای بعد نیز با صمیمیت به همین کار اشتغال داشت و فرزند دیگر مشارالیه دکتر ضیاء بغدادی مقیم ایالات متحده آمریکا به خدمت گرانیهائی نائل گردید.

۲- آقا محمد مصطفی به زبان عربی نوشته است.

سه ماه به اصغاء کلمات الهی می پرداخت و آنچه را استماع می نمود در دسترس متحرّیان حقیقت قرار می داد به طوری که در آن مدّت کوتاه عده کثیری از اشخاص ایمان آوردند از جمله شیخ بشیرالتجفی مجتهد هفتاد و پنج ساله و دیگری شیخ سلطان الکربلانی و گروهی از همراهان او در کربلا و همچنین سید محمدجعفر و سید حسن جعفر و سید علی بشر و گروهی با وی در شهر کاظمین و شیخ محمد شبل (پدر نویسنده) و سید محسن الکاظمی و شیخ صالح الکریمی و عدّه از روستائیان همراه او مانند شیخ عباس و ملا محمود و عبدالهادی و مهدی و غیره ...

وقتی حکومت متوجه شد دامنه آن امر الهی گسترش یافته و پیشرفت روزافزون دارد، نجیب پاشای سابق الذکر به مجتهدین تمام مناطق دستور داد همگی در بغداد مجتمع شوند...^(۱) آنها پدرم شیخ محمد را احضار نمودند ولی پدرم با لباس مبدل بغداد را ترک کرد به جهت آن که دانسته بود که والی می خواهد او را وادار نماید علیه دیانت یوم الجزاء شهادت بدهد. آنان فرستاده (حضرت اعلی) را به آن مجمع مخوف آوردند و از او پرسیدند که صاحب این امر کیست؟ او در جواب گفت، "این روح الحقّ موعود^(۲) است.

۱- اشخاص حاضر در آن اجتماع عبارت بودند از شیخ نجف ابن شیخ جعفر و شیخ موسی از نجف. سید ابراهیم القزوی از کربلا، شیخ محمد حسن یاسین و شیخ حسن اسدالله از کاظمیه؛ سید محمد الالوسی و سید علی تقیبالاشراف و محمدامین الواعظ و شیخ محمدسعید مفتی شافعی از بغداد. غیر از اینها افراد دیگری نیز بودند. (آقا محمد مصطفی بغدادی).

۲- توضیح مترجم؛ روح الحق یا روح راستی از جمله اشارات حضرت مسیح به نام موعود زمان آخر است.

او موعود جمیع کتب الهی است. سپس ادعیه و آیاتی تلاوت و آنان را دعوت به قبول این امر الهی نمود. ولی پذیرش این امر برای آنان سخت بود. لذا در نهایت تکبر و نخوت، سخت بر انکار و اعراض قیام نمودند و در متهم کردن او به ارتداد و بدعت هم آواز شده فتوای قتل او را صادر کردند و به این ترتیب بر آن مجمع شوم و بدعاقبت خاتمه بخشیدند. والی شرح ماوقع را به باب عالی^(۱) نوشت و از آنجا دستور رسید که فرستاده مزبور مغلولاً با کتابهایش به عاصمه اعزام گردد. آن فرستاده شش ماه تمام در زندان بغداد به اشدّ عذاب مبتلا بود و سپس وی را تحت الحفظ از طریق موصل به باب عالی فرستادند. شهرت امر مبارک در موصل بلند شد و پس از ترک موصل، دیگر خبری از آن فرستاده به دست نیامد.^(۲)

ماژور هنری راولینسون^(۳)، که در آن زمان نماینده سیاسی بریتانیا در

۱- توضیح مترجم: مقصود از باب عالی، مرکز حکومت عثمانی است.

۲- تاریخچه زندگی آقا محمد مصطفی بنگادی به قلم خودش فقط مشتمل بر ۲۴ صفحه است. این کتاب دوم از دو جلد کتابی است که در قاهره با هم به طبع رسیده است. تاریخ انتشار ذکر نشده است.

۳- سرلشکر سر هنری راولینسون Sir Henry Rawnilson (۱۸۱۰-۱۸۹۰) یکی از اشخاص برجسته اروپائی در قرن نوزدهم بوده است. او همان کسی است که رمز کتیبه مستقش با خطوط میخی روی صخره‌های بیستون در غرب ایران حاکی از فتوحات داریوش کبیر را کشف کرد. نامبرده مانند سر جان ملکم Sir John Malcolm در سن هفده سالگی در شرکت هند شرقی East India Company وارد خدمت گردید. شش سال بعد با دو افسر دیگر انگلیسی برای آموزش قشون ایران عزیمت نمود، اما پس از

بغداد بود، کیفیت دستگیری ملا علی را در گزارش خود به تاریخ هشتم ژانویه ۱۸۴۵ خطاب به سر استراتفورد کانینگ^(۱) سفیر انگلیس در استانبول، این چنین شرح داده است:

مفتخرم مطالب زیر را که در حال حاضر موجب هیجان و آشوب در این منطقه گردیده و عواقب آن تشدید سوء تفاهات مجدد بین دولت‌های ایران و عثمانی را تهدید می‌کند، به اطلاع عالیجناب برسانم.
حدود سه ماه قبل یکی از روحانیون درجه دوم شیراز به کربلا آمده است. او نسخه‌ای از قرآن را به همراه داشت که اظهار

دو سال به علت آغاز نزاع محمدشاه با انگلستان، الحراج شد. بعد، مأمور خدمت در قندهار شد و بنا به میل خودش به عراق انتقال یافت. چون که می‌خواست تحقیقاتش در حوالی غرب ایران را ادامه دهد، او کار ناتمام لا یارد در نینوا را نیز دنبال نمود. موزه بریتانیا دارای گنجینه‌ای غنی از اکتشافات باستانی قدیمی وی می‌باشد. از سالهای ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۰، مدت کوتاهی مقام وزیر مختار انگلیس در طهران را به طور موقت به عهده داشت. آنگاه تا آخر حیات در شورای هند در لندن به خدمت پرداخت و وقت خود را وقف نگارش و کارهای علمی نمود.

هیئت انسانی موزه بریتانیا در سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۸۸۴ تحت نظارت مشارالیه چهار جلد از کتیبه‌های خطوط میخی را انتشار داد.

۱- Sir Stratford Canning - توضیح مترجم: Stratford de Redcliffe, Stratford Cannin, 1st Viscount (تولد نوامبر ۱۷۸۶ - وفات اوت ۱۸۸۰) سیاستمداری که به طور متناوب مدت بیست سال (۱۸۵۸-۱۸۱۰) نمایندگی بریتانیا در دربار عثمانی را داشت و نفوذی عظیم بر سیاست ترکیه اعمال نمود.

می نمود مبشر امام مهدی به وی تسلیم نموده که به عنوان نشانه‌ای از قریب‌الوقوع بودن ظهور آن حضرت است ارائه دهد. کتاب مزبور در اثر تفحص بیشتر معلوم شد که در بسیاری عبارات اصلی دچار تلویح و تفسیر شده است با این هدف که دنیای اسلام را به ظهور قریب‌الوقوع امام آماده سازد و شخصی که این اصلاح متن کتاب به او نازل شده، به عنوان مبشر ملهم و حقیقی او شناخته شود. در نتیجه گروهی از علمای شیعه در نجف و کربلا اعلان داشتند که آن کتاب آمیخته به کفر است و هشدار داده شد که عالم شیرازی که محتوای کتاب را انتشار می‌دهد عنصری خطرناک می‌باشد. با وجود این، بخش بزرگی از شیعیان نجف معروف به اصولی که اخیراً به عنوان پیروان مجتهد بزرگ، شیخ کاظم، شهرت یافته‌اند و علناً منتظر ظهور قریب‌الوقوع امام بودند، محتوای کتاب را پذیرفتند و اعلام کردند آماده پیروی از مبشر به محض ظهور او هستند. بعد از آن، طولی نکشید که این گروه‌ها به علت مخالفت‌های محلی، توسط شیعیان متعصب به عنوان مرتد به حکومت معرفی شدند و بدین ترتیب تمام نظرات متوجه نسخه تحریف‌شده قرآن گردید که اینان بدان اعتقاد داشتند. آن کتاب ضبط و حامل آن به اتهام اهانت به مقدسات اسلام و اختلال در نظم عمومی به بغداد آورده و بزندان افکنده شد. (۱) (۲)

۱- سند وزارت خارجه، مورخ ۸ ژانویه ۱۸۴۵ به شماره ۲۴۸/۱۱۴ منضم به نامه راولینسون مورخ ۱۶

ژانویه ۱۸۴۵ خطاب به شیل

ملاً علی اولین شهید دیانت بانی است که دستگیری و شکنجه او چند ماهی بیش طول نکشید. با وجود این او محور حدس‌ها و گمانها، موضوع گزارش‌های رسمی و سبب تشدید اختلاف بین فرق سنی و شیعه و حکومت ایران و عثمانی بوده است. مقامات اروپائی که ناخواسته به این ماجرای مبهم کشیده شدند، عبارت بودند از سرگرد راولینسون که گزارشهای مطول و متعددی به سیر استراتفورد کانینگ در استانبول و سرهنگ دوم شیل در طهران می‌داد و از آنها نظر می‌خواست؛ مسیو تیتوف^(۱)، سفیر روسیه در استانبول که در قانع کردن باب عالی به جلوگیری از اعدام "روحانی ایرانی" توسط نجیب پاشا و اِعمال "ملائی‌ترین مجازات موافق با آرامش عمومی" با کانینگ پیوست؛ و لرد آبردین، وزیر امور خارجه بریتانیا در لندن، که از نتیجه نهایی رسماً اطلاع می‌یافت.

اگرچه مراسلات سرگرد راولینسون در بعضی جنبه‌ها به علت اطلاعات اندک و دست دوم و حتی نادرست، مورد تردید شدید است، با این همه گویای

۲- سرگرد راولینسون، هیچ‌جا نام این روحانی را که گفته می‌شود قرآن "جملی" با خود داشته ذکر نکرده است. مسلم است این روحانی که راولینسون درباره او مطلبی نگاشته و صرفاً به این علت که از شیراز آمده او را به اشتباه "شیرازی" خوانده، کسی جز ملاً علی بسطامی نمی‌توانست باشد. اشارات مکرر او به پیروان سید کاظم به عنوان فرقه "اصولی" نشان می‌دهد که اطلاعات راولینسون در این زمینه بسیار محدود بوده، زیرا این نفوس به شیخیه معروف بودند. کاربرد این عنوان برای مخالفین سید کاظم مناسب‌تر است. آنها و همتایان آنها موسوم به "اخباریون" پیروان روشهای متفاوتی در تفسیر در مذهب شیعه بودند. برای توضیح بیشتر درباره این مکاتب فکری به تاریخ ادبیات ایران اثر براون جلد ۴ صفحات ۶-۳۷۴ (انگلیسی) مراجعه

اغتشاش، بلوا و مخالفت‌های ناشی از ادّعی حضرت اعلی و تبلیغات ملاً علی است. راولینسون به کاینک این چنین می‌نویسد:

روحانیت سنّی قضیه را با روحیه کینه‌توزانه تعصّب و تحجّر پیگیری نموده و کینه دیرینه آنان سبب تحریک حسّ همدردی فرقه شیعه در جهت حمایت از زندانی ایرانی شده است ... اکنون مسأله به نزاع و ستیزه تلخ و خصمانه بین فرقه‌های شیعه و سنّی، یا چون همین وضعیت در این بخش از امپراطوری عثمانی وجود دارد، بین جمعیت ترک و ایرانی تبدیل شده است. (۱)

نجیب پاشا والی بغداد مسئولیت سلطه بر اوضاع و جلوگیری از طغیان احساسات را به عهده داشت و ضمناً خود او سنّی متحجّر و متعصّبی بود؛ رأی او بر این قرار گرفت که شیعیان باید تسلیم اقتدار سنّی شوند و مصمّم شد از دخالت ایرانیان در امور حوزه ولایت و پاشایی خویش ممانعت کند. معهداً راولینسون گزارش می‌دهد:

در همان زمان نجیب پاشا برای آن که به اقدامات خویش وجهه رسمی ببخشد و ظاهر امر را از حرکت‌های ایذایی صرفاً فرقه‌ای مبرا سازد، علمای اعلام نجف و کربلا را دعوت کرد تا با همکاری پیشوایان مذهب سنّی در بغداد رسماً محکمه تفتیش عقاید را تشکیل دهند. انتظار ندارم که از حضور اجباری و توأم با اکراه

فوق العاده علمی تشییع فائده‌ای عاید گردد. آنها احتمالاً تلاش خواهند کرد جان هموطن ننگون بخت خویش را نجات دهند و تبعید فرستاده مزبور و رؤسای فرقه اصولی را به عنوان ساده‌ترین روش برای سرکوب ارتداد مطرح نمایند ... ولی آنها مرعوب خواهند شد و پیشنهادشان رد می‌شود.^(۱)

فی الواقع محکمه‌ای چنین فاقد کارایی متشکل از علمای شیعه و سنی نمی‌توانست درباره مجازات ملاً علی به توافق دست یابد. در تاریخ ۱۶ ژانویه ۱۸۴۵ راولینسون به شیل که در طهران بود چنین نوشت:

محکمه تفتیش عقاید که به منظور محاکمه عالم ایرانی دعوت به تشکیل شده بود، روز دوشنبه گذشته (۱۳ ژانویه) به ریاست عالیجناب نجیب پاشا منعقد گردید. ملاً عبدالعزیز^(۲) نیز در جلسه حضور داشت تا سبب قوت قلب عالم ایرانی گردد. نسخه تحریف شده قرآن در جلسه ارائه و درباره آن بحث شد و کفرآمیز بودن هسند مذکور باتفاق آراء مورد تأکید قرار گرفت و اظهار شد هر کس معترف به این نوشته‌ها باشد، مستوجب کیفر مرگ است. سپس بحث در این باره در گرفت که آیا شخص شیرازی خود به داشتن اعتقاد به این نسخه کفرآمیز ارائه شده اعتراف می‌نماید؟ او صراحتاً این اتهام را رد کرد و گرچه شهودی در دادگاه معرفی شدند و اظهار داشتند که وی در حضور آنها اعتقاد

خود را به قبول متن معمولی که همراه داشته اعلام کرده است، با وجود این چون بدلائلی تردید در صحّت شهادت آنان وجود داشت، علمای شیعه حاضر شدند که این فرصت را به او بدهند که اظهارات خود را در حضور جمع انکار نماید ... بعد از بحث مفصل قضات سنّی رأی دادند که متهم محکوم به ارتداد و کفرگونی است و فتوای قتل او را دادند در حالی که علمای شیعه حکم را تغییر دادند و اظهار داشتند که وی فقط متهم به انتشار مطالب کفرآمیز است و در نتیجه مستوجب هیچ مجازاتی شدیدتر از زندان یا تبعید نیست...

راولینسون اضافه می‌کند:

من متوجه هستم که هیجانان غیر قابل کنترلی در کربلا و نجف در ارتباط با ظهور امام منتظر در شرف وقوع است و نگرانم که اقدامات جاری فعلی به جای این که هیجانان را تخفیف دهد بر شدّت آن بیفزاید. (۱) (۲)

۱- سند ۲۴۸/۱۱۴ وزارت خارجه به تاریخ ۱۶ ژانویه ۱۸۴۵

۲- نامه راولینسون به شیل حاکی از آن است که ملا علی اعتقاد خود را انکار کرد و حال آن که غیر از شواهد ایثار و شجاعت بیرون حضرت اعلی که مکرراً در تاریخ مذکور افتاده، مسائل دیگری باید مد نظر قرار گیرد. سرکرد راولینسون در جلسه علما که آن را به عنوان جلسه تفتیش عقاید می‌نامد، شخصاً حضور نداشته، بنابراین اطلاعات او دست دوم است. از طرفی ظهور و بروز خصومت سنّی و شیعه عامل دیگری است که این موضوع را پیچیده ساخته است. "ظهور امام" ضرورتاً نیابتی مغلّ اعتقادات جماعت سنّی

دخالت شخص نجیب پاشا، به طریق دیگر در جریان وقایع مؤثر افتاد. وی با ارجاع موضوع به باب عالی از استرداد زندانی ایرانی به موطن اصلی، که خواسته حاج میرزا آقاسی صدر اعظم ایران بود ممانعت کرد. تقاضای مشابه دیگری برای استرداد ملا علی به دستگاه قضائی ایران، توسط محب علیخان والی کرمانشاه خطاب به سرگرد راولینسون به عمل آمد. زیرا چنان که او نوشت:

اولاً صحیح نیست هر نفسی را به صرف اتهامی که ممکن است صحت داشته باشد یا نداشته باشد دستگیر و زندانی نمود. ثانیاً بر فرض این که او (فرد شیرازی) مجرم باشد او از اتباع دولت علیه ایران است و نباید توقیف شود. و اگر جرم او ثابت شده باشد مجازاتش باید تبعید از خاک عثمانی باشد. بنابراین ضروری به نظر رسید که این موضوع را به شما، دوست عزیز، ارجاع کنم و درخواست نمایم که شما به عنوان یک خیرخواه و حفظ مراتب مودت بین دو دولت مذکور، با عالیجناب عالی پاشا درباره این

بوده باشد، زیرا اهل تسنن هرگز معتقد به امامت و غیبت امام دوازدهم نبوده‌اند. بعلاوه، آنچه که تصور می‌شود مورد انکار ملا علی قرار گرفته، بر طبق اظهار راولینسون، نسخه تحریف شده‌ای از قرآن بوده است. آیا ملا علی برای این که ابلاغ کلمه کند یا اثبات حقیقت نماید مجبور بوده است که نسخه تحریف شده‌ای از قرآن داشته باشد؟ در این صورت این سؤال نیز باید مطرح شود: اگر ملا علی، مردی که خبر ظهور حضرت باب را آورد تیزی کرده بود، چرا در ارتباط با ظهور امام منتظر، "ابنهم ناآرامی و آشوب قابل توجه" در کربلا و نجف محسوس می‌شد؟

موضوع مکاتبه و پیشنهاد نمائید که اگر جرم ایرانی مزبور کاملاً تأیید شده باشد، باید به کرمانشاه اعزام گردد تا وی را برای مجازات به طهران انتقال دهم و چنانچه اتهامات وارده به وی بدخواهانه و بی اساس باشد، باید آنرا از حبس آزاد و مرخص گردد. به هر حال ادامه حبس او دون شأن و خلاف (رسوم و آداب) می باشد. (۱)

این درخواست را راولینسون طبق مقررات به نجیب پاشا تسلیم نمود، اما چون والی قبلاً موضوع را بعد از بررسی های محکمه شرعی به باب عالی ارجاع کرده بود، شخص زندانی در توقیف حکومت عثمانی باقی ماند. در تاریخ پانزده آوریل راولینسون به کانینگ این چنین گزارش داد: "دیروز دستوری به نجیب پاشا رسید مبنی بر این که عالم ایرانی را که در سه ماه گذشته در زندان بغداد محبوس بوده، به قسطنطنیه اعزام دارد ... عالیجناب در صدد است این دستور سریعاً به مورد اجراء گذارده شود." راولینسون در همان نامه چنین اظهار داشته است:

... فی الواقع هر قدر دولت عثمانی این مجتهدین (۲) را خوار بشمارد، به نظر من تسلط آنها بر اذهان مریدان آنها بیشتر خواهد شد. بنابراین تنها نتایج حاصله احتمالی در ممانعت آنها از ایفای وظایف عمومی شان، انزوای کاملتر جامعه ایرانی در این ایالت و

(۱) تاریخ، سیمه نامه راولینسون به شیل به تاریخ ۱۶ ژانویه

(۲) منظور علمای شیعه می باشد.

از دیاد احساسات کینه‌توزانه نسبت به فرقه حاکم یعنی سنی خواهد بود.^(۱)

در آخرین روز ماه آوریل، راولینسون یک مرتبه دیگر به کانینگ نوشت:

فرصت را مغتنم شمرده به استحضار عالی می‌رسانم عالم شیرازی که مدتی طولانی در اینجا محبوس بود به عنوان یک زندانی همراه با یک پیک رسمی که آخرین پست را به بغداد آورد، تحت الحفظ به استانبول فرستاده شد.^(۲)

در این ضمن در ماه فوریه سرگرد راولینسون در رابطه با حضرت باب به استتاج غلطی رسید که وقایع بعدی خلاف آن را ثابت کرد. او روز هیجدهم به کانینگ چنین گزارش داد:

... هیجانی که مدتی در این منطقه در ارتباط با ظهور امام مهدی منتظر در میان شیعیان بروز کرده بود به تدریج فرو می‌نشیند. مدعی کاذبی که خود را به عنوان مبشر امام معرفی کرده بود ... چون شخصاً احساس خطر کرد که ضوضایی که در پاییز، موقعی که از ایران به مکه می‌رفت، در کربلا ایجاد کرده بود،

۱- سند ۱۹۵/۲۳۷ وزارت خارجه به تاریخ ۱۵ آوریل ۱۸۴۵

۲- سند ۱۹۵/۲۳۷ وزارت خارجه به تاریخ ۳۰ آوریل ۱۸۴۵

تداوم یابد، از ادعای خود صرف نظر کرد. (۱)
 راولینسون ده روز بعد نیز در نامه‌ای به شیل به خطا نوشت، مدعی
 کاذب ... مانند یک مسافر عادی به کاروان زائراتی پیوست که از طریق دمشق و
 حلب به ایران می‌روند. (۲)

در ملاحظه این واقعه بازداشت، مسجونیت و تبعید اولین شهید بابی
 چهار نکته شایان توجه خاص می‌باشد: اولاً در حالی که در شیراز، حسین خان
 والی فارس، بابی‌ها را شکنجه می‌داد، حکومت ایران در صدد بود ملاًعلی را در
 بغداد نجات دهد. ثانیاً در حالی که روحانیون شیعه خواهان مجازات خفیی در
 حق ملاًعلی بودند، اهل سنت خواهان مجازات مرگ او بودند. ثالثاً نکته‌ای که
 برای محققین دیانت بابی حائز اهمیت می‌باشد این است که از اولین مرحله تاریخ
 آن، شایعات و اطلاعات غلط درباره حضرت اعلی شیوع داشت. این نکته نیز
 بسیار جالب است که این واقعه به لرد آبردین وزیر امور خارجه انگلیس در
 لندن گزارش می‌شده است. اما درباره ملاًعلی و اینکه دقیقاً چه اتفاقی برای او
 افتاد، در کجا وفات یافت و در چه نقطه‌ای به خاک سپرده شد، تماماً در زمره
 اسرار باقی مانده است. گفته شده که او در زندان کرکوک وفات یافته، اما هیچ
 دلیل قانع کننده‌ای در دست نیست. به هر حال او اولین نفس مقدسی از خیل
 عظیم شهدایی است که طولی نکشید تعداد آنها به صدها و هزاران نفس رسید.

۱- سند وزارت خارجه به شماره ۱۹۵/۲۳۷ مورخ ۱۸ فوریه ۱۸۴۵

۲- سند وزارت خارجه به شماره ۲۴۸/۱۱۴ مورخ ۲۸ فوریه ۱۸۴۵

فصل پنجم زیارت مکه: خانه کعبه

جلوه بر من مفروش ای ملک الحجاج که تو
خانه می بینی و من خانه خدا می بینم
حافظ

عزیمت آن حضرت به سوی جدّه محتملاً با یک کشتی شرعی موسوم به
"فتوح الرسول" بوده است. شخصی به نام محمد باقرخان بیگلر بیگی^(۱)، دانی
محمدشاه، که یکی از صاحب منصبان برجسته فارس موسوم به شکرالله خان
نوری را در التزام خود داشته با آن حضرت همسفر بوده اند. ما مطمئناً می دانیم
که در آن کشتی دو نفر از همشهری های آن حضرت یکی به نام حاجی
ابوالحسن که در همان رشته تجارت پدری حضرت ربّ اعلی اشتغال داشته و
دیگری به نام شیخ ابوهاشم برادر شیخ ابوتراب، امام جمعه شیراز، همسفر
بوده اند. حاجی ابوالحسن مجذوب جمال و کمال و حسن اخلاق همشهری خود،
این سید جوان، می شود در حالی که از ادّعی آن حضرت بی خبر بوده است. اما
پس از آگاهی از دعوی آن حضرت بلادرنگ در زمره پیروان وفادارشان در
می آید ولی شیخ از احترامی که به حضرت باب گذاشته می شد، احساس
حسادت شدید می کرد و خصم لدود ایشان شد. گو این که برادرش امام جمعه
شیراز، در حفظ منافع حضرت باب نهایت جدّ و جهد را مبذول می داشت.^(۲)

۱- دارای منصب مهم و مسئول حفظ نظم عمومی در یک شهر.

۲- حاجی شیخ یحیی فرزند و جانشین ایشان به عنوان امام جمعه، که تا سال ۱۹۱۹ تا کهنسالی عمر نمود.

در هر زمان ممکن از بهائیان حمایت می کرد.

حاجی ابوالحسن حکایت نموده که طی آن سفر شیخ ابوهاشم روز به روز نخوتش بیشتر می‌شد، فتنه جوئی می‌کرد، مزاحم و متعرض مسافران می‌شد و سید جوان را هدف خاص اهانتها و فحاشی‌های خود قرار می‌داد. کار به جایی رسید که ناخدای عرب کشتی از رفتار گستاخانه و اهانت آمیز او به ستوه آمد و دستور داد او را گرفته به دریا اندازند. ولی به طوریکه حاجی ابوالحسن روایت کرده حضرت ربّ اعلی قدم پیش نهاده وساطت و شفاعت او را نمودند. با این وجود ناخدای کشتی مصمم بود که از سرّ شیخ شرور خلاص شود و همین که آن حضرت متوجه شدند ملوانان کشتی در صدند شیخ ابوهاشم را از عرشه به دریا بیندازند، خود را بر وی افکنده او را نگاه داشتند و از صمیم قلب از ناخدای کشتی خواستند که فرد خاطی را عفو نماید. ناخدای عرب متعجب گردید، چون که آن شیخ بیش از همه کس آن سید جوان را با خبیث اعمال خود معذب ساخته بود. ولی آن حضرت در جواب فرمود کسی که رفتارش چنین است، به نفس خود بیشتر صدمه می‌زند. انسان باید متحمل، بردبار و بخشنده باشد.

اعمال حجّ باید در روز نهم و دهم ماه ذی‌الحجه که آخرین ماه سال قمری اسلامی است، انجام شود. روز دهم عید الاضحی^(۱) است. روزیست که حضرت ابراهیم فرزند خود را برای قربانی آماده نموده بود و آن روز در سراسر جهان اسلام گرامی شمرده می‌شود. هر گاه عید الاضحی با روز جمعه مصادف گردد، حجّ آن سال حجّ اکبر نامیده می‌شود. در سال ۱۲۶۰ (۲۰ دسامبر ۱۸۴۴) دهم ماه ذی‌الحجه در روز جمعه واقع شد. به همان مناسبت، عده حججج زیادتر بود. بنا بر حدیثی اسلامی، ظهور حضرت قائم در سالی که حجّ اکبر

۱- در ایران معمولاً این یوم را عید قربان می‌خوانند.

است، اتفاق می افتد.

یکی دیگر از زائرین برجسته آن سال ۱۲۶۰ یکی از مشاهیر علما و عالم موسوم به سید جعفر کشتی بود که فرزندش سید یحیی (که بعدها به وحید ملقب و مشهور شد) مقدر بود یکی از برجسته ترین مؤمنین به حضرت باب شود. سفر به جدّه طولانی، پر مشقت و خسته کننده بود. دریا اغلب طوفانی و کشتی دستخوش امواج شدید می شد، آن هم کشتی شرعی عرب که معلوم است فاقد وسایل رفاهی است. خود هیکل مبارک در کتاب مبارک بیان فارسی می فرمایند: "چون میسر نشد آب بردارند به مدنی^(۱) گذرانده..."^(۲) حاجی ابوالحسن چنین نقل کرده است:

کشتی از بوشهر که به راه افتاد پس از دو ماه به ساحل جدّه بندرگاه حجاز رسید. در کشتی این فضل شامل حال من شد که چه روز و چه شب حضرت اعلی یا جناب قدوس را زیارت نمایم و مشاهده می کردم که حضرت ربّ اعلی پیوسته مشغولند و حضرت قدّوس در محضر مبارک بودند. هیکل مبارک می فرمودند و قدّوس می نوشت. حتی وقتی که کشتی دچار اضطراب شدید و طوفان سخت بود و همه مسافرین آن را ترس و پریشانی احاطه کرده بود هیکل مبارک با کمال اطمینان و متانت به کار خود مشغول بودند و قدّوس در محضر مبارک به نگارش آیات نازلّه از فم مطهر می پرداخت. آثار متانت و سرور وجه مبارک به واسطه وقوع طوفان هائل و هیاهوی حجّاج ابداً

۲- بیان فارسی، باب شانزدهم، واحد چهارم

۱- مدنی لیموی شیرین است.

تغییر نمی کرد و او را از مقصود خود باز نمی داشت. (۱)

در جدّه حضرت اعلی با همراهان لباس احرام (۲) پوشیدند. آن حضرت بر شتر سوار شده به جانب مکه متوجه شدند. جناب قدّوس پیاده راه می پیمود و ملازم هیکل مبارک بود. از جدّه تا مکه همچنان پیاده می رفت و پیاده رفتن را در محضر مبارک ترجیح می داد. روز دهم ذی الحجه آن حضرت مراسم قربانی را به جای آوردند. بدین ترتیب که نوزده گوسفند خریداری کرده ۹ گوسفند را به اسم خود و ۷ گوسفند را به نام جناب قدّوس و سه رأس را به نام غلام حبشی قربانی کردند و گوشت آنها را بین فقراء و مستمندان آن نواحی تقسیم فرمودند. حاجی میرزا حبیب الله افغان به نقل از حاجی ابوالحسن در کتاب خاطرات خود مذکور داشته است که پس از اعمال مراسم حجّ هنگامی که صحن کعبه و پشت بام خانه های اطراف مملو از حجّاج بود، حضرت اعلی با تکیه به دیوار کعبه حلقه در کعبه را به دست مبارک گرفته و به صوت بلند سه بار به نهایت فصاحت و بلاغت بیان فرمودند:

إِنِّي أَنَا الْقَائِمُ الَّذِي كُنْتُمْ يَظْهَرُونَ تُوعِدُونَ.

سألها بعد حاجی ابوالحسن به خاطر آورد که سکوتی آنّا حضار را در بر گرفت. در آن وقت مفهوم ضمنی و کامل آن گفتار و کلام مهم و خطیر باید چنان اجتماع عظیم مردم را غافلگیر کرده باشد. اما خبر دعوی آن سید جوان در محیطی دائم الاتّساع انتشار یافت.

۲- احرام پیراهن یا قبای ندوخته می باشد.

۱- رجوع شود به تفسیر در آخر کتاب.

حقیقتی که اعلام کرده‌ام، اعلان نمایی. به این ترتیب نفسی که قائل به حق و حقیقت است معلوم و مشهود و کاذب به شقاوت و رسوایی ابدی محکوم گردد. آنگاه راه راست و حق برای همه آشکار شود.

محیط چون این بیانات مبارکه را شنید و اتمام حجّت را کامل و شدید دید، دست و پای خود را گم کرد و خود را زیون یافت و عرض کرد:

مالک من! آقای من! اولین روزی که در کربلا شما را زیارت کردم احساس نمودم که مطلوب اصلی و محبوب واقعی من شما هستید. از هر نفسی که از شما اعراض کند تبری می‌جویم و از کسی که به قدر ذره، در طهارت ذات و قدس و بزرگواری شما شک و تردیدی داشته باشد برکنارم. خواهش دارم بر ضعف من رحمت آورید و التماس می‌کنم مرا از این حیرت و سرگشتگی نجات دهید. الان در این مقام مقدّس قسم یاد می‌کنم که انشاء الله به نصرت امر شما قیام نمایم و به طاعت شما بپردازم و اگر آنچه را بگویم مخالف نیت قلبی من باشد از رحمت حضرت رسول الله علیه السلام بی نصیب بمانم و از ولایت حضرت امیر علیه السلام محروم باشم.

حضرت ربّ اعلیٰ به سخنان او گوش می‌دادند و در عین حال به ضعف روح و ذلّت نفس او اطلاع داشتند و به او فرمودند:

یک روز حضرت ربّ اعلی در مکه با میرزا محمد حسین کرمانی معروف به محیط^(۱) روبرو شدند. از قضا محلّ ملاقات آنها نزدیک حجرالاسود بود. حضرت باب دست او را گرفته فرمودند:

ای محیط تو خود را از اعظم رجال شیخیه و مفسّر برجسته تعالیم می‌پنداری و حتّی باطناً مدّعی هستی یکی از اوصیاء مستقیم و وارثین به حقّ نورین نیرین، آن دو نجم درّی که بشارت به طلوع شمس هدایت دادند، هستی. اینک نگاه کن من و تو در مقدّس‌ترین مکان حاضر و محیط متبرک حول آن حضور داریم. نفس مقدّسی که روحش در این مکان حاضر و ناظر است می‌تواند سبب شود حقّ و حقیقت بلافاصله مشهود و معلوم و از باطل مشخص و متمایز شود و هدایت از ضلالت ممتاز گردد. حال حقیقت را اعلام می‌کنم که هیچکس به جز من در شرق و غرب عالم نیست که بتواند مدّعی شود باب معرفت‌الله است. پرهان من همان دلیل و پرهان است که حقیقت محمد رسول‌الله را ثابت و مبرهن ساخت. هرچه می‌خواهی از من بپرس؛ حال، در همین لحظه متعهد می‌شوم آیاتی را که حقانیت رسالت مرا ثابت می‌سازد، نازل نمایم. اینک تو را بخیر قرار می‌دهم که یا امر مرا از دل و جان بپذیری و یا آن که به کلی اعراض نمائی. شقّ ثالثی ندارد. اگر رسالت مرا ردّ می‌نمایی و اعراض را بر اقبال ترجیح می‌دهی دست تو را رها نمی‌کنم تا علناً اعراض خود را از حقّ و

۱- محیط بعد از درگذشت سید کاظم ادهای ریاست طائفه شیخیه را داشت.

- براستی می گویم حتی اکنون حق از باطل ممتاز است. ای قدّوس که به من ایمان آورده ای و ای حرم مقدّس حضرت رسول اللّه، در این ساعت شما هر دو را شاهد و گواه میگیرم. ما آنچه را که بین من و او گذشت دیدید و شنیدید. از شما و از خدای بصیر، علیم و حکیم که اعلی و اعظم از شما و شاهد مطمئن و غانی من است، می خواهم که بر من شهادت دهید. ای محیط هر آنچه ذهن تو را مشغول و تو را متحرّیر ساخته بپرس. به تأیید و اعانت الهی لسان من به آنچه که حلال مشکلات تو است، تفوّه کند تا بر علویان و سمو کلام من شهادت دهی و واقف گردی که احدی جز من قادر نیست حکمت مرا به ظهور و بروز رساند.

میرزا محیط چند سؤال به محضر مبارک عرض کرد و با شتاب به سوی مدینه روی آورد. حضرت ربّ اعلی در جواب سؤالات مزبور رساله بین الحرمین را نازل فرمودند که همانطور که از اسم آن معلوم است در راه عزیمت به مدینه النبی عزّ نزول یافت. محیط بر خلاف وعده خود مدّت زیادی در مدینه نماند، اما توقیع آن حضرت در کربلا به وی ابلاغ گردید. محیط تا پایان حیات غیر قابل اعتماد و متزلزل باقی ماند و ریاست شیخیه نیز به او نرسید، بلکه نصیب حاجی محمد کریم خان کرمانی شد.

آخرین اقدام حضرت اعلی در مکه ارسال توقیعی برای شریف مکه بود که در طیّ آن ظهور خود و رسالت الهی خویش را اعلام فرمودند. جناب قدّوس این توقیع را با مجموعه ای از آثار حضرت اعلی به او تسلیم داشت. ولی شریف مکه آنچنان دل مشغول و متوجّه امور دیگر بود که از توقیعی که به او تسلیم گردید، بالمّرّه غفلت نمود. حاجی نیاز بغدادی می گوید:

من در سال هزار و دویست و شصت و هفت هجری (۵۱-۱۸۵۰ میلادی) به مکه معظمه رفتم و با شریف ملاقات کردم. در اثنای مذاکرات به من گفت، "یادم می آید در سال شصت جوانی در اثنای حج نزد من آمد و نامه ای سر به مهر به من داد من نامه را گرفتم و از شدت گرفتاری و کثرت کار فرصت نکردم بخوانم. بعد از چند روز همان جوان آمد و جواب خواست. من چون زیاد کار داشتم و در آنوقت فرصت نداشتم که آن نامه را بخوانم جوابی ننوشتم. تا وقتی که ایام حج گذشت. یک روز اوراق خود را جستجو می کردم غفلتاً چشمم به آن مکتوب افتاد. چون خواندم دیدم در مقدمه آن مکتوب به نهج آیات قرآن بند و اندرز مؤثر و جالبی نوشته شده بود. من از قرائت آن مکتوب آنطور فهمیدم که جوانی از اولاد حضرت فاطمه و از بنی هاشم به دعوت تازه ای از ایران قیام کرده است و جمیع ناس را به ظهور قائم موعود بشارت داده. دیگر نفهمیدم که نگارنده آن مکتوب کیست و کار آن دعوت به کجا رسیده." من به شریف گفتم، "چند سال است که در ایران انقلاب عظیمی ایجاد شده است. جوانی تاجر از اولاد پیغمبر مدعی وحی شده و علناً اعلام کرده که در مدت چند روز آنقدر آیات الهی از لسانش نازل می شود که از لحاظ حجم و شیوایی از نفس قرآن که در ظرف بیست و سه سال توسط حضرت محمد نازل گردید، متجاوز خواهد بود. جمعی غفیری از ایرانیان، از طبقات اعلی و ادنای جامعه، اعم از روحانیون و غیره در ظلّ رایت سمحای او جمع شدند و در کمال

اشتیاق جان در راهش فدا ساختند. خود آن جوان در سال قبل در اواخر ماه شعبان در شهر تبریز مرکز اقلیم آذربایجان به شهادت رسید. دشمنان او می خواستند به این وسیله نوری را که در آن اقلیم برافروخت خاموش کنند ولی به مقصود نرسیدند. زیرا بعد از شهادت آتش امرش زبانه کشید و در بین جمیع نفوس از هر طبقه ای منتشر شد. "شریف مکه به کلمات من گوش می داد و از سنگدلی اشخاصی که حضرت ربّ اعلی را به قتل رسانیده اند به قدری متأثر شد که بی اختیار فریاد برآورد، "خدا لعنت کند این اشخاص ظالم و ستمکار را. همین نفوس پیش از این با اجداد مقدّس و طاهر ما همین طور رفتار کردند." شریف مکه با این سخنان به مکالمه با من خاتمه داد.

حضرت اعلی در اولین روز سال ۱۲۶۱ هجری که یوم جمعه دهم ژانویه ۱۸۴۵ بود، به مدینه رسیدند. آن روز، اول محرّم و یوم ولادت ایشان بود. از مدینه عازم جدّه شدند و از آنجا با کشتی ید بندر بوشهر عزیمت نمودند.



فصل ششم صف آرای قوای مخالفین

ولی بشر، بشر مغرور و غافل با قدرتی اندک و
زودگذر جسورانه با وجودی شیشه مانند و
همچون بوزینه‌ای خشمگین در پیشگاه عظمت
خداوندی، مُضحک و سوسه‌هائی می‌کند که
فرشتگان را گریان می‌نماید. (ویلیام شکسپیر)^(۱)

تایمز لندن در صفحه سوم روزنامه ۱۹ نوامبر ۱۸۴۵ خبر زیر را به نقل از
لیتری گازت^(۲) درج کرده است:

فرقه اسلامی - بتازگی در ایران فرقه‌ای پیدا شده که پیشوان آن

1- But man, proud man,
Drest in a little brief authority,
Most ignorant of what he's most assured,
His glassy essence, like an angry ape,
Plays such fantastic tricks before high heaven
As makes the angels weep ...
Shakespeare.
Isabella in Measure of Measure, Act II, sc. ii.

مرد تاجری است که بعد از مراجعت از سفر حج خود را جانشین پیغمبر معرفی کرده است. گزارش ذیل (۲۳ ژوئن) نمونه‌ای از طرز رفتار با چنین مواضعی در شیراز را نشان می‌دهد: چهار نفر از اشخاصی که شنیده می‌شد بدان صورت که مدعی دروغین پیامبری تعیین و توصیه کرده مکرراً به اعتقاد خویش اعتراف می‌کنند، توقیف، محاکمه و در مورد ارتکاب جرم ارتداد نابخشودنی مقصر شناخته شدند. آنها محکوم به سوزاندن محاسن شدند. این محکومیت با حمیت و تعصب کاملی که مختص یک مؤمن واقعی به محمد است به مورد اجرا گذاشته شد. چون این مجازات کافی به نظر نرسید، روز بعد محکوم شدند که صورت‌هایشان را سیاه کنند و در شهر گردانده شوند. پیشاپیش هر یک از آنها میر غضبی حرکت می‌کرد که بینی آنها را سوراخ کرده ریسمانی از آن گذرانده بود و سر ریسمان را در دست داشت. او گاهی سر ریسمان را با چنان خشونت می‌کشید که محکوم بیچاره گاهی ملتسانه از میر غضب تقاضای ترحم می‌کرد و گاهی تقمت سہاوی از برای او می‌طلبید. در این قبیل موارد در ایران مرسوم چنان است که از تماشاچیان و بخصوص از مغازه‌داران بازار پول بگیرند. شامگاه که جیب میر غضبان پر از پول شد، محکومین بیچاره را به خارج از شهر بردند و آنان را به امان خداهارها کردند. سپس ملاهای شیراز سربازانی را به پوشهر فرستادند تا مدعی پیامبری را دستگیر کنند و به شیراز آورند. او در شیراز محاکمه شد، اما با درایت و خردمندی اتهام بدعت را که علیه او وارد شده بود، انکار کرد و به این ترتیب از مجازات نجات

یافت.

فصل نامه ای آمریکایی موسوم به مجله التقاطی هنر، علم و ادبیات خارجی^(۱) در شماره ژانویه - آوریل ۱۸۴۶ همین خبر را که باز هم به طور کامل از Literary Gazette اقتباس شده بود چاپ کرد. از قرار معلوم، اینها اولین نشریاتی هستند در میان نشریات غربی که به دیانت حضرت ربّ اعلیٰ اشاره نموده اند. بازرگانان بریتانیایی که اتفاقاً در آن هنگام در شیراز حضور داشتند، منبع این گزارشها بودند. آنچنان که خواهیم دید اگر چه از لحاظ اصولی این گزارشها صحیح بوده ولی خالی از اشتباه هم نبوده است.

حضرت ربّ اعلیٰ هنگام بازگشت از زیارت مکه معظمه در حوالی ماه صفر ۱۲۶۱ هجری قمری (فوریه - مارس ۱۸۴۵) به بوشهر رسیدند. در آنجا ایشان از قدّوس با ایراد این بیانات جدا شدند و فرمودند:

دوران مصاحبت من و تو به پایان رسیده ساعت جدائی نزدیک است. دیگر در این دنیا یکدیگر را ملاقات نخواهیم کرد. در ملکوت کبریا و در ساحت قدس حضرت بهاء باز به هم خواهیم رسید.

قدّوس به سوی شیراز عزیمت نمود و توقیع حضرت اعلیٰ خطاب به جناب خال، حاجی میرزا سید علی را با خود برد. جناب خال بعد از ملاقات با

قدّوس و استعاع هر آنچه که او باید بیان می‌کرد، نسبت به حقّانیت همشیره زاده‌اش یقین حاصل کرد و بلافاصله با حضرت اعلی پیمان وفاداری بی قید و شرط بست.

ملاً صادق مقدّس در این هنگام به اتفاق ملاً علی اکبر اردستانی که سابقاً شاگرد ایشان در اصفهان بود، به شیراز رسیدند. ملاً صادق در مسجد باقرآباد رحل اقامت افکند و در آنجا به اقامه نماز جماعت پرداخت. ولی به محض دریافت تویق مبارک حضرت ربّ اعلی که از بوشهر ارسال شده بود، به مسجد جنب بیت مبارک نقل مکان کرد. در آنجا طبق هدایت صریح حضرت باب عمل کرد و این عبارت را به اذان افزود: "أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيّاً قَبْلَ نَبِيٍّ (یعنی حضرت باب) بَابِ بَقِيَّةِ اللَّهِ" (یعنی حضرت بهاء الله).

طوفان به پا شد. شیخ ابوهاشم که به علت رفتارش در کشتی با حجاج معروف بود، قبلاً برای برانگیختن خشم همشهریان‌ش شرحی به آنها نوشته بود. حال، ملایان شهر به رهبری شیخ حسین عرب^(۱)، حاجی شیخ مهدی کجوری و ملاً محمدعلی محلاتی خواهان ریختن خون آنان شدند. قدّوس و مقدّس و ملاعلی اکبر دستگیر شدند. آنها را نزد حاکم فارس بردند و بیرحمانه مضرروب و سپس به شرح مذکور در گزارش لندن (که قبلاً نقل گردید) معذب ساخته و با توهین و خواری مجازات نمودند. آنها سه نفر بودند، نه چهار نفر.^(۲)

۱- ناظم الشریعه که عموماً به عنوان ظالم شناخته شده بود.

۲- تاریخ جدید در صفحه ۲۰۲ نفر چهارم را ملاً ابوطالب نامی از دوستان ملاً صادق مقدّس ذکر می‌کند. انا هویت او مجهول است. عریضه‌ای به خطّ ملاً علی اکبر اردستانی خطاب به حضرت ربّ اعلی وجود دارد که در طی آن تقاضای اجازه تشرّف به حضور مبارک نموده است. او می‌نویسد که از زمان شکنجه و تعذیب آنها تا آن حین در خرابه‌ای خارج از شیراز زندگی می‌کرده است. این مکتوب محققاً معلوم می‌دارد که تنها او

حسین خان معروف به آجودان باشی اهل مراغه آذربایجان ملقب به صاحب اختیار و نظام الدوله در آن زمان حکومت ایالت فارس را داشت. او زمانی به عنوان مأمور سیاسی ایران در لندن و پاریس مأموریت یافته بود. در ژوئن ۱۸۳۹ در لندن، لرد پالمستون که از ابتدا مایل به ملاقات با او نبود، تصمیم گرفت به طور غیررسمی او را بپذیرد. در آن زمان روابط بین ایران و بریتانیا به تیرگی گراییده بود. کاپیتن هنل نماینده سیاسی بریتانیا را مجبور به ترک بوشهر کرده بودند و در همان اوان یکی از واحدهای نیروی دریایی بریتانیا جزیره خارک را به تصرف در آورده بود. پالمستون بر سر حسین خان فریاد زد، "اگر دریا سالار موقعی که به عرشه کشتی رسید، توپها را متوجه شهر (بوشهر) می کرد و آن را بر سر مردمش خراب می کرد، به نظر من کارش کاملاً موجه بود." (۱) وقتی که مأمور سیاسی مزبور به وطن مراجعت کرد، محمدشاه به اندازه ای رنجیده شده بود که دستور داد او را شدیداً چوب فلک بنمایند. مأموریت حسین خان به فرانسه نیز به نظر می رسد با موفقیت بیشتری همراه نبوده، گو این که در مورد روابط او با فرانسویان ابهاماتی وجود دارد. در پاریس عده ای از افسران را برای تعلیم قشون ایران استخدام نمود. ولی در خصوص هزینه مسافرت آنها اشکالاتی به وجود آمد. اما موضوعات وخیم تری در میان بود که در نوشته زیر توسط سر هنری لایارد (Sir Henry Layard) توصیف شده است:

باقی مانده و قدوس و مقدس هر دو عزیمت کرده بودند.

موسیو بوره^(۱) با تمام فرهنگ و روشن بینی خود یک متعصب مذهبی و عمیقاً دشمن رافضیت و بدعت گذاری بود. من پس از آنکه مدت دو هفته با او بودم و با ملاطفت و میهمان نوازی مورد پذیرائی او قرار گرفتم با کمال تأسف خود را مجبور دیدم که خانه او را [در سال ۱۸۴۰] تحت شرایط زیر ترک کنم. سفیر اعزامی پادشاه فرانسه^(۲) نزد شاه ایران موفق به حصول نتیجه از مأموریت خود نگردید و به همین سبب در حالی که بسیار خشمناک بود، ایران را ترک کرد. او و دولت فرانسه دسیسه انگلیسی‌ها را علت این عدم موفقیت می‌دانستند. به نظر اینجانب حقیقت آن بود که آنان فریب حسین‌خان را خورده بودند که به عنوان سفیر به پاریس فرستاده شده بود. بحث در این خصوص برای من نامطوبع بود لذا در مکالماتم با میزبان خود از طرح آن اجتناب می‌کردم. ولی روزی هنگام صرف شام، مسیو فلانژن^(۳)، که کشور و هموطنان مرا با عناوینی بسیار موهن مورد

۱- موسیو بوره M. Bore در جلغای اصفهان ساکن بود. او یک شخص غیر روحانی بود که دولت فرانسه وی را برای پیدا کردن جای بانی برای فرانسه به ایران فرستاد. وی بعدها یک کشیش ژزونیت شد و موقمی که لایارد او را در قسطنطنیه ملاقات نمود، ریاست تشکیلات ژزونیت‌ها در گالاتا را داشت. احتمال دارد که او یادداشتهای مفصلی درباره حضرت باب و بایبها برای مافوقهای خود فرستاده باشد.

2- Louis - Philippe

۳- Eugène-Napoléone Flandin (۱۸۰۹-۷۶) باستانشناس و نقاش مشهوری بود. نامبرده و کاست Coste نیز که یک آرشیتکت بود، اعضای گروهی از ملتزمین موسیو دو سرسی M. De Sercy فرستاده لونی فیلیپ Louis Philippe بودند که مأموریت سیاسی در دربار محمدشاه را داشت. پس از

- هتاک‌ی قرار می‌داد، آن را مطرح ساخت و خود موسیو بوره نیز در فعالیت‌های به او پیوست. آنان دولت انگلیس و عوامل انگلیسی را متهم به استفاده از سمّ برای جلوگیری از فرانسویان از تثبیت موقعیت خود و کسب نفوذ در ایران و اقدام به استخدام جنایتکاران برای قتل مسیو Outray در مسیر خود به سوی طهران جهت ابلاغ یک پیام سیاسی نموده بودند. من این اتهامات موهن و مسخره را رد کرده پس از رد و بدل ناسزاهای در خانه موسیو بوره به ساختمان ویرانی که محل اقامت مستر برگس^(۱) بود نقل مکان کردم.^(۲)

ناکامی (حسین خان) در لندن و معضلات پیش آمده در پاریس موجبات رضایت خاطر محمدشاه را فراهم نساخت. لذا حسین خان در چند سال بعد در گمنامی به سر برد. اما در سال ۱۸۴۵ می‌بینیم که ستارهٔ اقبال او در فارس درخشید. حکومت فارس از آن جهت به وی تفویض گردید که وی به سختگیری و قساوت مشهور بود و فارس احتیاج به دستی آهین داشت.

فی الحقیقه اوضاع فارس وحشتناک بود. مردم فارس از وضع و شریف به طور مؤثری حکامی را که از طهران برای فرمانروائی بر آنها مأمور می‌شدند، به بازی می‌گرفتند. فریدون میرزای فرمانفرما برادر محمدشاه که مورد لطف

عزیمت مأمور مزبور، آنها در ایران ماندند تا آثار باستانی این کشور را ترسیم کنند و نتیجه کار آنان کتابی است به نام *Voyage en Perse* (سفر در ایران) که دولت فرانسه آن را در سال ۱۸۵۱ منتشر ساخت.

۱- Burgess، تاجری انگلیسی در تبریز

۲- Early Adventures in Persian, Vol. I, pp. 326-8

بسیار حاج میرزا آقاسی و مورد نفرت اهالی شیراز بود، به وسیلهٔ جمعی از خواص و عوام از شهر اخراج گردید.

میرزانی خان قزوینی امیر دیوان^(۱) نیز نه یکبار بل دو بار از شهر بیرون رانده شد. در نوبت دوم بسیاری از بزرگان شهر به سرکردگی حاجی قوام‌الملک^(۲) و محمدقلی خان ایل بیگی رئیس مقتدر ایل قشقایی به طهران رفتند که انتصاب مجدد فریدون میرزا را که قبلاً با او مخالفت و معاندت نموده بودند، درخواست نمایند. محمدشاه آنها را در پایتخت منتظر نگاهداشت ... میرزا رضا کفیل نمایندگی بریتانیا در شیراز در تاریخ ۷ اوت ۱۸۴۴ به کاپیتان هنل، مقیم بوشهر، چنین می‌نگارد:

شامگاه یازدهم رجب (۲۸ ژوئیه) یکی از چاه‌های شاه وارد شیراز شد و دو فرمان شاهانه را که به درخواست عالیجناب سرهنگ شیل صادر شده بود همراه آورد تا در شیراز و بوشهر انتشار یابد...

روزی جمعی از اولیای امور، محترمین و تجار شهر، در مسجد اجتماع نمودند تا فرمان شاه را از بالای منبر بشنوند که در این هنگام آشوبگران و شریران با هیاهو به داخل هجوم آوردند تا از

۱- پدر میرزا حسین خان مشیرالدوله و سپهسالار که در سال ۱۸۶۳ میلادی در زمان تبعید حضرت بهاء‌الله به ادرنه سفیر ایران در قسطنطنیه بوده است. میرزا حسین خان بعدها به مقام صدراعظمی ارتقاء یافت.

۲- حاجی میرزا علی اکبر قوام‌الملک، فرزند کوچکتر حاجی ابراهیم خان صدراعظم بوده که با سیر جهان مُلکُم معاهده بست و بعداً مغضوب گردید و فتح‌ملی‌شاه وحشیانه او را به قتل رسانید. اغلب افراد خانواده‌اش با او به هلاکت رسیدند ولی میرزا علی اکبر خان جوان زنده ماند و سالها بعد، مورد ملاحظت قرار گرفت و ملقب به قوام‌الملک گردید. نامبرده و اخلاف چند نسل پیاپی در سرنوشت مردمان فارس تأثیر فراوان گذاشتند.

قرائت آن ممانعت نمایند. زیرا فرمان خطاب به امیر (حاکم) بوده. اینان عوامل حاجی قوام بودند. آنگاه امیر فرمان شیراز را به دست رشیدخان سرتیب سپرد و وی آنرا به مسجد نو در محله نعمتی خانی^(۱) برد تا در آنجا از بالای منبر برای جمعی از ملاها، محترمین و تجار قرائت شود.

روز بعد وقتی که امیر دستور داد فرمان در دیوانخانه قرائت شود، اشرار کاملاً مسلح بدون پروا دوباره به درون دیوانخانه هجوم آوردند. سپس سید حسین خان و رشیدخان افراد و توپچی های خود را گرد آورد و در حالی که غرغرکنان شکیوه سر داده بودند خواهان اجازه مقابله با آنان شدند ... امیر به دشواری و تلاش بسیار توانست آنها را قانع و وادار سازد تا وصول دستورالعمل از پایتخت دست به هیچ اقدامی نزنند.

قسمت اعظم چندین محله شیراز دستخوش آشوب است، دزدی و بی نظمی در حال افزایش می باشد. امیر معزول نشده و حاکم جدیدی نیز منصوب نشده است.^(۲)

۱- سرتیب در آن روزگار درجه ای عالی در خدمات دولتی و نظامی به شمار می آمد. فرمان می بایست در مسجد نو خوانده شود. محللات شهر به نعمتی خانی یا حیدری خانی تعلق داشت. توضیح مترجم: بنا به مندرجات فرهنگ معین، "نعمتی" به پهلوان شاه نامه الله ولی و "حیدری" به پهلوان قطب الدین حیدر، از عرفای معروف ایران (وفات ۶۱۸ هـ.ق.) گفته می شود. تربت حیدری به مناسب آرامگاه وی بدین نام خوانده شده و طایفه حیدری (مقابل نعمتی) است.

۲- سند وزارت خارجه، مورخ ۷ اوت ۱۸۴۴ به شماره: ۲۴۸/۱۱۳ منضم به نامه ۱۴ اوت ۱۸۴۴ هینل

اوضاع از بد بدتر گردید. گزارش میرزا رضا به مافوق خود در ۲۴ نوامبر بعد شرحی طولانی و مفصل از مصایب و بلایا بود که بکلی عاری از نکات جالب نیست:

جمعه گذشته از محلات ده گانه حیدری و نعمتی بار دیگر گروهی از ارادل و اوباش در فضای باز، همانجایی که همیشه صحنه درگیری های آنان بود، برای منازعه گرد آمدند و از ظهر تا غروب با سنگ و قلاب سنگ و قلوه سنگ و چوب و اسلحه به نزاع و جدال پرداختند... هنگامی که میرزا محمد علی منشی حاجی قوام که جوانی مهذب و هوشمند بود در حدود نیمه روز از خانه خویش به قصد انجام کاری خارج می شد یک لوطی بد مست بی جهت و بدون منازعه قبلی دشنه ای را به پهلوی راست وی فرو برد... دو عمو زاده که هر دو جوان بودند در حالت مستی بر سر زنی دعوا داشتند. هیچ کس حتی خود آن زن در آنجا حضور نداشت که در آن هنگام یکی از آنان دشنه ای در ران دیگری فرو برد که دو روز بعد قالب تهی کرد... شی افزادی از قبیله فیلی (تیره ای از ایل قشقایی) با هم نشسته و درباره وقایع سال قبل گفتگو می کردند... ناگاه سوار کار ماهری با تیری که از تپانچه به پهلوی وی اصابت کرد کشته شد و آنجا جان سپرد. (۱)

۱- سند وزارت خارجه، مورخ ۲۴ نوامبر ۱۸۴۴ به شماره ۲۴۸/۱۱۳ منظم به نامه ۱۱ دسامبر ۱۸۴۴ هتل

قبادخان برادر زاده ایلخانی (رئیس کل ایل قشقائی) که حاکم فیروزآباد در مرکز و قلمرو ایل قشقائی است، عده‌ای از افراد مسلح خود را در اختیار بعضی از سران قریه میمند قرار داد تا یک موضوع کینه‌جویی و خصومت خانوادگی را فیصله دهند و این داستان همچنان ادامه دارد.

در اواخر سال ۱۸۴۴ فرمانداری فارس به حسین‌خان داده شد. ولی میرزا رضا در ۲۱ و ۲۴ دسامبر هنوز افسانه‌هایی در خصوص مصائب و گرفتاری‌ها برای کاپیتان هندل به بوشهر می‌فرستاد. آنچنان که به گفته او کار به جایی رسیده بود که مردم را روز روشن در شارع عام لخت می‌کردند و اگر کسی مقاومت می‌کرد چندین بار با کارد زخمی می‌شد. شبها آنقدر با تفنگ‌های فتیله‌ای بی‌هدف تیراندازی می‌شد که خواب غیرمقدور می‌گشت و در هر حال مردم مجبور بودند برای حفظ خانه و کاشانه خود تا صبح بیدار بمانند. اتفاق ناخوش آیند و مضحکی که برای یک طیب رخ داد نشانه آشکاری است از قانون شکنی آن زمان در شیراز و آن از این قرار بود که:

... چند نفر الواط اسبی را دم در مانگاه طیبی که البسه و تجهیزات مناسبی داشت آوردند و به گفتند: "ما علیلی داریم که سخت ناخوش است زحمت کشیده نزد او بیایید. ما در رکاب شما خواهیم بود." طیب بیچاره به سمت منزل مرد بیمار به راه می‌افتد. سپس او را از چند کوچه و پس‌کوچه عبور داده و در نقطه مناسب که در نظر داشته‌اند از اسب پیاده کرده سراپا لخت می‌نمایند و به راه خود می‌روند.^(۱)

در آن دوران آشفته و پر هرج و مرج حضرت ربّ اعلی در شیراز تشریف نداشتند و به سفر حج رفته بودند. حسین خان در اوائل سال ۱۸۴۵ میلادی هنگامیکه آن حضرت در نیمه راه سفر بازگشت به زادگاه خود بودند، به محل مأموریت خود وارد گردید. این حاکم جدید به تعجیل دست به کار شد تا به شیرازیها درسی بدهد که تا عمر دارند فراموش نکنند. بعد از موارد متعدّد اعدام و قطع عضو، نظم نهایتاً برقرار گردید. اما اندکی بیش از سه سال بعد هنگام مرگ محمدشاه شیرازیها یکبار دیگر به سرکردگی زیرکانه حاجی قوام الملک و محمدقلی خان ایل بیگی رئیس سرسخت طایفه قشقایی^(۱) شورش کرده و حسین خان را بالاجبار بیرون راندند.

حسین خان اولین مقام رسمی ایران بود که به اذیت و آزار حضرت اعلی و پیروان ایشان پرداخت. پس از وارد آوردن عذاب و شکنجه‌های سخت به جناب قدّوس و دو نفر دیگر از اصحاب و شناسائی هویت حضرت ربّ اعلی و یقین یافتن به ورود حضرت اعلی به بوشهر، به سوارانی چند مأموریت داد به بندر مزبور عزیمت نموده حضرت باب را دستگیر و به شیراز بیاورند. در آن هنگام حضرت ربّ اعلی ترتیبات لازمه را، برای مراجعت به زادگاه خود داده بودند.

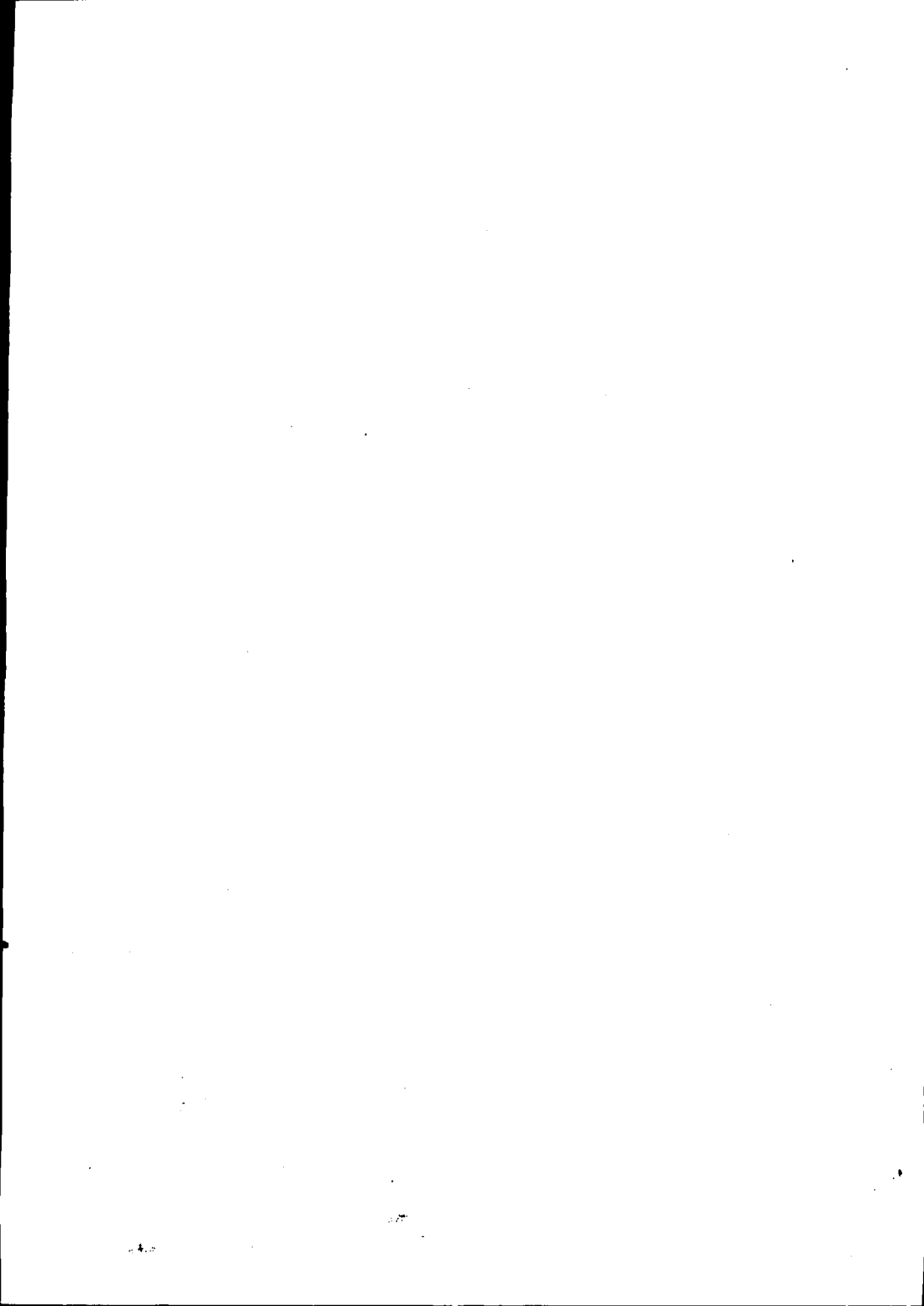
در دالکی واقع در حدود ۶۰ کیلومتری شمال شرقی بوشهر در انتهای دشت ساحلی بوشهر و ابتدای جلگه مرتفع سواران حسین خان با حضرت اعلی برخورد نمودند. ابتدا آن حضرت آنها را دیدند و غلام حبشی خود را فرستادند که آنها را به حضورشان بیاورد. آنها اکراه داشتند نزدیک شوند. ولی

شیل

۱- این انتصابات بوسیله حکومت مرکزی بعمل می آمد.

اصلاح‌خان رئیس آن مأمورین دعوت را قبول کرد. اما آنها نمی‌خواستند مأموریت خود را فاش سازند و در جواب سؤال آن حضرت گفتند حاکم فارس ما را برای انجام دادن تحقیقاتی در آن حوالی اعزام داشته است. ولی حضرت ربّ اعلیٰ به آنها فرمود:

حاکم شما را فرستاده که مرادستگیر کنید. اینک من حاضرم هر طور می‌خواهید رفتار کنید. من خودم نزد شما آمدم و خود را معرفی کردم تا برای یافتن من زحمت نکشید و مشقت نبینید.



فصل هفتم اعتقاد و انکار

پس خود را بشناس، میندیش که خدا نگاهی دیگر بر تو بیند؛
این انسان است که باید،
به خود بیندیشد،
که به برزخ آمده،
وجودی که عقلی تاریک دارد اما بزرگ آفریده شده؛

* * * *

روئی بسوی آسمان و روئی در زمین،
سرور کائنات است و در عین حال قربانی تمام آن؛
تنها داور حقیقت است در خطای بی پایان؛
در عین حال جلال عالم، ملعبه جهان و معمای گیتی است؛
الکساندر پوپ^(۱)

۱- Alexander Pope توضیح مترجم: (متولد ۲۱ مه ۱۶۸۸ در لندن و وفات در ۳۰ مه ۱۷۴۴ در

Twickenham نزدیک لندن) - شاعر و طنزنویس برجسته انگلیسی.

متن انگلیسی شعر نقل از An Essay on Man, Epistle II

Know then thyself, Presume not God to scan;

The proper study of Mankind is Man,

Plac'd on this isthmus of a middle state,

A being darkly wise, and rudely great;

اکنون حضرت ربّ اعلیٰ اسیر بودند، اسارتی که به جز چند ماه گذرا، تا آخرین دقایق حیات ادامه یافت. مأمورین که بنا بود ایشان را دستگیر و با غل و زنجیر به شهر زادگاه آن حضرت ببرند مطیع شده رفتاری احترام آمیز داشتند. حضرت ربّ اعلیٰ تقریباً با حالتی مظفرانه طیّ طریق کردند. این امکان وجود داشت که آن حضرت خود را به سواران حسین خان معرفی نکنند و در جای امنی مخفی شوند. ولی هیکل مبارک بنفسه خود را به اسیر کنندگان آتی خویش معرفی کردند و حتی خطاب به رئیس سواران که مجذوب سلوک و حرکت بی مثیل و بدیل ایشان شد و التماس می کرد حضرتش به نقطه امنی پناه ببرند، به مشهد بروند و در بارگاه امام هشتم متحصّن گردند، فرمودند:

در ازاء این علوّ همت و حُسن نیتی که داری خدایت اجر جزیل
 عنایت فرماید. احدی به سرّ امر من واقف نیست و هیچ نفسی
 قادر به کشف اسرار و رموز آن نه. از قضای الهی روی نگردانم.
 او حصن حصین من، ملجأ و ملاذ مکین من است. تا آخرین
 ساعتی که مقرر شده هیچکس نمی تواند به من آزار رساند و قادر
 نیست با اراده الهی به مخالفت و معارضه برخیزد. وقتی ساعت
 مقرر و مقدر فرارسد، در کمال سرور و حبور جام شهادت را به

* * *

Created half to rise , and half to fall,
 Great Lord of all things, yet a prey to all;
 Sole judge of Truth, in endless Error hurl'd :
 The glory, jest and riddle of the world!

نام حضرتش خواهم نوشید. مرا به دست رئیس خود تسلیم کن
و ابدأً خائف مباش. هیچکس تو را ملامت نخواهد کرد.^(۱)

چون شهرت حضرت ربّ اعلیٰ گوشزد خاص و عام شد، برخی از
اعضای عائله مبارکه نگران، بل مضطرب شدند که مبادا بر هیکل انورشان لطمه
شدید وارد آید و خود عائله مبارکه نیز در معرض صدمات قرار گیرند. فقط
یکی از خاله‌های آن حضرت موسوم به حاجی میرزا سید علی، قیم و ولی سابق
ایشان، که آن حضرت را پرورش داده و در امر تجارت وارد کرده بود، به
رسالت الهی ایشان ایمان داشت و همچنین حرم آن حضرت، در این اعتقاد با
جناب خال سهیم بود. اما بقیه اعضای عائله مبارکه حتی والده مکرمه ایشان
در ایمان تردید داشتند و یکی دو تن از آنان مطلقاً معرض بودند.

وقتی که حضرت محمد، پیامبر قوم عرب، از سر فرود آوردن در مقابل
مثنویات قبیله خود امتناع ورزیدند، بزرگان قریش به عموی سالخورده ایشان،
ابوطالب، که آن حضرت در خانه ایشان نشو و نما نموده و به سن بلوغ رسیده
بودند، مراجعه و درخواست نمودند که آن حضرت را تحت فشار بگذارد،
ابوطالب برادرزاده خود را تشویق کرد طریق اعتدال بیویند. اما چون دریافت
که حضرت رسول مصمم بر ادامه طریق خود می‌باشد، آن حضرت را مطمئن
ساخت که در حمایت از ایشان اندک تزلزلی به خود راه نخواهد داد. بزرگان
قریش آنگاه مصمم شدند که در کمک رسانی به آن حضرت از جانب طایفه
خود، بنی هاشم، مانع ایجاد کنند. لذا امر به تحریم صادر شد، اما اخلاف بنی هاشم

۱- به صفحه ۱۳۶ ترجمه فارسی مطالع الانوار مراجعه فرماید.

به استثنای یکی از عموهای متعدّد آن حضرت موسوم به ابولهّب^(۱)، به بخشی از حومه شهر نقل مکان کردند و اگرچه اکثراً هنوز به پرستش بتهای سابق خود مشغول بودند، در دفاع از حضرت محمد تحت فشار شدید قرار داشتند.

رفتار منتسبین نسبت به حضرت ربّ اعلی همان رفتاری بود که منسوبین به حضرت محمد قبل از آنها داشتند. آنها علیرغم تمام شکّ و شبهه‌هایی که احتمالاً داشته‌اند، در کنار ایشان ایستادند. حاجی میرزا سید محمد، خال دیگر حضرت اعلی به همشیره‌زاده خود به عنوان قائم آل محمد ایمان نیاورد تا آن که بیش از ده سال بعد فهرستی از سنوالات و موارد تردید خود را به حضور حضرت بهاء الله تقدیم نمود و جوابش را در کتاب ایقان دریافت داشت. مع هذا، قوای مجذوب کننده حضرت اعلی چنان بود که وقتی وارد بوشهر شدند و مورد استقبال همین خال قرار گرفتند، جناب خال در نامه‌ای به شیراز برای عائله چنین مرقوم داشتند:

چشم شما و حقیر و همگی روشن بجمدالله و المنّه به سلامت در کمال عافیت جناب والا جناب حاجی وارد، به شرف خدمت ایشان مشرف شده در خدمت ایشان هستم. مصلحت در این است که چندی در اینجا توقف فرموده بعد تشریف آورده باشند. انشاءالله عنقریب است که تشریف فرمای آن صوب می‌شوند خاطر شریف جمع دارید... الحق وجود فائض الجود جناب ایشان چشم‌روشنی دنیا و آخرت است، مایه افتخار همه ماها.

۱- چنین بود حکم قرآن در باره ابولهّب: تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّتْ * مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ * وَمَا كَسَبَتْ * سَيَتَلَوْنَهَا * نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ * وَ انْزَأْنَهُ حَمَلَةَ الْعَنْطَبِ * فَمِنْ جَنْدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَسَدٍ * سُوْرَةُ أَبِي لَهَبٍ (۱۱۱)، آیات ۵-۱

انشاء الله در امر ایشان بر یقین بوده شکّی و شبهه‌ای از حرف مردم به دل راه نداده باشید و از هیچ تقلی هم خوف و واهمه نداشته باشید که خداوند عالم حافظ و ناصر ایشان است.

و در پایان نامه خود حاجی میرزا سید محمد شرحی از طرف عیال خود به والده حرم حضرت ربّ اعلی چنین عرض می‌نماید:

الحمد لله دامادی دارید که در عالم مثل ندارد. کلّ اهل عالم باید اطاعت ایشان را نمایند.

و در نامه دیگری، که مدتی کوتاه بعد از آن همین حاجی میرزا سید محمد به یکی از فرزندان خود بنام حاج میرزا محمد علی نوشته از حضرت اعلی نقل قول کرده که فرمودند، "حجّت من کتاب من است اگر کسی می‌تواند مثل این آیات را بیاورد."

حضرت محمد هم در قرآن مجید فرموده است:

قُلْ قَاتُوا بَكْتَابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهَا اتَّبِعُوا إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ
 * فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ
 اتَّبَعَ هَوِيَهُ يَفْعَلِ اللَّهُ بِهَدْيٍ مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ *
 (سوره القصص، آیات ۵۰-۴۹)

تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ قِيَامِي حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَ آيَاتِهِ
 يُؤْمِنُونَ. (آیه ۵ سوره الجاثیه)

ورود حضرت اعلی به شیراز واقعاً با جلال و شکوه بود و ابداً به شرایطی که حاکم در نظر مجسم می ساخت شباهت نداشت. او دستور داده بود حضرت باب را به زنجیرها مقید سازند و به شیراز آورند. در حالی که هیکل مبارک در جلو مأمورین راه می پیمودند و نهایت سکون و آرامش را داشتند. آنها یکسره به مقر حکومت رفتند. حسین خان با کمال رذالت و وقاحت از آن حضرت استقبال نمود و به توییح و ملامت آن حضرت پرداخت و حضرت اعلی را مخاطب ساخته چنین گفت: "مگر نمی دانی چه فسادى بر پا کرده ای؟ و دین مقدس اسلام را تحقیر نموده ای. به پادشاه تاجدار ما جسارت ورزیده ای. تو همان شخصی نیستی که مدعی دین تازه شده ای و به لغو احکام قرآن امر کرده ای؟" حضرت ربّ اعلی در جواب این آیه مبارکه قرآن را تلاوت فرمودند:

إِذَا جَاءَكُمْ فَاسِقُ بَنِيٍّ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ تُصِيبُوا قَوْمًا بِمِثَالِهِ فَتَصَبَّحُوا عَلٰى
مَا قَعَلْتُمْ نَادِمِينَ. (آیه ۶ سورة العجرات)

حسین خان از شدت خشم عنان اختیار از کف داد و به یکی از فراشان امر کرد سیلی سختی به صورت حضرت ربّ اعلی بزند. این سیلی به قدری شدید بود که عمامه هیکل مبارک بر زمین افتاد. اما شیخ ابوتراب امام جمعه، که با احترام و ملاحظه با حضرت باب رفتار می کرد، آن را بر سر حضرت باب گذاشت. از طرف دیگر شیخ حسین عرب ملقب به ظالم که آنجا حضور داشت با متابعت از رفتار حاکم پر نخوت و متکبر فارس با شدت و حدت تمام، با دست و زبان به آن حضرت حمله کرد. در این اثناء اخبار این رفتار بی شرمانه به والده

آن حضرت رسید. حاجی میرزا سید علی که سخت تحت تأثیر لابه‌های آن مُخدره قرار گرفته بود به سوی ارگ مقرر حکومت شتافت تا خواهرزاده خود را آزاد سازد. حسین‌خان موافقت کرد آن حضرت به منزل خود برود به این شرط که خال ایشان متمهّد شود که غیر از اعضاء عائله، احدی مجاز به ملاقات با آن حضرت نباشد. حاجی میرزا سید علی با اعتراض گفت که من یکی از تجار معروف این شهر می‌باشم که با بسیاری از نفوس ارتباط دارم و گروه زیادی از دوستان و آشنایان شایق به دیدار خواهرزاده‌ام هستند که تازه از سفر حج مراجعت فرموده است. حسین‌خان چون دریافت که نمی‌شود محرومیت فوری برای آن حضرت مقرر دارد، مدت سه روزه تعیین کرد که بعد از آن کسی با حضرت باب مراوده ننماید.

ماههائی که حضرت ربّ اعلی در زادگاه خود تحت نظر به سر می‌بردند، جامعه بانی ولادت یافت و هویت آن حضرت غیر آشکار باقی بود و تنها افرادی که در گوشه و کنار با هم ارتباطی نداشتند، بانی بودند. به غیر از چند ماه اوّل رسالت آن حضرت که هیئت از حروف حیّ تدریجاً شکل می‌گرفتند کسی از اصحاب حول ایشان نبود. حتی در آن هنگام به علت شرطی که آن حضرت برای وصول به درجه ایمان برای مؤمنین اولیه مقرر فرموده بودند که باید هر کسی خود جوئی حقیقت باشد و بشناسد، ایجاد یک هیأت منسجم و مستحکم امکانپذیر نبود. به مجردی که تعداد مطلوب شکل گرفتند، حضرت ربّ اعلی آنها را برای رساندن مژده یوم جدید در عالم به اطراف و اکناف اعزام فرمودند. ولی بار دیگر در شیراز با وجود اقدامات خصمانه حسین‌خان عدّه قابل ملاحظه‌ای از بایبان به حضور حضرت ربّ اعلی تشرّف حاصل نمودند و با آن حضرت دمساز و به دریافت هدایات و توابع از ایشان نائل گردیدند. بدین لحاظ است که این دوره شیراز پر بارترین دوران در مدت

زمان کوتاه رسالت آن حضرت می باشد.

حاجی سید جواد کربلایی، که، همانطور که قبلاً اشاره شد، از ایام طفولیت حضرت اعلی، با ایشان آشنایی داشت، شتابان راهی شیراز شد و بعد از آمدن او طولی نکشید که مردی وارد شد که مقدر بود در ردیف "مطالع الانوار" قرار گیرد. این شخص سید یحیی دارابی فرزند شخص بسیار محترمی به نام سید جعفر کشنی بود. قبلاً مشاهده کردیم که این نفس نفیس، یعنی سید جعفر، در زمان حج با حضرت ربّ اعلی همسفر بود. سید یحیی یکی از علمای اسلام، برخوردار از علم فراوان، فصاحت بیان و صلابت تبیان بود و گمان می کرد می تواند در بحث و استدلال به راحتی بر حضرت اعلی فائق آید. چون در طهران، نزدیک به محافل درباری می زیست، محمدشاه از او خواست برای تحقیق درباره قیام حضرت باب به شیراز رهسپار گردد و از حقیقت حال و دعوت باب اطلاع یابد. بنابراین پس از ورود به شیراز، حاکم این شهر از وی پذیرایی نمود و بنا به ترتیبی که حاجی سید جواد کربلایی فراهم کرد، سید دارابی در منزل جناب حاج میرزا سید علی به حضور حضرت اعلی مشرف شد. در جلسه اول سید یحیی که به علم و دانش وسیع خود غرّه بود، مسائل غامضه را یکی پس از دیگری از قرآن، احادیث و تألیفات علماء مطرح ساخت. حضرت اعلی بیانات او را به آرامی استماع می فرمودند و در مقابل هر سؤالی جواب مقنع و مختصری از لسان مبارک جاری می شد که سید دارابی را دچار تعجب و حیرت می کرد. سید یحیی مقهور شد و آرام گرفت، اما هنوز در جستجوی آزمایشی بود که بتواند او را از لزوم بیعت و ابراز وفاداری به حضرت اعلی رهایی بخشد. لذا به جناب حاجی سید جواد کربلایی گفت چنانچه حضرت اعلی معجزه ای را ظاهر نمایند، آخرین شائبه های شک و تردید او زائل خواهد شد. حاجی سید جواد در جواب او فرمود طلب معجزه، زمانی که با لمعان

شخص حقیقت روبرو شده، به مثابه طلب نور از شمع با فروغ لرزان و ناپایدار است. سید یحیی بنفسه چنین تعریف کرده است:

تصمیم گرفتم در جلسه سوم که به حضور حضرت اعلی مشرف می‌شوم، قلباً رجا کنم از قلم مبارک تفسیری بر سوره کوثر مرقوم فرمایند.^(۱) در نظر گرفتم که این سنوال را قلباً بخواهم و شفاهاً از محضر مبارک تقاضا نکنم. اگر از نیت قلبی من مطلع شدند و تفسیر مزبور را مرقوم فرمودند به طوری که بیانات مبارکه در تفسیر سوره مزبوره با سایر کتب تفسیر فرق داشته باشد بی‌درنگ صحّت رسالتش را تصدیق نمایم و به امر مبارک اذعان کنم و الاّ از تصدیق حقانیت ایشان ابا نمایم. چون به محضر مبارک رسیدم، ناگهان خوفي عجیب و ترسی شدید سراپای مرا فرو گرفت که سبب آنرا ندانستم. وقتی به وجه مبارکشان نگریستم، دست و پایم لرزید من که در موارد متعدّد به حضور شاه رسیده بودم و ابدأ آثار خوف و حجب در من مشاهده نشده بود، اکنون آنچنان مرعوب، مبهوت و لرزان بودم که نمی‌توانستم روی پاهایم بایستم. حضرت اعلی با ملاحظه وضع اسفناک من از جای خود برخاستند، به طرف من آمدند، دستم را گرفتند و پهلوی خود نشاندهند. بعد فرمودند، "هرچه می‌خواهی بخواه، هر آنچه دلت می‌خواهد پیرس تا جواب بدهم." از شدت حیرت ساکت بودم. مثل طفلی که قادر بر تکلم نباشد و چیزی نفهمد

۱- سوره ۱۰۸ قرآن کریم، گفته می‌شود که کوثر رودی است در بهشت.

احساس کردم از جواب دادن عاجزم. حضرت اعلی تبسمی فرمودند و به صورت من نظر انداخته گفتند، "اگر سوره کوثر را برای تو تفسیر کنم دیگر نخواهی گفت سحر است و به صحّت رسالت من اعتراف خواهی کرد؟" از شنیدن این مطلب گریه شدیدی به من دست داد هر چه خواستم چیزی بگویم نشد. فقط این آیه قرآن را خواندم: "رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ." (سوره اعزاف، آیه ۲۳)

حضرت اعلی چندان از ظهر نگذشته بود که از جناب حاجی میرزا سید علی قلمدان مبارک و کاغذ طلبیدند و سپس به نزول تفسیر سوره کوثر مشغول شدند. سرعت نزول آیات و ترجم لطیف و آواز ظریف طلعت اعلی در حین نزول و قوه شگفت‌انگیز سبک تحریر حضرتش مرا سخت متحیر و مبهوت ساخته بود. یکسره تا نزدیک غروب آفتاب، که تفسیر سوره کوثر تمام شد، این حال استمرار یافت و قلم ادنی تائی و سکونی نداشت. آنگاه قلم را بر زمین گذاشته فرمودند جای بیاورند. طولی نکشید که با صوت مؤثری در حالی که من نیز حضور داشتم شروع به تلاوت آیات فرمودند. قلب من به شدت می‌طپید. مثل دیوانه‌ها بودم. ظرافت لحن مبارک سوز و گدازی در وجود من ایجاد کرده بود که نمی‌توانم بیان کنم از بلندی مطالب و تابندگی جواهر نینه‌ای که در مخزن آن آیات بود نزدیک بود دیوانه شوم. سه مرتبه نزدیک بود بیهوش شوم. آن حضرت فرمودند به صورت من گلاب پاشیده شود تا قوای من تجدید شود و همین امر باعث شد توانایی خود را باز یابم و بتوانم تا آخر به آیاتی که تلاوت می‌فرمودند

گوش بدهم. (۱)

غلبه حضرت اعلی بر سید یحیی کامل و مطلق بود. آن شب و دو شب بعدی، طبق دستور حضرت اعلی، در خانه حاجی میرزا سید علی مهان بود تا به اتفاق ملا عبدالکریم قزوینی کاتب (که بعداً به میرزا احمد کاتب شهرت یافت) استنساخ تفسیر حضرت اعلی را تکمیل نمودند. سد یحیی نقل کرده است:

تمام احادیثی را که در متن تفسیر نقل شده بود مقابله نمودیم و تمام آنها را در نهایت صحت یافتیم. من از مشاهده این مطلب به درجه اطمینان رسیدم به طوری که اگر جمیع قوای عالم جمع می‌شدند ممکن نبود ایمان و اطمینان مرا سلب کنند یا تقلیل دهند. (۲)

سید یحیی چون غیبتش از منزل حاکم طولانی شد، شک و ظن حسین برانگیخته شد. سید یحیی در مقابل بی تابی او گفت:

هیچکس جز خداوند نمی‌تواند قلب سید یحیی را منقلب کند. فقط خداوند به این کار قادر است و بس. زیرا او مقلب القلوب است اگر کلام کسی در سید یحیی تأثیر کند مسلماً از طرف

۱- ترجمه از Dawn-Breakers ص ۱۲۵ (طبع انگلستان) و ۱۷۶ (طبع آمریکا)

خداوند و کلامش کلام الهی است. (۱)

حسین خان مبهوت شد و در آن لحظه فقط توانست آرامش خود را حفظ کند ولی نامه‌ای تند به محمدشاه نوشت تا سید یحیی را تقبیح نماید. نبیل اعظم اظهار می‌دارد که محمدشاه در جواب حاکم انتصابی خویش، او را مورد مؤاخذه قرار داده نوشت:

احدی از رعایای من حق ندارد کلماتی را از قلم و لسان جاری سازد که از مقام شاخ سید یحیی می‌کاهد. او از سلاله‌ای جلیل و شریف، و فاضلی عظیم و نحریر و برخوردار از فضیلتی کامل و متعالی است. او هیچوقت، تحت هیچ شرایطی به هیچ امری گوش نمی‌دهد و گردن نمی‌نهد مگر آن که معتقد باشد موجب پیشبرد مصالح عالیۀ مُلک و دین مبین اسلام است. (۲)

نبیل اعظم این نکته را نیز نوشته است که:

... گفته می‌شود محمدشاه به حاجی میرزا آقاسی گفته است، "اخیراً به ما خبر داده‌اند که سید یحیی دارابی بابی شده است. اگر صحت داشته باشد، سزاوار چنان است که امر سید را از این پس کم‌اهمیت تلقی نکنیم." (۳)

حضرت عبدالبهاء در مقاله شخصی سیاح (ص ۱۱) فرموده‌اند که سید

یحیی:

تفضیلات خویش را بی خوف و اندیشه به میرزا لطفعلی پیشخدمت نوشت که او خدمت خاقان مغفور عرض کند و خود به اطراف ایران سیاحت نمود و در هر شهر و منزلی بر رؤس منابر، ناس را بقسمی دعوت نمود که سایر علمای اعلام حکم به جنون نمودند.

سید یحیی به امر حضرت ربّ اعلی بدو به جانب بروجرد، در ایالت لرستان، محلّ زندگی پدرش، سفر کرد تا مژده یوم جدید را به آن عالم محترم و جلیل‌القدر بدهد. حضرت اعلی صریحاً به او فرمودند که در نهایت ملاطفت و ملایمت با پدرش رفتار کند. سید جعفر کشفی^(۱) از امری که فرزند جلیل‌القدرش در کمال شور و شوق بدان معترف بود و از آن حمایت می‌کرد، به کلی اعراض نمود، اما تمایلی هم به اقبال به آن نشان نداد. سید یحیی بنا به امر حضرت اعلی بیش از این به پدرش فشار نیاورد و به راهی رفت که با شوق فراوان اختیار نموده بود و به شهادتش منتهی می‌شد. سید یحیی به وحید مشهور است؛ و این لقبی است که حضرت ربّ اعلی به او عنایت فرمودند.^(۲)

۱- او را به این جهت "کشفی" به معنای "کاشف اسرار" می‌نامیدند که قوای پیشگوی کننده به او نسبت داده

می‌شد.

۲- نامه‌ای با دستخط جناب وحید خطاب به جناب حاجی میرزا سید محمد خال حضرت باب موجود است

علمای شیراز اصرار داشتند که حضرت ربّ اعلی در یکی از مساجد شیراز هنگام نماز جمعه حاضر شده و وضع خود را روشن نمایند. آنچه که آنها طالبش بودند تکذیب کامل هر گونه ادّعایی بود. این حضور در مسجد قطعاً واقع شده، اما زمان وقوع آن معلوم نیست.

نبیل اعظم احضار حضرت اعلی به مسجد وکیل^(۱) را اینگونه شرح می دهد:

حضرت اعلی با جناب حاجی میرزا سید علی زمانی وارد مسجد شدند که امام جمعه تازه بر منبر صعود کرده بود و خود را آماده ایراد خطبه می نمود. او به محض مشاهده حضرت باب، علناً به ایشان خوش آمد گفت و تقاضا کرد خطاب به جمعیت بیاناتی ایراد فرمایند. حضرت اعلی در اجابت دعوت او، به طرفش رفتند و روی پله اول ایستادند و خود را آماده ایراد بیان فرمودند. امام جمعه گفت، "بالا تر بیایید." در اجابت تقاضای او، هیکل مبارک دو پله بالاتر رفتند. موقعی که ایستاده بودند سینه شیخ ابوتراب، که بر صدر منبر جالس بود، پشت رأس طلعت اعلی نهان شد. در مقدمه اعلام علنی امر خود به بیاناتی تکلم فرمودند. به محض این که عبارت "الحمد لله الذی خلق السموات و الارض بالحق" از لسان مبارک جاری شد، سیدی معروف به سید شش پری که عصادار امام جمعه بود و قیحانه فریاد برآورد،

که در آن با بیان دلائلی چند سعی می کند حقانیت ادّعای خواهرزاده جناب خال را برای ایشان ثابت کند.

۱- مسجد وکیل توسط کریم خان زند مؤسس سلسله زندیه ساخته شد.

"این کلمات بی معنی را کنار بگذار و آنچه را باید بگویی بگو." امام جمعه از گستاخی و بی شرمی کلام سید مزبور سخت آزاده و متغیر شد و او را ملامت کرد و گفت، "سید ساکت باش، حیا کن، نامربوط حرف نزن." بعد، از حضرت اعلیٰ درخواست کرد که برای تسکین هیجان عمومی مردم بیان خود را مختصر بفرمایند. حضرت ربّ اعلیٰ روی به جمعیت کرده فرمودند: "لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غایب بداند، لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند، لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر انبیای الهی بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیرالمؤمنین و سایر ائمه اطهار بداند." پس از این گفتار تا پلّه اول که شیخ ابوتراب نشسته بود بالا تشریف بردند و با امام جمعه معانقه فرمودند و از منبر پائین آمده به صف نمازگزاران پیوستند. اما امام جمعه به حضرت گفت بهتر آنست که به منزل تشریف ببرید و نماز را در منزل بخوانید زیرا عائله شما با نهایت بی صبری انتظار دارند که فوراً مراجعت نمایند و از سلامتی شما مطمئن شوند. بعد به حاجی میرزا سید علی گفت که ایشان را به منزل برسانید این بهتر است. مقصود امام جمعه این بود که مبادا مردم شورش کنند و پس از خاتمه نماز به حضرت اذیتی برسانند و به طور قطع اگر امام جمعه حضرت اعلیٰ را به منزل بر نمی گرداند پس از ختم نماز مفسدین سبب می شدند که مردم نادان شورش کنند و به حضرت اعلیٰ اذیت و آزار وارد نمایند. در حقیقت امام جمعه به منزله ید غیبی الهی بود که در آن روز به حفظ شخص حضرت اعلیٰ و رسالت آن حضرت قیام

کرد. (۱)

در باره اجتماع در مسجد وکیل حضرت عبدالبهاء چنین مرقوم داشته‌اند:

روزی او را در مسجد احضار و اصرار و اجبار بر انکار نمودند. بر سر منبر نوعی تکلم نمود که سبب سکوت و سکون حاضران و ثبوت و رسوخ تابعان گردید و همچو گمان بود که مدعی وساطت فیض از حضرت صاحب الزمان علیه السلام است. بعد معلوم و واضح شد که مقصودش باییت مدینه دیگر است و وساطت فیوضات از شخصی دیگر که اوصاف و نعوتش در کتب و صحائف خویش مضمّن (۲)

در رساله تاریخیه جناب حاج میرزا حبیب الله افغان راجع به واقعه مسجد وکیل چنین مرقوم است:

آنچه مرحوم حاجی میرزا محمد صادق معلّم که آدم خوش‌نام منصفی بود مشغول بیان واقعه آنروز برای مرحوم عندلیب (۳) بود.

۱- ترجمه از Dawn-Breakers (۱۰۷ انگلیس و ۱۵۳ آمریکا)

۲- مقاله شخصی سیاح، ص ۸

۳- عندلیب عنوان میرزا علی اشرف لاهیجانی است و آن شهری است در ایالت گیلان، کنار دریای خزر. او شاعری فوق‌العاده عالی و موفق، و مبلّغی فصیح بوده است. نامبرده در سال ۱۸۸۸ در یزد با ادوارد براون ملاقات نمود. نامه‌ای طولانی به خط او خطاب به براون موجود است که در آن دلائلی از کتاب مقدس یهود و

این عبد و اخوی حاج میرزا بزرگ حضور داشتیم. خلاصه گفتار او از این قرار است: "من به سن تمیز رسیده و بیست و پنج سالی از عمرم می‌گذشت. انتشار یافت که حکومت حسب‌الخواهش علما امر فرموده تمام اهالی شیراز از هر طبقه باید در مسجد وکیل حاضر شوند، سید باب می‌خواهد برانت دعوی خود را بنماید. من هم رفتم و مخصوصاً سعی کردم نزدیک (منبر) باشم که آنچه را می‌بایست بگویند خوب بشنوم. مردم از صبح دسته دسته در مسجد حاضر شدند. سه ساعت به غروب به قسمی جمعیت در مسجد زیاد شد که شبستان و صحن و پشت بام‌ها حتی گلدسته‌های مسجد از مخلوق پر بود. شخص حکومت و علماء و تجّار و محترمین داخل شبستان و نزدیک منبر سنگی نشسته بودند (منبر سنگی منبر است یک پارچه سنگ مرمر که دارای چهارده پله می‌باشد). من نزدیک منبر نشسته بودم که در صحن صدای همهمه بلند شد که آمدند... از درب مسجد با ۱۰ نفر پیاده همراه با عبدالحمیدخان داروغه وارد و به منبر نزدیک شدند. عمامه بر سر مبارک و عبا بر دوش داشتند. آنچنان جلال و جبروت و عظمت و قدرتی را هیکل مبارک به نمایش گذاشته بودند که لسانم قادر به وصف آن علی‌ماهی نیست. به آن انبوه جمعیت، انگار که در نظرشان هیچ بود، ابدأ اعتنائی نداشتند. به علما و حسین‌خان فرمودند که مقصود شما از احضار من در اینجا

مسیحیان در اثبات حقانیت امر حضرت بهاء‌الله ذکر نموده و براون را به دیدار حضرت بهاء‌الله در عکا تشویق نموده است. معلوم نیست نسخه‌ای از این نامه به دست براون رسیده باشد.

چیست؟ جواب دادند: مقصود این است که شما منبر رفته براثت از دعوی باطل خود نمایید تا این شورش و آشوب خاموش گردد. هیچ نفرمودند و به پله اول صعود کردند. شیخ حسین ظالم در کمال تشدد گفت، "بروید بالای منبر تا همه شما را ببینند و صدایتان را بشنوند." تشریف فرما شده در عرش جالس شدند. یک دفعه تمام مخلوق ساکت و صامت شدند مثل آنکه احدی در مسجد وجود ندارد. تمام مردم گوش محض بودند. ایشان ابتدا در کمال فصاحت و بلاغت در نهایت قدرت و عظمت شروع نمودند به قرائت یک خطبه عربی غزایی در توحید که از استماع آن عبارات تمام مردم از عالی و دانی، عالم و عامی، همه مستمع و مجذوب بوده تقریباً نیم ساعت طول کشید و سکوت مردم شیخ حسین را به هیجان آورده مخاطباً به حکومت گفت، "شما این سید را در اینجا در حضور این مردم حاضر کردید برای اثبات امر خود و یا براثت از دعوی باطل. الان تمام مردم را به این عبارات مجذوب می‌نماید. بگویید آنچه باید بگویید، بگویید. این اراجیف چیست؟" حسین خان صاحب اختیار می‌گوید، "سید آنچه گفته‌اند بگو. این مزخرفها چیست که می‌گویی؟" حضرت لم‌های سکوت اختیار فرموده بعد می‌فرمایند، "ایها الناس، بدانید و مستحضر باشید می‌گویم آنچه که جدم رسول الله در هزار و دوست و شصت سال قبل فرموده و نمی‌گویم چیزی که جدم نگفته باشد. حلال محمد حلال الی یوم القیامة و حرامه حرام الی یوم القیامة و اذا قام القائم قامت القیامة، به موجب حدیث مروی

از معصوم^(۱) و پس از این گفتار از منبر تشریف می‌آورند. جمعی از خلائق در آن روز از آن بغض و عنادی که داشتند عاری و بری می‌شوند. پس از آن که با شیخ حسین ظالم مواجه می‌شوند، آن معاند عصایی که به دست داشت بلند کرد به حضرت بزند. مرحوم میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک که آنوقت جوان بود شانه خود را حایل قرار داد و چوب آن ظالم به شانه میرزا ابوالحسن خان خورد...^(۲)

این حاجی (حاجی میرزا محمد صادق) که خود مؤمن نبود بلکه مُحب بود، این حکایت را به جناب مرحوم عندلیب نقل نمود. مقصود وی این بود که حضرت اعلی در آن موقعیت امر خود را تثبیت و حجت خود را در مقابل ناس کامل فرمودند.

حاجی میرزا حبیب الله چنین ادامه می‌دهد: سپس علماء اجتمع نمودند و حکم قتل حضرت اعلی را صادر کردند. آنها فتوای خویش را نوشتند و به مهر خود مهور کردند. محرک اصلی این اقدام و مصدر جمیع این فساد شیخ حسین ظالم ملقب به ناظم الشریعه بود. این جمع مشتمل بود بر شیخ ابوهاشم شیخ اسدالله، شیخ مهدی کجوری و ملا محمد علی محلاقی. سپس آنها فتوای مکتوب و مهور خویش را نزد شیخ ابوتراب امام جمعه بردند، زیرا وی به تقاضای آنان برای شرکت جلسه ایشان اعتنایی ننموده بود. بعد فتوای مزبور

۱- حضرت اعلی حدیثی اسلامی را بیان فرمودند.

۲- میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک و پدرش میرزا محمدعلی که اولن مشیرالملک بود. آنها متجاوز از

چهل سال متواهاً مقام وزارت را در فارس داشته‌اند.

را به امام جمعه تقدیم نمودند و درخواست کردند تا ذیل آنرا تمهیر نماید تا به گفته خود کار سید را تمام کنند. شیخ ابوتراب بعد از مطالعه فتوا بسیار خشمگین شد و آنرا به زمین افکند و گفت، آیا دیوانه شده‌اید؟ من هرگز ذیل این ورقه را مهر نخواهم کرد زیرا دربارهٔ سلالة اصالت، تقوی، نجابت و صداقت این سید تردیدی ندارم. من معتقدم که این جوان دارای کلیه فضائل اسلامی و انسانی و جمیع قوای عقلانی است. این قضیه از دو حال خارج نیست: یا او راست می‌گوید، یا چنانچه شما نسبت می‌دهید کاذب است. اگر صادق باشد من نمی‌توانم این فتوا را در مورد یک مرد حق تأیید کنم. یا اگر همچنان که شما می‌گویید کاذب باشد به من بگویید کدام یک از ما حاضران در اینجا از چنان صداقت کاملی بهره‌مند است که دربارهٔ این سید به قضاوت بنشینند. بروید، دور شوید. شما با تصورات باطل خود، بروید. بروید. برغم کوشش بسیار و اصرار شدید آنان مرحوم شیخ ابوتراب خواهش آنان را اجابت نکرد. چون از تمهیر فتوا امتناع نمود، نقشه آنها باطل شد و در مقصد خویش توفیق نیافتند.

بنا به شرحی که مسیو نیکلا در کتاب خود نوشته هنگامی که گزارش کیفیت اجتماع در مسجد وکیل به محمدشاه رسید از سید یحیی دارابی (جناب وحید) خواست به شیراز برود و دربارهٔ باب تحقیق نماید. (۱)

حضرت عبدالبهاء فرموده‌اند که چون خبر سفرهای سید یحیی دارابی و

فتاویٰ علما و فریاد و ولولۀ فقها به زنجان رسید،
ملاً محمد علی زنجانی مجتهد که شخص شاخصی بود و صاحب
قول نافذی، یکی از معتمدین خویش را به جهت فحص این
قضیه به شیراز فرستاد. آن شخص از تفصیل وقوعات چنانچه

باید و شاید اطلاع یافته با بعضی تألیف مراجعت نمود و چون کیفیت وقوعات را مجتهد استماع نمود و بر نوشتجات اطلاع یافت با وجود آن که عالمی نحریر و متبحری شهیر بود از قضا دیوانه و سیدا شد و در مجلس درس کتب را برچید و گفت: "موسم بهار و پاده رسید" و این عبارت را بر زبان راند: "طلب العلم بعد الوصول الی المعلوم مذموم" و جمیع مریدان خویش را بالای منبر دعوت و دلالت نمود و مکتوبی مشعر بر اقرار و اعتراف خویش به باب نوشت...

با وجود آن که علمای زنجان از دل و جان به وعظ و نصیحت ناس برخاستند، چاره نتوانستند. عاقبت به رفتن طهران مجبور گشتند و به حضور خاقان مغفور محمدشاه شکایت بردند و خواهش احضار ملا محمدعلی به طهران نمودند. امر پادشاهی به احضار صادر و چون به طهران رسید او را در محضر علما حاضر ساختند. بعد از مجادلات و مباحثات... در آن مجلس چیزی بر او وارد نیامد. لهذا خاقان مرحوم یک عصا و پنجاه تومان به او خرجی داده، اذن مراجعت فرمود.^(۱)

شخص معتمدی که ملا محمدعلی زنجانی معروف به حجّت^(۲) برای تحقیق در امر حضرت باب به شیراز فرستاد، ملا اسکندر نام داشت. نبیل اعظم

۱- مقاله شخصی سیاح

۲- او را حجّت الاسلام می خواندند و آن عنوانی است که به روحانیون طراز اول و بسیار برجسته داده می شود. لقب حجّت زنجانی توسط حضرت اعلی به ایشان اعطاء شد.

مراجعت او را اینگونه توصیف می‌کند:

ملاً اسکندر موقعی وارد شد که علما در محضر حجّت مجتمع بودند. به محض این که او وارد شد، حجّت از او پرسید آیا به امر جدید مؤمن شده است یا خیر. ملاً اسکندر آثار حضرت اعلیٰ را تسلیم نمود ... و گفت هر آنچه استادش حکم کند، او مطیع خواهد بود. حجّت خشمناک فریاد زد، "این چه حرفی است که می‌زنی؟ اگر در محضر این جمع محترم نبود ترا شدیداً تنبیه می‌کردم. چطور جرأت می‌کنی مسائل ایمانی و عقیدتی را مبتنی بر قبول یا ردّ دیگران کنی؟" جناب حجّت نسخه‌ای از قیوم الاسماء را از فرستاده خود دریافت کرد و به محض مطالعه یک صفحه از آن کتاب، به سجده افتاد و به صدای بلند گفت، "شهادت می‌دهم که کلماتی که خواندم، از همان مصدری نازل شده که قرآن عزّ و نزول یافته است. هر کس به حقانیت قرآن معتقد باشد باید به اصولی که از مؤلف این کلمات صادر می‌شود مطیع و تسلیم باشد. ای نفوسی که در این مجلس حاضرید همه شاهد باشید من آنچه‌انجامان به صاحب این کلمات ایمان دارم که اگر شب را روز بخواند و آفتاب را سایه بداند، بدون هیچگونه شکّ و ریبی فرمان او را اطاعت می‌کنم و کلام او را ندای حقیقت می‌دانم." (۱)

ملاً محمدعلی زنجانی که مانند سید یحیی دارابی مقدر بود نجمی درّی در

آسمان امر بایی گردد، پیرو مکتب اخباری بود و همین امر غالباً او را در تضاد عقاید و اختلاف افکار با سایر علمای هم تراز خود قرار می داد. غیر از این اختلاف، ملاً محمد علی همیشه در بیان آراء و نظارت خود بسیار با قوت و تأکید عمل می کرد. این صراحت لهجه که متکی به وسعت دانش و بیان روشن او بود، به مباحثات شدیدی با همتایانش منجر شده بود. بارها مداخله شخص والامقامی چون نفس شاه مانع از وخیم تر شدن اوضاع و شدت یافتن بحث و ایجاد خشونت شده بود. او قبلاً یک مرتبه به طهران احضار شده و در محضر شاه مخالفینش را مغلوب کرده بود. در عرف عام گفته می شد که رک و راست حرف خود را می زد و هیچ ملاحظه نمی کرد.

عده ای از بایبان در کربلا با اشتیاق منتظر بودند که حضرت اعلی به آن مدینه تشریف فرما شوند. این خبر حضرت اعلی مسیر خود را تغییر داده اند، چند نفر از آنها را متزلزل ساخت. بنا به امر حضرت اعلی این بایبان کربلا را به عزم اصفهان ترک نمودند. در کنگاور که بین کرمانشاه و همدان واقع است، این مسافران با جناب باب الباب و برادر و همشیره زاده ایشان که مقصدشان کربلا بود، مواجه شدند. ولی با شنیدن ماوقع، جناب ملاً حسین تصمیم گرفتند که همراه آنان به اصفهان بروند. در آنجا خبر مربوط به ممنوع الملاقات بودن حضرت اعلی از شیراز به ایشان رسید. جناب ملاً حسین به این اخبار اعتنایی نکرد و کما فی السابق برادر و همشیره زاده اش نیز با او همراه بودند، عازم سفر شیراز گردید. عبا و عمامه را بیرون آورده و مثل افراد ایل هزاره خراسان جبه و کلاه پوشید. جناب ملاً حسین به این ترتیب از دروازه شیراز گذشت و به منزل جناب میرزا سید علی رسید. چند روز بعد میرزا محمد علی نهری و برادرش میرزا هادی و ملاً عبدالکریم قزوینی وارد شیراز شدند. ملاً عبدالعلی هراتی و ملاً جواد برغانی که آنان را همراهی می کردند، متلون المزاج و بی ثبات بودند و

نسبت به ملا حسین حسد می‌ورزیدند. علی‌رغم لباس مبدل ملا حسین، طولی نکشید که دشمنان حضرت اعلی‌ او را شناختند و با آشوب و غوغا به حضور او در شیراز اعتراض کردند. سپس حضرت اعلی‌ امر فرمودند جناب ملا حسین به جانب یزد روانه شوند و از آنجا عازم خراسان گردند. به سایرین نیز امر فرمودند که شیراز را ترک گویند. فقط ملا عبدالکریم به عنوان کاتب در نزد آن حضرت باقی ماند. کسانی که برای نیل به مقاصد شخصی امر حضرت اعلی‌ را تصدیق نموده بودند مانند ملا عبدالعلی هراتی به کرمان رفتند و به حاجی محمدکریم خان که در آن زمان رهبری شیخیه را احراز کرده بود پیوستند.

عده دیگری از بایبان نیز، همانطور که قبلاً اشاره شد، به شیراز رفتند و به حضور حضرت ربّ اعلی‌ مشرف شدند. یکی از آنها ملا شیخ علی اهل خراسان بود که حضرت ربّ اعلی‌ ایشان را به عظیم ملقب فرمودند. وقتی که سید یحیی دارابی برای تحقیق در امر حضرت اعلی‌ به شیراز وارد شد شیخ علی عظیم^(۱) همچنان در شیراز بود. شیخ حسن زنوزی نیز یکی از آنان بود. علاوه بر این تا این هنگام گروهی از اهالی شیراز نیز به امر حضرت ربّ اعلی‌ مؤمن شده بودند. از آن جمله اند حاجی عبدالحسن که در سفر حجّ همراه حضرت اعلی‌ بود؛ دیگری جوانی موسوم به شیخ علی میرزا همشیره‌زاده شیخ ابوتراب امام جمعه؛ دیگری حاج محمد بساط، دوست نزدیک همان امام جمعه؛ مبدودی دیگر عبارت بودند از میرزا آقای رکاب‌ساز که مقدر بود شهید شود. وی یکی از معدود کسانی بود که در شیراز جام شهادت را نوشید. لطفعلی میرزا یکی از اعیان سلاطین افشاریه (۱۷۹۵ - ۱۷۳۶) که در فصل بعد درباره او مطالبی خواهیم دید؛ آقا محمدکریم تاجر که سرانجام بر اثر تزییقات مداوم ناگزیر شد

۱- عده عظیم برابر است با شیخ علی

زادگاه خویش را ترک گوید؛ میرزا رحیم خباز که یکی از مبلغین پرشور امر گردید؛ میرزا عبدالکریم که مقام کلید داری حرم شاهچراغ^(۱) را عهده دار بود که سید میر احمد برادر امام هشتم در آنجا مدفون است؛ مشهدی ابوالقاسم کتاف (الحافنوز) که پسرش حشمت شاعری مشهور شد؛ میرزا مهدی، شاعری نامدار، متخلص به صابر و پسرش میرزا علی اکبر بود. اکثر این بایان شیراز پس از استماع بیانات حضرت اعلی از فراز منبر مسجد وکیل به امر آن حضرت اقبال کرده بودند.

تا تابستان سال ۱۸۴۶ میلادی، حضرت اعلی برای فصل دیگری در تکامل رسالت خود راه را هموار ساخته بودند. تمام املاک و دارائی خود را به حرم و والده خود واگذار کردند و به اسم آنان تسجیل فرمودند و تصریح نمودند که بعد از وفات والده شان تمام املاک و دارایی و منزل مخصوص حضرت حرم است. سپس در منزل جناب حاج میرزا سید علی خال اقامت گزیدند. این خانه محل تولد ایشان و دوران کودکی هیکل مبارک بود. به هنگام این حرکت به افراد مؤمنینی که برای اقامت به شیراز آمده بودند امر فرمودند که به اصفهان بروند. ملا عبدالکریم قزوینی کاتب و آقا سید حسین یزدی یکی از حروف حی که بعدها کاتب وحی گردید و شیخ حسن زنوزی را نیز به مسافرت اصفهان مأمور داشتند.

یک شب برای حسین خان فرمانروای فارس خبر آوردند که جمعیتی زیاد از بابی ها در منزل حاج میرزا سید علی جمع شده اند. حسین خان به عبدالحمید خان داروغه دستور داد به منزل حاج میرزا سید علی هجوم بیاورد و

۱- بسیاری از منسوبین حضرت اعلی از جمله حاجی میرزا سید محمد خال در این زیارتگاه مدفون

غفلتاً وارد شود و هر کس را دید بازداشت نماید. به طوری که مسیو نیکلا در تاریخ خود می نویسد حاج میرزا آقاسی به فرماندار فارس دستور داده بود محرمانه حضرت اعلی را مقتول سازد و ظاهراً حسین خان قصد داشته همان شب به موجب فرمان صدراعظم عمل کند. همان شب مرض ویا به شدت بروز کرد و در تمام شهر شیراز شیوع یافت^(۱) و حسین خان هم فرار را بر قرار ترجیح داد. عبدالحمیدخان با همراهانش حسب الامر از پشت بام به منزل حاجی میرزا سید علی هجوم بردند. در منزل احدی به جز جناب خال و سید کاظم زنجانی در حضور حضرت اعلی نبود. چون حسین خان فرار کرده بود داروغه تصمیم گرفت حضرت ربّ اعلی را به منزل خویش ببرد. اما وقتی عبدالحمیدخان به منزل خویش رسید صدای گریه و فریاد شنید. در کمال خوف و اضطراب دریافت که در چند ساعت غیبت او از خانه پسرانش به مرض ویا گرفتار شده اند. عبدالحمیدخان ملتزمانه از حضرت اعلی شفای آنها را درخواست کرد. حضرت ربّ اعلی در آن وقت برای نماز صبح وضو می گرفتند امر فرمودند

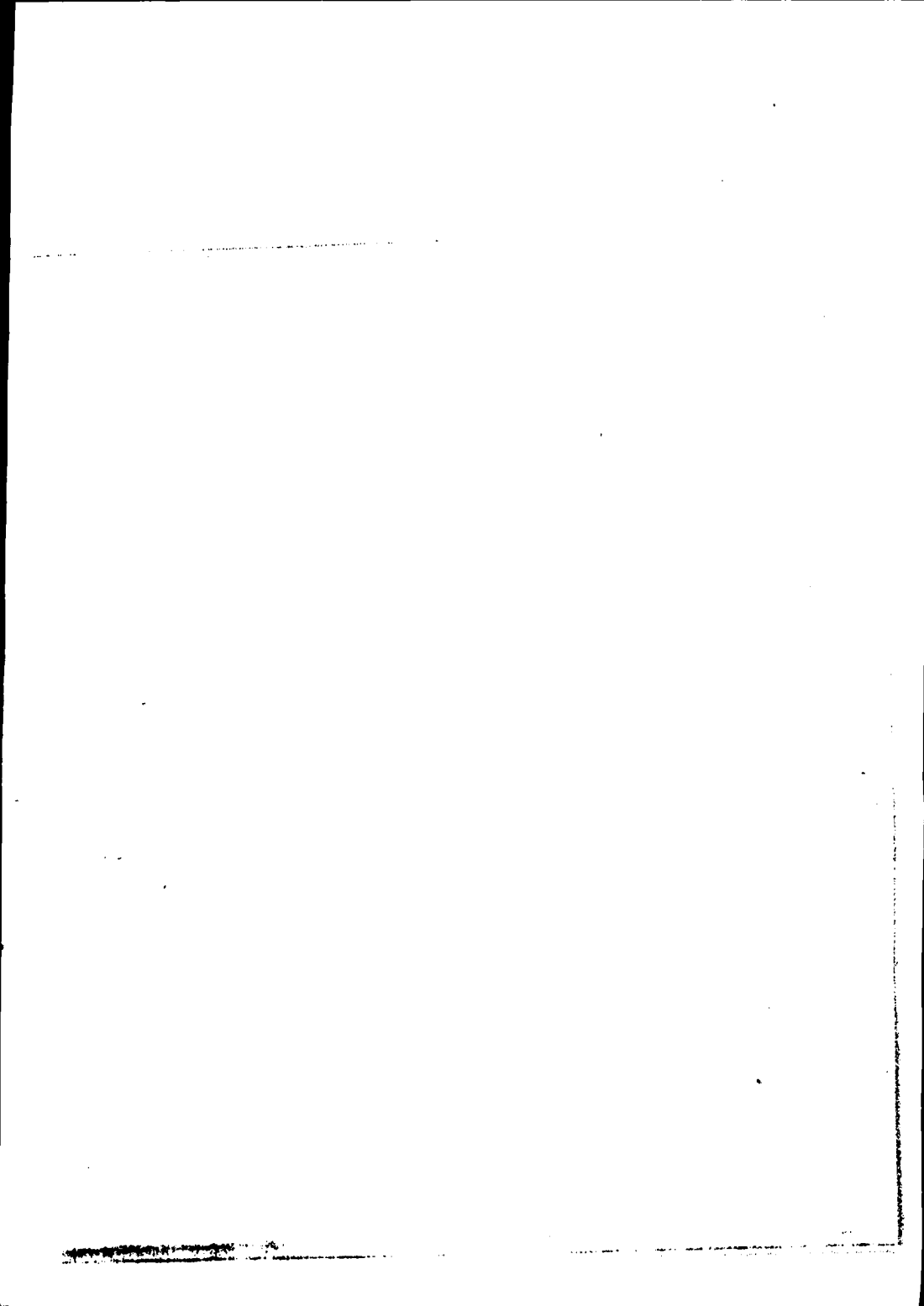
۱- در تاریخ پانزدهم اکتبر ۱۸۴۶ سرگرد هتل از بوشهر به سفیر بریطانیا در طهران گزارش داده که بیماری ویا در حدود ۲۲ سپتامبر به شیراز سرایت نمود و این مطلب بلادرنگ تحقیق و ثابت گردیده است. حسین خان شیراز را ترک و فرار نموده است. هتل مقارن با تاریخ نوشتن این گزارش اظهار می دارد حاکم به باغ نغ که باعجه و کاخی است در ارتفاعات شمالی مشرف به شیراز مراجعت نموده و در شانزدهم نوامبر هتل گزارش می دهد که شدت بیدادگری بیماری ویا در شیراز تخفیف یافته ولی به نقاط دور دست مانند فسا و جهرم سرایت کرده است. در بوشهر کسی از این بیماری به هلاکت نرسیده اما شهرهای بصره و بغداد در ملرو و ترکیه بیشترین صدمه را دیده اند و مرگ و میر در بصره روزانه به دوست نفر رسیده است.

(نقل از آرشیو وزارت امور خارجه بریطانیا تحت شماره F.O. ۲۰۸/۱۱۳)

قدری از آب وضو را ببرد و به پسرانش بنوشاند؛ حضرت اعلی داروغه را اطمینان بخشیدند که آنها شفا خواهند یافت. عبدالحمیدخان مطابق دستور مبارک رفتار کرد و پسرانش شفا یافتند. عبدالحمیدخان آن چنان غرق در شادی و امتنان گردید که در جستجوی فرماندار بر آمد و از حسین خان رجا نمود اجازه دهد حضرت ربّ اعلی را آزاد سازد و به طوری که حضرت عبدالبهاء در مقاله شخص سیّاح (ص ۱۳) مرقوم داشته‌اند، "حسین خان حضرت ربّ اعلی را به شرط خروج از شیراز رها کرد.

یادداشت قابل ملاحظه در حاشیه این صفحه

هنگامی که اولین نسخه این کتاب در حال تدوین و آماده چاپ می‌شد، نویسنده به دریافت اسنادی بسیار مهم نائل گردید که یکی از آنها کشف تاریخی بسیار با اهمیت می‌باشد و آن نامه‌ای است از حضرت ربّ اعلی خطاب به خال خودشان جناب حاجی میرزا سید علی که از کنار تخته، یک منزل بعد از دالکی در مسیر راه بوشهر - شیراز مرقوم گردیده است. حضرت اعلی در دالکی با سواران اعزامی مواجه شدند. ایشان در آن نامه به احترامی که سواران در حقّ آن حضرت رعایت می‌نمودند، اشاره کرده‌اند. ولی اهمیت این نامه در این حقیقت نهفته است که تاریخ دقیقی در آن قید گردیده و آن تاریخ دقیق بیست و چهارم جمادی ۱۲۶۱ می‌باشد که با ۳۰ ژوئن ۱۸۴۵ مطابق است. تاریخ عزیمت آن حضرت از بوشهر در هیچ جا ثبت نشده و مجهول باقی مانده و قاعدتاً باید حداقل یک هفته دیگر رسیدن آن حضرت به شیراز به طول انجامیده باشد. با توجه به این که حرکت آن حضرت به اصفهان در آخرین روزهای ماه سپتامبر ۱۸۴۶ انجامید اقامت آنحضرت در موطن خود از پانزده ماه کمتر بوده است.



فصل هشتم
اصفهان، شهر شاه عباس کبیر

حلقه‌های گل بر سرت پژمرده می‌شود؛
پس دیگر بر اعمال مقتدرانهات غرّه مباش؛
بنگر بر محراب ارغوانی مرگ کنون
که خون قربانی پیروزی فرو می‌چکد
سرهای شما، اما، باید که به گور سرد فرو رود
که تنها اعمال دادگران است که
بوی خوش به مشام رسانند و شکوفه از خاک برویاند
جیمز شرلی^(۱)

1- The garlands wither on your brow,
Then boast no more your mighty deeds;
Upon Death's purple altar now
See where the victor-victim bleeds:
Your heads must come
To the cold tomb;
Only the actions of the just
Smell sweet and blossom in the dust.

-James Shirely

(The Contention of Ajax and Ulysses, 1659)

اواخر تابستان بود که حضرت ربّ اعلی از خانه عبدالحمیدخان بیرون آمدند و شیراز را پشت سر نهاده، راه اصفهان در پیش گرفتند. جناب سید کاظم زنجانی ملازم آن حضرت بود. فرصتی دست نداد که حضرت اعلی والدّه و حرم مبارک را ببینند و از آن پس هم هرگز دیدار میسر نگردید. اما با جناب خال، حاجی میرزا سید علی، وداع فرمودند. عائله مبارکه متأمّم و دل‌تنگ بودند و حاکم مایوس و مبهوت برای فرو نشانیدن خشم خود به آنان روی آورد. ابتدا شخص محترم حاجی میرزا سید علی را توقیف و به چوب بست سپس به فراشان فرمان یورش به خانه حاجی میرزا ابوالقاسم برادر حرم حضرت اعلی را صادر نمود. ایشان سخت مریض بودند او را از بستر بیماری بیرون کشیده و به مقرّ حکومتی برد و مورد ایذاء، اهانت و تهدید قرار داده تاوان فراوان گرفت. سپس باربران آن جناب را که نمی‌توانست راه برود روی پشت خود انداختند به منزل برگرداندند، به طوری که پاهای آن جناب بر دوش آنان آویزان بود. ضمناً به اهالی شیراز اخطار شد چنانچه یک ورق از آثار حضرت باب نزد کسی پیدا شود به شدّت مجازات می‌گردد. آنها از ترس، گروه گروه با در دست داشتن بسته‌هایی از آن آثار که همه به خطّ مبارک حضرت اعلی بود، به سوی خانه حاجی میرزا ابوالقاسم هجوم آوردند و به رواق آن خانه انداخته با شتاب دور می‌شدند که مبادا با آن اوراق اتهام‌برانگیز گرفتار شوند. حاجی میرزا سید علی به اعضاء آن خانواده توصیه نمود مرگب آن نوشته‌ها را پاک کرده و کاغذ خیس شده را زیر خاک پنهان کنند. (۱)

۱- راقم سطور به خاطر دارم مادرم خاطرات مادر بزرگ پدری‌اش، یعنی عیال حاجی میرزا ابوالقاسم، را تعریف می‌کرد که چگونه آثار حضرت اعلی را می‌شستند و محو می‌کردند. برای این منظور از آبکش‌های بزرگ مسی استفاده می‌شد. کاغذها را یا مدفون ساختند یا در چاه می‌انداختند.

یک یا دو روز قبل از این که منزل حاجی میرزا سید علی مورد حمله ناگهانی قرار گیرد حاجی میرزا ابوالقاسم به حاجی میرزا سید محمد که هنوز در بوشهر بود با لحنی حاکی از یأس و دلهره شدید نامه‌ای نگاشت. مخالفت در شیراز یوماً فیوماً در ازدیاد بود. به نحوی که حتی یکی از منسوبین سببی علناً علیه حضرت باب (که در سراسر نامه از ایشان به نام حاجی میرزا علی محمد یاد می‌کند) حاجی میرزا سید علی اظهاراتی نموده است. چون مواضعی وجود داشت که حاجی میرزا سید علی به تنهایی نمی‌توانست از عهده برآید، ایشان مایل بود حاجی میرزا سید محمد هر چه زودتر برای آرام کردن اوضاع از بوشهر بیاید. در نامه نوشته شده بود، "بعضی نفوس ممکن است وقتی شما را ببینند شرم‌منده شوند و دست از تعدی بردارند." ایشان می‌خواست از تعهدات تجاری با آنها معاف شود تا بتواند خانواده‌اش را برداشته از شیراز برود و از بی‌عدالتی‌های آینده مصون و محفوظ ماند.

شهر اصفهان که حضرت اعلی به سوی آن رهسپار شدند، از بلاد عالی و بی‌نظیر بوده و هست. اصفهان شهر شاه عباس کبیر، بزرگترین پادشاه سلسله صفویه (۱۷۳۲-۱۵۰۱) بود و به علت ارتباطش با برادران شرلی^(۱) و کمپانی هند شرقی که با کمک آنها پرتغالی‌ها را از خلیج فارس بیرون داند، در غرب معروف می‌باشد. شکسپیر از شاه عباس به نام "صوفی بزرگ"^(۲) یاد کرده است. اصفهان که در قرون ماضیه عاصمه سلجوقی‌ها بود، اما در سالهای حدّ فاصل، به علت بی‌توجهی رو به ویرانی گذاشت. شاه عباس پایتخت خود را از قزوین به اصفهان منتقل ساخت و شروع به بازسازی آن نمود به نحوی که چندی نگذشت که به نصف جهان شهرت یافت. مساجد، دارالعلم‌ها و عمارات کلاه‌فرنگی با

شکوه و بزرگترین میدان عمومی جهان از جمله کارهای برجسته این پادشاه بزرگ است که امروزه موجب شگفتی و تحسین همگان می‌باشد. اما با سقوط و انقراض حکومت صفویه اصفهان نیز رو به زوال گذاشت و در روزگار قاجاریه کراراً به مصائب و بداقبال‌هایی دچار شد. قاجاریه ابنیه صفوی را تخریب کردند یا زیر رنگ پنهان ساختند.

در آن پاییز ۱۸۴۶ فرمانفرمای کلّ اصفهان خواهج‌ای گرجی به نام منوچهرخان معتمدالدوله بود. به طوریکه لایارد می‌نویسد، او:

در کودکی به بردگی خریداری و چون یک مسلمان پرورده شد و در شرایطی نامطلوب زندگی می‌کرد. مانند بسیاری از امثال خود در جوانی به خدمت دولت در آمد و به علت کفایت و کاردانی فوق‌العاده به مقامات بالا رسید و چندین سال مورد اعتماد و توجه شاه بود. چون از باکفایت‌ترین مدیران کشور محسوب می‌شد، به حکومت ایالت مهمّ و وسیع اصفهان منصوب گردید. در آن زمان اصفهان شامل نواحی قبیله‌نشین لر و بختیاری که افراد آن خودسر و وحشی بودند و نیز اعراب نیمه‌مستقل دشتهای بین کوههای لرستان و فرات بود. منوچهرخان به علت شقاوت مورد تنفر و ترس بود، ولی همگی اذعان داشتند که حاکمی عادل بود و از ضعفها در برابر زورگویی اقویا دفاع می‌کرد و هر جایی که او قادر به تنفیذ و تثبیت اقتدار خویش می‌گشت، امنیت جانی و مالی برقرار می‌شد. (۱)

لایارد با سردهسته چهارلنگ بختیاری‌ها^(۱) موسوم به محمدتقی خان رابطه دوستی نزدیکی برقرار کرد. منوچهرخان این سردهسته را به دنبال زد و خوردهایی طولانی توقیف و همراه عائله‌اش روانه طهران نمود که در آنجا وفات کرد. بیشتر بدین سبب است که لایارد در نوشته‌های فراوان خود تعریفی از منوچهرخان ننموده است. تردیدی نیست که سردهسته بختیاری نسبت به حکومت مرکزی سرکش و یاغی بود و حتی قصد داشت قلمرو خود را از دولت مرکزی مجزا سازد. به این دلیل که وی هانری لایارد را به جزیره خارک که در آن زمان تحت اشغال قوای بریتانیا بود فرستاد تا حمایت مقامات بریتانیا را کسب نماید. هنل به لایارد گفت که اگرچه بریتانیا در مرز ورود به جنگ با ایران قرار گرفته اما شورش یا تجزیه طلبی را تأیید یا حمایت نمی‌کند.

صرف نظر از تعصبات لایارد، این واقعیت به قوت خود باقیست که شواهد فراوان تاریخی ثابت می‌کند که منوچهرخان در میان همتایان خود، از حرص و بیرحمی بهره‌ای وافر داشته است. منوچهرخان خادم با وفای محمد شاه به منظور حفظ تخت و تاج وی در جنگها وارد نبرد گردید و به واسطه مأموریت‌های پی در پی قسمت اعظمی از کشور را از کرمانشاه در غرب گرفته تا اصفهان در مناطق مرکزی و تا آبهای خلیج فارس در جنوب آرام نمود. منوچهرخان معتمدالدوله هنگامی که به سمت وزیر ایالتی فارس منصوب گردید، شورش را فرو نماند و هفتاد یا هشتاد نفر از محبوسین را با خود به شیراز آورد و بیرون دروازه باغ شاه از تنه بدن آنها، در حالی که هنوز زنده بودند، برجی بر پا نمود و آن را با ساروج محکم و استوار ساخت.

چون حضرت ربّ اعلیٰ به اصفهان نزدیک شدند، نامه‌ای به

۱- ایل بختیاری به دو دسته هفتلنگ و چهارلنگ تقسیم می‌شوند - م

منوچهرخان مرقوم فرمودند و تقاضای محلی برای اقامت کردند. سید کاظم زنجانی نامه حضرت ربّ اعلی را به منوچهرخان داد. منوچهرخان سخت تحت تأثیر قرار گرفت و آن را نزد سلطان العلماء، امام جمعه اصفهان فرستاد و از آن مقام شاخ خواست که حضرت اعلی را در خانه خود بپذیرد. امام جمعه تعدادی از نزدیکان خود، از جمله برادرش^(۱) را تا مسافتی به شهر مانده به استقبال حضرت اعلی فرستاد و در حاشیه شهر شخصاً در کمال احترام به استقبال مهبانش شتافت. او از مهبان نوازی قلبی و صمیمانه فراتر رفت و حتی تا آنجا کمر خدمت محکم بیست که با آفتابه آب به روی دست حضرت اعلی می ریخت، در حالی که چنین کاری وظیفه مستخدمین و نوکران بود.

در آن زمان عده قابل ملاحظه‌ای از بابی‌ها در اصفهان بودند. بسیاری از آنها از اهالی آن شهر و بعضی دیگر به دستور خود آن حضرت به آنجا هدایت شده بودند. شهرت حضرت ربّ اعلی روز افزون بود. یک بار هم اتفاق افتاده بود که مردم آبی را که آن حضرت برای غسل به کار برده بودند، به عنوان تبرک با خود بردند. مهباندار مجذوب آن حضرت شده بود. یک شب، بعد از شام، از حضور مبارک درخواست کرد تفسیری بر سوره العصر (سوره ۱۰۳ قرآن مجید) که از کوتاه‌ترین سوره قرآنی است برای او نازل فرمایند. متن این سوره چنین است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَالْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفْرٌ
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ.

۱- این شخص در سالهای بعد به اندازهای معاند، سفاک و دژنده‌خو در آمد که حضرت بهاء‌الله او را زنده‌نامه کردند.

حضرت ربّ قلم مبارک را برداشتند و همان وقت و در همان محلّ تفسیر را مرقوم فرمودند، به طوری که باعث حیرت و مسرت جمیع حاضرین گردید. پاسی از نیمه شب گذشته بود که حضار متفرّق شدند. ملا محمد تقی هراتی بجهتد شهیر چنان شیفته قوت قلم و لطافت صوت آن حضرت گردید که بی محابا زبان به مدح و ثنا گشود و گفت:

این کلمات که از این قلم جریان یافته بی مثل و نظیر است. بدون تأیید الهی و الهام ربّانی احدی از نفوس فانی نمی تواند امید داشته باشد که در مدتی چنین کوتاه به خطی چنین زیبا آیاتی چنین کثیر که معادل ربع، بل ثلث قرآن است، نازل نماید. (۱)

مردم از هر طبقه برای تشرف به حضور حضرت ربّ اعلیٰ به منزل امام جمعه هجوم می آوردند. شخص معتمدالدوله هم یک بار برای دیدار حضرت اعلیٰ به خانه امام جمعه رفت. او مردی مغرور و فرمانروایی مقتدر بود که بر بخش مهمی از قلمرو کشور حکمرانی می کرد. ملاقاتش با سید جوانی، که تا آن زمان ناشناخته بود، دالّ بر تأثیر عظیمی است که توفیق واصله از آن حضرت بر او گذاشته بود. نفوذ آن تبعیدی پناهنده به درگاهش او را منقلب ساخت. از آن حضرت درخواست رساله ای درباره نبوت خاصّه (مقام و رسالت خاصّ حضرت محمد) نمود. در آن مجلس نیز عده ای از علمای اصفهان جمع شده بودند. حضرت ربّ اعلیٰ قلم برداشتند و به فاصله دو ساعت بیش از پنجاه صفحه

نگاشتند و حقانیت اسلام را، مبرهن داشتند و مطالبی را که ذکر فرمودند بسیار جلیل و چندان مؤثر بود که در خاطره‌ها نقش می‌بست. در خاتمه آن به ظهور قائم موعود و رجعت حسینی نیز اشاره فرمودند. عکس‌العمل فوری منوچهرخان در قالب این کلمات بیان شد که:

ای اهل محترم این مجلس، شما را گواه می‌گیرم. من تا کنون ابداً اعتقادی قویم به دین مبین اسلام نداشتم. از این پس، در اثر آنچه که از قلم این جوان جریان یافت، می‌توانم اعلام کنم که معتقدی ثابت و مؤمنی راسخ به امر مبارکی هستم که حضرت رسول‌الله اعلام فرمود. من رسماً به اعتقادم به واقعیت قوه فوق بشری موهوب در این جوان، قوه‌ای که هیچ میزانی از تحصیل و آموزش نمی‌تواند موجب حصول آن باشد، شهادت می‌دهم.^(۱)

مسئلاً حقد و حسد علما به زودی برانگیخته می‌شد. آقا محمد مهدی^(۲)، پسر عالم مشهور، حاجی محمد ابراهیم کلباسی، از بالای منبر شروع به اهانت و تحقیر حضرت باب نمود. حاجی میرزا آقاسی بعد از وقوف از اوضاع در اصفهان به امام جمعه نامه‌ای نگاشت و او را به علت پذیرفتن آن حضرت در منزل خود سرزنش نمود. صدراعظم خوف از آن داشت که مبادا منوچهرخان به علت اعتمادی که محمدشاه به او داشت، مقدمات ملاقات حضرت باب و شاه را فراهم آورد. نفوذی که حاجی میرزا آقاسی روی شاه داشت، عمده به علت

۱- Dawn-Breakers (ص ۱۴۶ چاپ انگلیس و صفحه ۲۰۴ چاپ آمریکا)

۲- آقا محمد مهدی را به علت حماقتش به تمسخر "سفیه‌العلماء" می‌خواندند.

ماهیت بئیمه مذهبی روابط آنها بود. او مرشد و شاه مرید بود. امام جمعه که هنوز وفادار بود هیچ اقدامی در مخالفت به عمل نیاورد اما سعی کرد از تعداد نفوسی که برای ملاقات حضرت اعلی می آیند بکاهد.

با افزایش جنجال و هیاهوی مخالفین، منوچهرخان برای ساکت کردن آنها تدبیری اندیشید. از علمای طراز اول دعوت کرد در منزل او با حضرت باب ملاقات کرده به بحث و استدلال پردازند. حاج سید اسدالله، پسر مرحوم حاج سید محمدباقر رشتی مشهور، این دعوت را نپذیرفت و به دیگران نیز توصیه نمود روشی مشابه اتخاذ نمایند:

من تقاضا کرده‌ام مرا معاف دارند و مسلماً به شما نیز توصیه می‌کنم همین روش را اتخاذ نمایید. ملاقات رو در روی شما با سید باب را نا بجزدانه می‌دانم. او بلا تردید ادعای خود را مجدداً اظهار خواهد داشت و در تأیید بحث و استدلال خود هر دلیل و برهانی که بخواهید اقامه خواهد کرد و برای اثبات حقیقتی که در وجود اوست، بدون ادنی تأملی آیاتی معادل نیمی از قرآن نازل خواهد کرد. در انتهی با این کلام شما را به مبارزه خواهد طلبید: "فلیأتوا بحدیث مثله إن كانوا صادقین." (۱) ما به هیچ وجه نمی‌توانیم به نحوی موفقیت آمیز با او مقابله کنیم. اگر کسر شأن خود بدانیم که به او جواب بدهیم، ناتوانی ما مشهود و معلوم خواهد شد. از طرف دیگر، اگر به ادعای او تسلیم شویم، نه تنها شهرت، حیثیت، حقوق و امتیازات خود را از دست خواهیم داد، بلکه هر

ادّعی دیگری را هم که در آینده مایل باشد مطرح کند، باید
بپذیریم.^(۱)

فقط حاج محمدجعفر آباده‌ای نصیحت او را پذیرفت و کناره گرفت. در حضور منوچهرخان، میرزا حسن نوری اولین نفری بود که به طرح سؤال اقدام کرد. میرزا حسن پیرو فلسفه اشراقی (افلاطونی) بود، و سؤالش به مواضعی چند از فلسفه ملا صدرا مربوط می‌شد که در کتاب مشهور وی موسوم به حکمة العرشیه^(۲) ذکر شده است. جوابهای حضرت اعلی اگرچه با عبارات و اصطلاحاتی ساده بیان شد، اما وُرای درک و فهم میرزا حسن بود. سفیه العلماء نفر بعدی بود که با حضرت باب مواجه شد. او به کند و کاو در مسائل فقه اسلامی پرداخت و چون نتوانست در مقابل شرح و تفسیر حضرت باب مقاومت کند، شروع به هتاک‌نمودی نمود که حاکم بلافاصله به کلامش پایان داد. منوچهرخان با درک خُلق و خوی حَضَّار و چو حاکم بر جلسه مقرون به مصلحت و احتیاط دید که حضرت اعلی را در منزل خویش تحت حمایت بگیرد و ایشان را به خانه امام جمعه، که مدّت چهل روز مهمانش بودند، برنگرداند.

حرکت بعدی از طرف علما به وقوع پیوست. آنها مانند همگنان خود در شیراز اجتماع کردند و فتوای قتل حضرت ربّ اعلی را صادر کردند. حاجی سید اسدالله رشتی و حاجی محمدجعفر آباده‌ای از همراهی با آنان ابا کردند. اما

۱- Dawn-Breakers صفحه ۱۴۸ چاپ انگلیس و صفحه ۲۰۵ چاپ آمریکا

۲- صدرالدین محمد شیرازی معروف به ملا صدرا، سنه ۱۰۵۰ هجری (مطابق ۱۶۲۰-۱۶۲۱ میلادی) وفات

یافت. شیخ احمد احسانی تفسیری بر دو اثر وی به نام حکمة العرشیه و "مشاعر" نگاشت.

امام جمعه که خوف از دست دادن مقامش را داشت، نوشت:

من شهادت می‌دهم که در طی مدتی که با این جوان معاشر بودم، نتوانستم هیچ رفتاری از او مشاهده کنم که دالّ بر انحراف از اصول دین اسلام باشد. بالعکس، او را شخصی پارسا، متقی و وفادار به رعایت احکام می‌دانم. اما مبالغه او در ادعاهای مطروحه، و بی‌اعتنایی شدید او به امور دنیوی، مرا به این باور متایل می‌سازد که او عاری از عقل و فاقد قوهٔ تمیز و قضاوت است. (۱)

محمدشاه قبلاً امریه‌ای برای اعزام حضرت باب به طهران برای منوچهرخان فرستاده بود. اکنون، قوهٔ متحوّل کنندهٔ حضرت باب قابل درک و تشخیص است. منوچهرخان همیشه در کمال وفاداری به شاه قاجار خدمت کرده بود. مهارت او در رهبری و فرماندهی به حفظ موقعیت محمدشاه بسیار کمک کرده بود. اما چون مجذوب و مفتون حضرت باب و مؤمن به امر مبارک ایشان بود، بلا تأمل فرمان شاه را نه برای اعزام فوری حضرت به طهران که ایشان را در چنگ حاجی میرزا آقاسی گرفتار می‌کرد، بلکه برای حفظ هیكل مبارک از اعداء ایشان، غنیمت شمرد. در انظار عموم، حضرت باب را در معیت پانصد سوار به خارج از اصفهان فرستاد. نبیل اعظم می‌نویسد:

اوامر اکیده صادر شده بود که بعد از طئی هر فرسنگ^(۱) صد نفر از سواران باید مستقیماً به اصفهان مراجعت کنند. به رئیس صد نفر سربازان باقیانده که مورد اعتماد تامّ معتمد بود، پنهانی سفارش کرد که از صد نفر تحت فرمانش در هر میدان^(۲) بیست نفر را به شهر برگرداند. از بیست نفر سواران باقیانده ده نفر باید برای جمع آوری مالیات تعیین شده از طرف دولت به اردستان گسیل گردند و نفرات باقیانده، که همه آنها باید از نفوس آزمایش شده و بسیار قابل اطمینان باشند، از راه غیر معمول، حضرت باب را در لباس مبدل به اصفهان برگرداند. بعلاوه، آنها را راهنمایی کرد که شتاب حرکتشان به نحوی تنظیم شود که قبل از طلوع فجر روز بعد، حضرت باب به اصفهان رسیده و به او تسلیم شده باشند... در ساعتی غیر منتظر بدون این که سوء ظنی برانگیخته شود به شهر وارد شدند و مستقیماً به محلّ اقامت خصوصی معتمد که به عبارت خورشید معروف است رفتند و از در جانبی که مختصّ خود معتمد بود، به خلوت سرای شخصی او وارد شدند. حاکم شخصاً به خدمت حضرت باب پرداخت و از ایشان پذیرایی به عمل می آورد و هر آنچه که برای آسایش و امنیت ایشان لازم بود تهیه می کرد.^(۳)

حضرت عبدالبهاء در مقاله شخصی سیّاح می فرمایند که وقتی حضرت

۱- فرسنگ یا فرسخ معادل ۶ کیلومتر است.

۲- میدان محلّ اجتماع عمومی است و از لحاظ واحد تمین مسافت، از اجزاء نامتین فرسنگ محسوب است.

توضیح مرجع: معین می نویسد که میدان معادل یک سوم مایل و یک نهم فرسنگ (فرسخ) است، یعنی معادل دو کیلومتر.

۳- Dawn-Breakers صفحه ۱۵۰ چاپ انگلیس و صفحه ۲۰۹ چاپ آمریکا

باب و سواران همراه ایشان به مورچه‌خوار واقع در سی مایلی شمال اصفهان رسیده بودند، منوچهرخان خفياً اوامری برای مراجعت دادن حضرت اعلی صادر کرد.

شایعات نامعقول و نسنجیده در مورد سرنوشت حضرت باب بر سر زبانها افتاد. اعتقاد بر این بود که آن حضرت را در طهران اعدام نموده‌اند. حضرت اعلی برای تخفیف ترس و بیم بایبان اصفهان اجازه دادند ملاً عبدالکریم قزوینی، سید حسین یزدی و شیخ حسن زنوزی به حضور مبارک مشرف شوند. هیکل مبارک و وظیفه استتساخ آثار مبارک را به آنان محول فرمودند. طولی نکشید که به آنها امر فرمودند به سایر بایبانی که به اصفهان آمده بودند بگویند آن شهر را ترک کرده به صوب شمال، به کاشان، قم و طهران بروند.

منوچهرخان چندی قبل از وفاتش به حضرت اعلی پیشنهاد کرد که با ثروت هنگفتی^(۱) که در تملک داشت، و انبوه لشکریانش که قابل توجه بود، به طهران عزیمت کرده نزد محمدشاه برود. منوچهرخان مطمئن بود شاه که به او بسیار اعتماد داشت، به تقاضای او توجه خواهد کرد و به حقانیت ظهور حضرت باب اذعان خواهد نمود و با کمال میل از اشاعه و ترویج امر جدید حمایت خواهد کرد. منوچهرخان حتی فراسوی مرزهای ایران را نیز مد نظر داشت، زیرا به حضرت باب گفت، "امیدوارم بتوانم قلوب حکام و سلاطین ارض را به این امر بسیار متعالی و نازنین متایل گردانم..." حضرت باب در

۱- بنا به نوشته نیکولا، نماینده سیاسی فرانسه در طهران موسوم به موسیو دو بونی بر در تاریخ ۴ مارس ۱۸۴۷ به وزارت امور خارجه فرانسه در پاریس گزارش داد که معتمدالدوله حاکم اصفهان در گذشته و ثروتی در حدود ۴۰ میلیون فرانک به جای گذارده است. (Seyyèd Ali Mohammed Dîr le Bâb)

جوابش فرمودند:

خداوند نیات و مقاصد عالیّه تو را اجر جزیل عنایت فرماید. مقصدی چنین متعالی در نظر من از نفس عمل گرانقدرتر و ارزشمندتر است. اما ایام باقیانده از عمر تو و من محدود است. عمر من کوتاه‌تر از آن است که شاهد تحقق آمال تو باشم و عمر تو کوتاه‌تر از آن است که در نیل به منویات خود توفیق یابی. حقّ قدیر با وسایلی که تو مشتاقانه در نظر گرفته‌ای مظفریت و غلبه امرش را تحقق نخواهد بخشید. بلکه توسط مساکین و بیچارگان این مملکت، به وسیله خونی که از این نفوس در راهش به زمین ریخته خواهد شد، حقّ مقتدر، حفظ و استحکام اساس امرش را تضمین خواهد کرد. این ذات الوهیت در عالم بعد تاج عزّت ابدیه بر سرت خواهد نهاد و عنایات بی حدّ و حصر به تو می‌ذول خواهد فرمود. از حیات عنصری تو فقط سه ماه و نه روز باقی مانده است که در انتهای آن در کمال ایمان و ایقان به منزل و مأوای جاودانیات خواهی شتافت. (۱)

حضرت ربّ اعلیٰ در توقیعی محمدشاه را مخاطب ساخته متذکر شده بودند که تاریخ وفات منوچهرخان را ۸۷ روز قبل از وقوع آن، طی نامه‌ای به دو نفر از علمای یزد اخبار فرموده‌اند. ایشان همچنین خاطر نشان می‌سازند که منوچهرخان تمام دارایی خویش را به ایشان تقدیم کرد، حتی انگشترهایش را

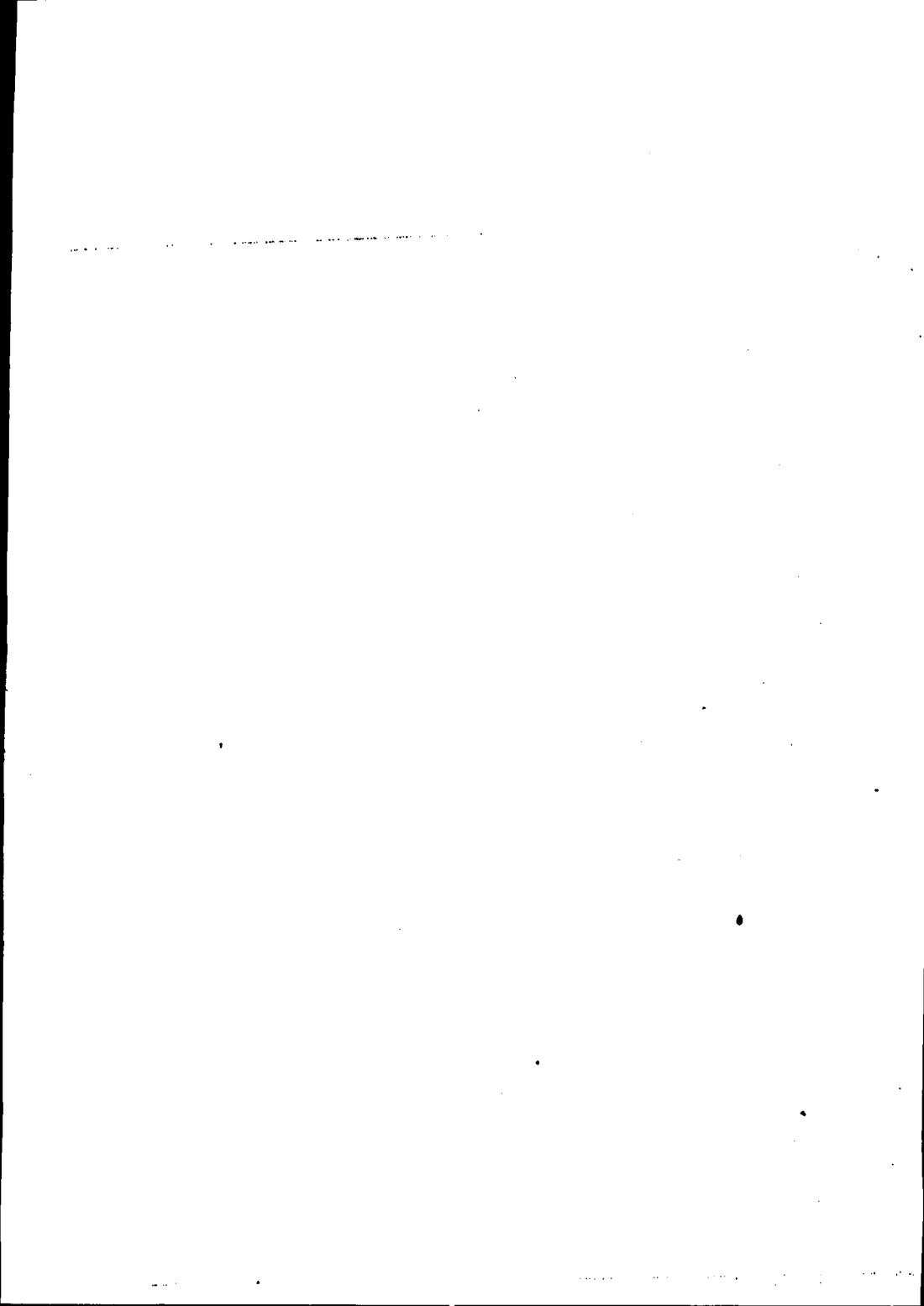
در آورده در مقابل روی ایشان قرار داد.

منوچهرخان به این حقیقت پی برده بود که ثروت وی حاصل اعمال ظالمانه بود. حضرت اعلی توبه و انابه‌اش را پذیرفتند و اموالش را قبول فرموده به او پس دادند تا زمان مماتش که در ماه ربیع‌الاول سال ۱۲۶۳ هجری (مطابق با فوریه - مارس ۱۸۴۷ میلادی) رخ داد، در اختیارش باشد و استفاده کند.

با وجود این که منوچهرخان در وصیت‌نامه‌اش تمام دارایی خود را برای حضرت ربّ اعلی باقی گذاشته بود، پس از وفاتش برادرزاده‌اش گرگین‌خان همه را تصاحب کرد و به محمدشاه اطلاع داد که سید باب در اصفهان است و منوچهرخان او را در عمارت خورشید پنهان داشته و از او کاملاً حمایت و صیانت می‌کرده است. اعتماد محمدشاه به منوچهرخان ادنی تزلزل نیافت. یقین کرد که آن مرد خردمند و خدمتگزار باوفا از حضرت باب در مقابل هر گونه اذیت و آزار احتمالی حراست کرده بود تا فرصتی فراهم آورد و آن حضرت را با شاه ملاقات دهد. بنابراین او امری برای انتقال حضرت اعلی به پایتخت، به نحوی که در بین راه احدی ایشان را نشناسد، صادر کرد.

آن چهار ماه اقامت حضرت ربّ اعلی در محلّ اقامت خصوصی حاکم اصفهان مقدر بود که آرام‌ترین دوران حیات آن حضرت در طول مدّت رسالتشان باشد.^(۱)

۱- حضرت عبدالبهاء در "مقاله شخص سیّاح، می‌فرمایند: "مدّت چهارماه اقامت حضرت رب اعلی در خلوت سر پوشیده منوچهر خان به طول انجامید."



فصل نهم دجال نهضت بابی

نه، سوگند به ملکوتی که در ید قدرت اوست
نه، به ژرفا و پهنای شگرف عوالم و حیات من با او
براستی دارم فاتحی که نیست برتر
همه او را می ستایند جز من
از این رو با وی در جدالم
همچنانکه بودم با او در ملکوت اعلی
از ازل تا به ابد
در ورطه های ژرف دنیای مردگان
و بیکرانگی ادوار بی پایان
و فضای عوالم نامتناهی
و ادوار ابدی بی انتها
با همه و همه در جدالم، همه کائنات و جهان هستی
همه ستارگان و عوالم لایتناهی
ندارند تعادلی و فاقدند هر توازی، خواهند لرزید
تا آن نبرد عظیم، آن جنگ بزرگ پایان یابد
اگر برای آن پایانی باشد...
(شیطان در کالبد قایل، اثر لرد بایرون^(۱))

1- No! by heav'n, which He

Holds, and the abyss and the immensity

حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم محمدشاه و راهنمای روحانی وی که دجال امر بابی نامیده شده^(۱)، شخصی فاسدالعقیده و بی کفایت بود. نام اصلی او میرزا عباس و اهل ایروان^(۲) واقع در منطقه قفقاز بود. از بدو ظهور حضرت باب، عداوت شدیدی به آن وجود مبارک پیدا کرد و آن عداوت هیچگاه کاسته نشد. زمانی که به حکم صریح شاه، حضرت باب را از اصفهان حرکت دادند و به نظر می رسید که امید و طید و آرزوی دیرین منوچهرخان برای ملاقات آن دو در شرف تحقق است، همین حاجی میرزا آقاسی مانع این دیدار شد.

Of worlds and life, which I hold with Him-Nol
 I have a victor, true, but no superior.
 Homage he has from all, but none from me.
 I battle it against Him, as I battled
 In highest heav'n through all eternity
 And the unfathomable gulfs of Hades
 And the interminable realms of space
 And the infinity of endless ages,
 All, all, will I dispute. And world by world
 And star by star and universe by universe
 Shall tremble in the balance, till the great
 Conflict shall cease, if ever it shall cease...

- Lucifer in Cain by Lord Byron.

۱- قرن بدیع، طبع کانادا، ص ۳۳۲

۲- ایروان یا ایروان امروزه پایتخت جمهوری ارمنستان است.

گرگین خان طبق اوامر شاه، حضرت باب را تحت محافظت محمد بیگ چاچارچی قرار داد. این شخص از فرقه اهل حق مشهور به علی‌اللهی بود که به رسم و عرف دیرین خود، مردمانی بردبار، آزادمنش و صحیح‌العمل بوده‌اند.^(۱) حضرت عبدالبهاء در مقاله شخصی سیاح می‌فرماید که سربازان محافظ حضرت ربّ اعلی در سفر شمال، از سواران نصیری بودند. نصیری‌ها تقریباً با علی‌اللهی یکسانند.

شهر کاشان اولین منزلگاه حضرت اعلی در مسیرشان به سوی طهران بود. شب قبل از روز ورود حضرت ربّ اعلی به کاشان، حاجی میرزا جانی تاجر بابی این شهر در خواب دید که حضرت اعلی از دروازه عطار به کاشان نزدیک می‌شوند. شب عید نوروز دم دروازه مزبور ایستاد و تعبیر خوابش را مشاهده کرد، چه که حضرت اعلی سوار بر اسب به سوی کاشان می‌آمدند. جلو رفت تا بوسه بر رکاب اسب آن حضرت بزند. هیكل مبارک فرمودند، سه شب میهمان تو خواهیم بود.^(۲) این بیانات دقیقاً همان بود که در عالم رؤیا از حضرت ربّ اعلی شنیده بود. محمد بیگ که آن برخورد گرم و محبت‌آمیز آن دو را مشاهده کرد، پنداشت سید جوانی که به او سپرده شده و شخص کاشانی از دوستان قدیم هستند و لذا به راحتی موافقت کرد حضرت باب در خانه حاجی میرزا جانی اقامت کنند. اما یکی از سواران رضایت نداد و گفت به او گفته شده

۱- در صدر اسلام، این نفوس در عداد گروه‌های متمصب افراطی بودند که به طور اعم و کلای غلات (یعنی افراطیون یا مخالف کنندگان) نامیده می‌شوند. آنها برای حضرت علی (ع) اولین امام، مقام الوهیت قائل بودند. خود حضرت علی (ع) عبدالله بن صبا، بانی این نظریه را که یهودی مسلمان شده‌ای بود محکوم به مرگ کرده به قتل رساند. جمله‌ای که امروزه به این گروه نسبت داده می‌شود عبارت است: "ما علی را خدا نمی‌دانیم، از خدا هم جدا نمی‌دانیم" است.

اجازه ندهد حضرت اعلی در طول راه وارد هیچ شهری بشوند. بعد از مذاکرات طولانی، محمد بیگ موفق شد همکارش را مجاب کند دست از مخالفت بردارد. حاجی میرزا جانی آمادگی داشت تمام سواران را به میهمانی بپذیرد، اما حضرت باب منع فرمودند. سید حسین یزدی که قبلاً به امر مبارک از اصفهان به کاشان آمده بود آن شب به حضور مبارک مشرف شد. موقعی که حضرت باب به تقریر و سید حسین یزدی به تحریر توقیعی به افتخار حاجی میرزا جانی مشغول بودند، یکی از دوستان حاجی که از علمای معروف و بازرگانان کاشان بود و سید عبدالباقی نام داشت به منزل حاجی آمد. او نشست و کلمات حضرت اعلی را گوش می داد ولی از استماع کلمات و مشاهده رفتار و گفتار هیکل مبارک متأثر نشد. پس از چند روز که حضرت ربّ اعلی کاشان را ترک فرموده بودند، فهمید که آن سید جوان که بود و بسیار محزون و غمگین شد که چرا در آن شب از حقیقت واقع مطلع نشده و به چنان گنج پریشایی توجه نداشته است. از کثرت حزن و اندوه از خلق شهر کناره گرفت و از معاشرت با آنان تا آخر ایام حیات خودداری نمود.

صبح روز دوم بعد از نوروز حضرت ربّ اعلی به مأمورین پیوستند و با آنها به جانب قم^(۱) دومین شهر بین راه طهران توجه فرمودند. آنها وارد قم نشدند ولی به قریه قرود رفتند. ساکنین این قریه جمیعاً علی اللّهی بودند. به طوری که نبیل اعظم می نویسد:

بنا به دعوت کدخدا، حضرت اعلی یک شب را در آنجا گذرانند

۱- قم دومین شهر مقدس ایران است. مشهد که مرقد امام رضا در آن واقع است، منزلت والایی دارد.

و از محبت و خلوصی که آن مردم ساده و بی آرایش در پذیرایی از ایشان نشان دادند، متأثر شدند قبل از ادامه سفر، هیکل مبارک از حیّ قدیر برای آنها برکت طلبیدند و به آنها در مورد مراتب تقدیر و محبت خود اطمینان بخشیده قلبشان را قرین سرور و انبساط ساختند. (۱)

دو روز بعد، بعد از ظهر روز بیست و هشتم مارس، آنها به قلعه کنارگرد رسیدند که فقط بیست و هشت مایل تا طهران فاصله داشت. سفر طولانی از اصفهان تقریباً رو به اتمام بود: اما حاجی میرزا آقاسی دخالت کرد و اوامری خطاب به محمد بیک فرستاد که حضرت باب را به قریه کلین که محلّ ولادت و مدفن محمد بن یعقوب، فقیه بزرگ شیعه^(۲) است، ببرد. خود حاجی میرزا آقاسی مالک کلین بود و خیمه متعلق به او را در خارج از قریه برای اقامت حضرت باب برپا کردند. نقطه‌ای که انتخاب شد در نهایت خرمی و طراوت بود. باغهای متعدد و جوئیبار و چمنهای خرم در اطراف آن محلّ وجود داشت. حضرت اعلی از خرمی آن نقطه و چمن‌های سبز سرور و شادمان بودند ولی نامعلوم بودن آینده غباری از غم بر وجود مبارک انداخته بود. روزها سپری گردید بدون آنکه دستور دیگری از طهران برسد. سید حسین یزدی، برادرش سید حسن، ملا عبدالکریم قزوینی و شیخ حسن زنوزی به کلین آمدند تا ملازم هیکل مبارک باشند. ملا مهدی خویی به اتفاق ملا محمد مهدی گندی از طهران به

۱- Dawn-Breakers، ص ۱۶۱ (طبع انگلیس)، ص ۲۲۴ (طبع آمریکا)

۲- این شخص عموماً به الکلینی معروف بوده که در سال ۹۴۱ بعد از میلاد در گذشته است. این شخص مؤلف اصول الکافی یکی از چهار کتابی است که مجمعی از اعتقاد و رسوم اثنی عشریان، یعنی شیعیانی که معتقد به فیتت امام دوازدهم محمد ابن عسکری هستند، در آنها ذکر شده است.

حضور مبارک مشرف شدند. ملا محمد مهدی کندی حامل مکتوب و هدایایی از طرف حضرت بهاء الله بود. دریافت آنها موجب سرور غیر قابل وصف حضرت باب شد.^(۱)

به قراری که در مقاله شخصی سیاح مذکور گردیده، مدت اقامت آن حضرت در کلین بیست روز به طول انجامید و در آن هنگام حادثه جالب توجهی روی داد که شرح آن را ملا عبدالکریم چنین حکایت کرده است:

من و همراهان نزدیک خیمه حضرت باب به خواب عمیق فرو رفته بودیم که ناگهان صدای تاخت و تاز سواران ما را بیدار کرد. طولی نکشید که دریافتیم خیمه حضرت باب خالی است و نفوسی که به جستجوی ایشان رفته بودند، نتوانستند ایشان را پیدا کنند. صدای محمدییک را شنیدم که به سربازان خود معترض شده بود که، "چرا اینقدر مضطربید؟ آیا علو طبع و عظمت ایشان آنقدر برای شما معلوم و مشهود نشده که یقین نمائید که ایشان هرگز راضی نمی شوند برای حفظ خویش دیگران رامبتلا و معذب سازند؟ تردیدی نیست که در سکون و سکوت این شب مهتابی باید به مکانی آرام و دور از دیگران پناه برده باشند تا در کمال آرامش و بدون ادنی مزاحمتی با خداوند به راز و نیاز بپردازند. یقین دارم که به خیمه خود مراجعت خواهند کرد. ایشان هرگز ما را ترک نخواهند کرد." محمدییک در اشتیاقی که

۱- داستان این سفر در Dawn-Breakers صص ۶۲-۱۵۶ (انگلیسی) و ۲۲۷-۲۱۷ (آمریکا) درج

برای اطمینان بخشیدن به همکارانش داشت، پیاده در طول جاده‌ای که به طهران منتهی می‌شد به راه افتاد. من و همراهان نیز دنبال او راه افتادیم. طولی نکشید که بقیهٔ سربازان نیز سوار بر اسب پشت سر ما راه افتادند. حدود یک میدان طی کرده بودیم که در سایه روشن بامدادی هیکل مبارک را در مسافتی مشاهده کردیم که تنها به سوی ما می‌آمدند. ایشان از جهت طهران می‌آمدند. وقتی حضرت باب به محمد بیگ نزدیک شدند به او فرمودند، "فکر کردید من فرار کرده‌ام؟" محمد بیگ خود را به پای حضرت اعلیٰ انداخت و گفت، "خدا نکند چنین فکری به ذهنم خطور کند." محمد بیگ آنقدر تحت تأثیر عظمت و سکونی که در آن بامداد از سپای پر نور مبارک متجلی بود قرار گرفت که جرأت نکرد کلام دیگری بر زبان آورد. انوار اعتماد و اطمینان از وجه مبارک ساطع و قوه‌ای متعالی و خارق‌العاده در کلام مبارک مشهود بود که احساس احترامی عمیق وجود همه ما را در بر گرفت. احدی جسارت نکرد در مورد تحویلی چنین شگرف در کلام و سلوک آن حضرت سؤال کند. نفس هیکل مبارک نیز برای ارضاء حس کنجکاوی و شگفتی ما هیچ کلامی نفرمودند. (۱)

حضرت ربّ اعلیٰ تقریباً سه هفته بعد از ورود آن حضرت به کلین توقیعی خطاب به محمدشاه برای ملاقات مرقوم فرمودند. در اینجا حاجی میرزا

آقاسی حرکتی کرد که سبب مسجونی حضرت اعلی در بقیة ایام عمر ایشان شد. طبق مقاله شخصی سیاح، او به نحوی قانع کننده به محمدشاه گفت:

موکب همایون در شرف حرکت است و اشتغال به اینگونه امور حال مورت فتور مملکت و شبهه‌ای نیست که مشاهیر علمای دارالخلافه نیز به وتیره علمای اصفهان سلوک نمایند و سبب هیجان عموم گردند و به موجب مذهب امام معصوم خون این سید را هدر بلکه حلال تر از شیر مادر دانند و موکب پادشاهی در سفر و حائل و مانعی در نظر نه. شبهه‌ای نیست که حضور باب باعث فتنه عظمی و فساد اکبر خواهد شد. لهذا علی‌العجالة رأی صواب چنان است که در مدت غیبت موکب سلطانی از مقر سریر شهریاری این شخص را در قلعه ماکو مقرر داد و حصول منول را معلق به حین رجوع نمود.

بر حسب اظهارات جناب میرزا ابوالفضائل حاجی میرزا آقاسی مخصوصاً با القاء قضیه شورش سالار محمدحسن خان در خراسان و سرپیچی و تمرد آقاخان اول موسوم به حسنعلی خان^(۱) که قبل از واقعه اول صورت گرفته بود، از ترس و هراس شاه به نفع خود بهره برداری کرد، یا هر دلیل و برهانی که به کار برده شد، صدر اعظم توانست مانع از ملاقات حضرت اعلی با محمدشاه در آن بهار ۱۸۴۷ شود. ملاقاتی که دیگر هرگز صورت نگرفت.

۱- به عقیده نویسنده حاضر، شورش دوم آقاخان، در سال ۱۸۴۰، تماماً در اثر تدابیر ریاکارانه و ناشکیری

شخص حاجی میرزا آقاسی بود.

در ماه آوریل، شاه جوایی به توفیق حضرت اعلی داد که، طبق مقاله شخصی سیاح، متن آن چنین بود:

چون موکب همایون در جناح حرکت از طهران است ملاقات به طور شایسته ممکن نه. شما به ماکو رفته چندی در آنجا توقف و استراحت نمایید و به دعاگویی دولت قاهره مشغول شوید و مقرر داشتیم که در هر حال مراعات و توقیر نمایند و چون از سفر برگردیم شما را مخصوص خواهیم خواست.

نبیل اعظم در تاریخ خود مفاد نامه محمدشاه را چنین نگاشته است:

اگر چه نهایت اشتیاق را به ملاقات شما داریم، لکن با توجه به سفر قریب الوقوع ما از پایتخت، نمی توانیم آنطور که شایسته است شما را در طهران ببذریم. لذا اظهار تمایل کردیم که شما را به ماکو هدایت کنند و به علی خان، رئیس قلعه، نیز اوامر لازم صادر شد که نهایت احترام و ملاحظه را درباره شما بگری دارد. امید و نیت ما این است که بعد از مراجعت به مقر حکومتی شما را به طهران بخواهیم و در آن موقع نظر قطعی خود را ابراز خواهیم داشت. اطمینان داریم که موجب یأس و اضطراب شما نشده ایم و چنانچه مورد ظلم و بی عدالتی واقع شوید، فوراً به ما خبر دهید. مشتاقانه امیدواریم همچنان برای سعادت و سلامت ما و ترقی و

اعتلاء مملکت ما دعا نمایید. (۱)

در همان وقت که حاجی میرزا آقاسی سدّ راه حضرت ربّ اعلیٰ شد و مانع ورود آن حضرت به طهران گردید، حسین خان والی فارس در پایتخت در حضور شاه بود.

فصل دهم آنجا که ارس جریان دارد

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
(حافظ)

ماکو (یا ماکوه یا ماه کو) شهری است در ایالت آذربایجان واقع در منتهی
الیه شمال غربی ایران نزدیک به سرحد ایران و روسیه. در فاصله کوتاهی از
شهر ماکو و قلعه سرد و حزن انگیزش واقع در قلّه کوه، رود ارس، که یونانیان
آن را آراکسز^(۱) نامیده اند، جریان دارد. حاجی میرزا آقاسی تدبیری اندیشید
که حضرت ربّ اعلیٰ را به این گوشه پرت و دور از پایتخت، کاملاً بعید از محلّ
ولادت و پرورش امر مبارکش تبعید نماید. اما جاده ماکو از تبریز می گذشت که
دومین شهر مهم کشور و مقرّ ولیعهد بود.

همان سواران مستحفظ تحت فرمان محمد بیگ مأموریت یافتند که آن
حضرت را به تبریز برسانند. آنها شیفته و سر سپرده حضرتش شده بودند و
تحت تأثیر رأفت و عطوفت و وقار و عظمت و جلال آن حضرت قرار گرفته
بودند. دو نفر از اصحاب آن حضرت به نام سید حسین یزدی و برادرش سید
حسن اجازه داشتند که در معیت آن حضرت باقی بمانند.

در طّی طریق به سوی شمال و راه پیمودن منزل به منزل به محلّی موسوم به

قریه سیاه دهان^(۱) در نزدیکی قزوین رسیدند. در آنجا حضرت اعلی توقیعی خطاب به صدر اعظم و نیز خطاب به برخی علمای طراز اول قزوین، از جمله پدر و عموی قرّة العین فرستادند. در طیّ شبی که در قریه سیاه دهان اقامت داشتند، چند نفر از اصحاب به حضور مبارک مشرف شدند. از جمله این نفوس، ملا اسکندر زنجانی بود که سابقاً جناب حجّت او را برای تحقیق امر مبارک به شیراز فرستاده بود. حضرت اعلی به وسیله ملا اسکندر توقیعی برای حاجی سلیمان خان افشار که در آن ایام مقیم زنجان بود فرستادند. مضمون توقیع مبارک این بود که:

نفسی که سید مرحوم لاینقطع فضائلش را مورد مدح و ثنا قرار می داد و به قرب ظهورش مستمراً به تلویح اشاره می فرمود، اکنون ظاهر شده است. من همان نفس موعودم. قیام کن و مرا از چنگال عمال ظلم نجات ده. (۲)

روز سوم بعد از صدور این توقیع، سلیمان خان به زیارت آن مفتخر شد ولی به آن توجه ننمود و به سوی پایتخت روانه شد.

حجّت زنجانی در آن ایام به واسطه تفتین علماء سوء زنجان در طهران حبس نظر بود. به مجرد شنیدن داستان توقیع مبارک به سلیمان خان فوراً به مؤمنین زنجان پیغام فرستاد که قیام کرده حضرت ربّ اعلی را از چنگ دشمنان برهانند. جمعی غیر از بایبان زادگاه جناب حجّت و نیز از قزوین و طهران جمع

۱- سیاه دهان یا سیاه دهن نام قدیم تاکستان فعلی است - م

۲- Dawn-Breakers ص ۱۶۵ (انگلیس) و ص ۲۳۵ (آمریکا)

شدند و به تلاشی هماهنگ برای اجرای طرح متهورانه خود دست زدند. سربازان جنگی در خواب بودند و هرگونه فرصتی برای فرار موجود بود. اما حضرت باب به نفوسی که برای نجات ایشان آمده بودند فرمودند که فرار نخواهند کرد و افزودند، "کوههای آذربایجان هم حقی دارند." (۱)

محمد بیگ قبل از خاتمه مأموریتش به آن حضرت ایمان آورد. (۲) او همزون و غم‌زده به حضور حضرت باب رفت و تقاضای عفو کرد و گفت، "سفر از اصفهان طولانی و مشقت‌بار بود. من آنطور که باید و شاید به وظیفه خود عمل نکردم و در خدمت به شما قصور نمودم. مشتاق عفو و بخشش شما هستم. تقاضا دارم مرا در بحر عنایات و برکات خود مستغرق فرمایید. حضرت اعلی در جوابش فرمودند: "مطمئن باش. من تو را در عداد اصحاب و پیروان خود منظور می‌کنم. نفوسی که به من ایمان آورند الی‌الابد تو را تجلیل و تحسین خواهند کرد و رفتار و سلوکت را مورد ستایش قرار خواهند داد و نام نیکت را خواهند ستود." (۳) بعدها که محمد بیگ بار دیگر با حاجی میرزا جانی ملاقات کرد داستان آن سفر به تبریز را برای او تعریف نمود و آن تاجر کاشانی داستان محمد بیگ را در تاریخ خود نقل نمود و میرزا حسین همدانی مؤلف کتاب تاریخ جدید به نوبه خود آن را در اثر خویش آورد:

۱- Dawn-Breakers، ص ۱۶۶ (انگلیس) و ص ۲۳۶ (آمریکا)

۲- علی اکبر بیگ پسر محمد بیگ سالها بعد، در سلک پیروان حضرت بهاء‌الله داخل شد. میرزا ابوالفضل با او در طهران ملاقات نمود و از وی شنید که چگونه پدرش به حضرت ربّ اعلی ایمان آورد.

۳- Dawn-Breakers، ص ۱۶۶ (انگلیس) و ۲۳۶ (آمریکا)

ما به میلان^(۱) رسیدیم. مردم به دیدن ایشان می آمدند ولی در جلالت قدر آن سید بشر متحیر بودند. صبح را که می خواستیم از میلان روانه شویم، پیره زنی پسر گری داشت که از شدت کجلی تا گردن آن را سفید کرده بود. از آن حضرت استدعا کرد شفا کرم فرمایند. سوارها می خواستند جلوی او را بگیرند، اما آنجناب مخالفت فرمودند و آن طفل را به نزد خود طلبیدند و پارچه بر سر آن کشیدند و لب مبارک را حرکت داده فراقی چند تلاوت فرمودند. طولی نکشید که طفل شفا یافت و بقدر دو بیست نفر ایمان آوردند و قلباً و حقیقتاً به حضرتش اعتقاد یافتند ... موقع ترک میلان، آنجناب در عرض راه ناگهان نهب به مرکب دادند چنان اسب انداختند که هوش از سر ما حضار بیرون شد و حال آن که اسب ایشان از جمیع اسبهای ما لاغرتر بود و ماها هر چه قدر اسب از عقب ایشان انداختیم به ایشان نرسیدیم. حضرات سوارها واهمه نمودند که مبادا آنجناب فرار نمایند. بعد از آن خود جلو کشیدند. همینکه ماها به ایشان رسیدیم تبسم کردند و فرمودند که، "هرگاه من بخواهم بروم شما مقتدر بر منع از من نیستید" و الحق چنین بود؛ اگر ایشان کمترین تمایلی داشتند که فرار کنند احدی قادر بر منع نبود و در جمیع شئون بشری ظاهر می شدند که از قوه بشر نبود. مثلاً ماها جمیعاً سفر کشیده و سوارکار بودیم و در راه سر ما هم بود، از سواری عاجز می شدیم و آنجناب با وجود آن که سوارکار نبودند نه روی مبارک را به

عقب می نمودند و نه اظهار خستگی می فرمودند که از پای بیای
دیگر بنشینند، بلکه قدّهایون ایشان چون الف توحید بر کرسی
جلال مستقر^(۱).

منزل بعدی، پس از روستای میلان، خود تبریز بود. موقعی که خبر
نزدیک شدن حضرت باب به شهر انتشار یافت، بایبان سعی کردند برای
ملاقات با آن حضرت از شهر خارج شوند، اما آنها را متوقف کرده بازگرداندند.
فقط جوانی توانست حلقه محاصره سربازان و نگهبانان را بشکند. او با پای
برهنه بیش از یک مایل دوید تا به حضرت باب و سربازان همراهشان رسید.
شدت انجذاب او به قدری بود که سز راه یکی از سواران قرار گرفت، دامن
ردایش را چسبید، مشتاقانه و با شور و شوق تمام رکابش را بوسید و خطاب به
همه آنها فریاد زد، "شما همراهان مولی و محبوب من هستید. شما را از مردمک
چشم بیشتر دوست می دارم."^(۲) و وقتی به حضور حضرت باب رسید به
زمین افتاد، سجده کرد و بی اختیار گریست. حضرت اعلیٰ از اسب پیاده شدند،
او را بلند کردند و در آغوش عطوفت گرفتند و اشکهایش را از گونه سترند.

ورود حضرت اعلیٰ به تبریز و صحنه شهادت حضرتشان در میدان
عمومی این شهر که سه سال بعد روی داد، چقدر شبیه ورود حضرت مسیح به
اورشلیم در روز یکشنبه نخل ریزان^(۳)، کمتر از یک هفته قبل از هدایت ایشان

۱- توضیح مترجم: متن فوق از صفحات ۱۲۸-۱۲۷ نقطه الکاف تألیف میرزا جانی کاسانی نقل شد. اما
نویسنده از صفحات ۲۲۱-۲۲۰ تاریخ جدید نقل کرده است.

۲- Dawn-Breakers ص ۱۶۷ (انگلیس) و ۲۳۸ (آمریکا)

۳- Palm Sunday یکشنبه قبل از عید پاک - م

به جلجتًا و تصلیب آن حضرت بود.

مرقس قدیس سرور و شادمانی نفوسی را که از حضرت عیسی هنگام ورود آن حضرت به اورشلیم استقبال مجلل و شاهانه نمودند، این چنین توصیف می‌کند:

و آنانی که از پس و پیش می‌رفتند فریاد کنان می‌گفتند هوشیاعانا مبارک باد کسی که به نام خدا می‌آمد.
مبارک باد ملکوت پدر ما داود که می‌آید به اسم خداوند.
هوشیاعانا در اعلی‌علین^(۱)

وقتی که حضرت باب را به تبریز آوردند، خیابان‌ها مملو از جمعیت بود و در میان توده خروشان مردم بایبانی بودند که از نزدیک شدن به مولایشان محروم شده بودند. اما اکثریت عظیم مردمان در زمره پیروان ایشان نبودند. صدای فریاد الله اکبر، اولین کلام اذان که هر مسلمان معتقدی بارها در حین ادای نماز تکرار می‌کند، در آن خیابانهای تنگ و باریک، طنین می‌افکند. اولیاء حکومت از این استقبال بی نظیر و عجیب به وحشت افتادند و چارچیان را فرستادند تا در خصوص هر گونه تلاشی برای تماس با سید باب، به مردم هشدار دهند.

به فرموده حضرت عبدالبهاء چهل روز حضرت ربّ اعلی را در تبریز نگاه داشتند.^(۲) در آن مدت ایشان را به شدت جدا از دیگران نگاه داشتند. تنها کسانی که به دیدار ایشان می‌رفتند، یکی از تجّار معروف موسوم به حاجی

۱- باب یازدهم آیه ۱۱ الی ۱۰ انجیل مرقس. ۲- مقاله شخصی سیاح

محمدتقی میلانی و دیگری حاجی علی عسکر^(۱) بود. وقتی برای اولین بار آنها به خانه‌ای که حضرت باب را در آنجا اسکان داده بودند نزدیک شدند، سربازان آنها را متوقف کردند؛ اما سید حسن آمد و اظهار داشت حضرت باب اجازه عنایت کرده‌اند و آنها را به حضور مبارک برد. بعد از آن احدی سدّ راه آنها نشد و چندین مرتبه به حضور حضرت اعلی مشرف شدند.

عاقبت از طرف حکومت حکم صادر شد که حضرت ربّ اعلی را به قلعهٔ ماکو ببرند. شهر ماکو زادگاه میرزا آقاسی بوده است گو این که غالباً او را از اهل ایروان می‌دانستند چون که خاندانش از اصل ایروانی بوده‌اند. اکثریت عظیمی از ساکنین ماکو و حومه گرد و سنی مذهب بودند. علی خان رئیس قلعه هم گردی ساده، خشن و خالی از ظرافت و در اوائل مسجونیت حضرت اعلی به نحوی خودخواهانه و متکبرانانه لجوج و انعطاف‌ناپذیر بود و ابداً اجازه نمی‌داد احدی از اصحاب حضرت اعلی حتی یک شب در شهر ماکو بمانند. وقتی شیخ حسن زنوزی به ماکو رسید دریافت تنها سرپناه موجود برای او مسجدی در خارج از شهر است. اما او توانست مکاتیب و پیامها را با سید حسن که همراه یک نگهبان برای خرید مایحتاج به شهر می‌آمد، ردّ و بدل کند و به این ترتیب مدّتی رابطهٔ بین حضرت باب و اصحاب را حفظ کرد.

روزی حضرت اعلی به سید حسن فرمودند که این روابط پنهانی با شیخ حسن باید پایان یابد و خود هیکل مبارک به علی خان خواهند فرمود. به نفوسی که برای ملاقات می‌آمدند اجازه دهد در کمال آرامش رفت و آمد نمایند. هر دو

۱- او در اثر آزار و اذیت مجبور شد تبریز را ترک کند. حاج علی عسکر با خانواده‌اش به ادرنه رفت و در التزام رکاب حضرت بهاءالله به عکا تبعید شد. شرح حال او را حضرت عبدالبهاء در تذکرهٔ الوفا (ص ۲۴۶) نقل فرموده‌اند.

بسیار متحیر شدند، زیرا به خصوصیات و رفتار رئیس قلعه آگاه بودند. او حتی از آمدن مردم ماکو به پای کوه برای یک لحظه زیارت حضرت اعلی ممانعت می کرد. این مرزنشینان سنگدل که در بدایت ورود ایشان به قلعه آنان، خصومت و عداوت شدید از خود نشان دادند، اینک محبتی عمیق و احترامی شدید برای آن حضرت قائل بودند، به طوری که علی خان دیگر نمی توانست از اجتناع روزانه آنها در پای کوه و چشم دوختن به بالای کوه به امید وصول عنایات و برکات آن حضرت جلوگیری نماید.

صبح روز بعد از صدور اوامر حضرت باب به سید حسین، در ساعات اولیه بامداد، ساکنان قلعه از شنیدن صدای کوبیدن متوالی و شدید به در قلعه به وحشت افتادند. شخصی که در را آنگونه به شدت می کوبید و به لحنی آمرانه و تحکم آمیز بر سر نگهبانان فریاد می زد که داخل شود، علی خان بود. یکی از نگهبانان به سرعت وارد شد تا بگوید رئیس قلعه مایل است بلافاصله به حضور حضرت باب مشرف شود. سید حسن تقاضای او را به عرض مبارک رساند و حضرت باب جواب دادند که علی خان را بلافاصله می پذیرند. علی خان به نحوی مشهود و محسوس می لرزید، معلوم بود احساساتی شدید و هولناک او را در بر گرفته است. خود را به پای حضرت اعلی انداخت و تقاضا کرد او را از آن عذاب و فلاکت نجات دهند:

شما را به جدّتان رسول الله قسم می دهم که مرا از این حیرت و سرگردانی برهانید و شکّ و تردیدم را زائل نمایید، چون در زیر فشار و سنگینی آن قلبم نزدیک به انفجار است. امروز صبح، در ابتدای طلوع فجر، در صحرا اسب سواری می کردم و به دروازه شهر نزدیک می شدم که شما را دیدم کنار نهر ایستاده و به نماز

مشغول هستید. دستهای شما به طرف آسمان و چشم‌های شما به بالا متوجه بود و نام خدا را بر زبان می‌رانید. آرام ایستادم و شما را تماشا کردم. منتظر بودم نمازتان را تمام کنید تا بتوانم به شما نزدیک شوم و از شما بازخواست کنم که جرأت کرده بدون اجازه من از محبس خود بیرون آمده‌اید. در ضمن مناجات با خداوند به نظر می‌رسید آنچنان مجذوب عبادت هستید که خود را کاملاً فراموش کرده‌اید. آهسته به شما نزدیک شدم. در آن حالت شور و جذبه به کلی از حضور من بی‌خبر بودید. ناگهان خوف و هراسی عظیم مرا در بر گرفت و از ترس این که مبادا شما را از آن حالت انجذاب خارج سازم، برگشتم و دور شدم. تصمیم گرفتم شما را به حال خود رها کنم و نزد سربازان بیایم و آنها را به علت غفلت و سهل‌انگاری مورد مواخذه قرار دهم. در کمال حیرت مشاهده کردم در بیرونی و داخلی قلعه هر دو بسته است. به دستور من درها را باز کردند و مرا نزد شما هدایت نمودند و حال شگفت‌زده می‌بینم که شما در مقابل من نشسته‌اید. گیج و مبهوت شده‌ام. نمی‌دانم که آیا عقل از سرم پریده است. حضرت اعلی فرمودند، "آنچه مشاهده کرده‌ای صحیح و انکارناپذیر است. چون تو نسبت به امر الهی به نظر حقارت می‌نگریستی و مغرورانه شارع آن را مورد اهانت و تحقیر قرار می‌دادی، خداوند رحمن که میل نداشت تو را به مجازات خود مبتلا سازد، اراده فرمود حقیقت حال را در مقابل چشم تو واضح و آشکار جلوه دهد. ذات الهی با مداخله ربّانی خود محبت نفس برگزیده‌اش را در دل تو جای داد و باعث شد تو به قوه غلبه‌ناپذیر امر مبارکش پی

بری. (۱)

رئیس قلعه دست از تکبر و نخوت برداشت. او بکلی مجذوب و مفتون شد. خاضع و خاشع گشت. اولین حرفی که از زبانش جاری شد، این بود:

شیخ فقیر مسکینی مشتاق تشرف به حضور مبارک است. او در مسجدی خارج از دروازه ماکو سکونت دارد. رجا دارم اجازه فرمایید خودم او را به اینجا بیاورم تا به زیارت شما نائل گردد. امیدوارم با این عمل، اعمال شیرانه من مورد عفو قرار گیرد و بتوانم لکنه ننگ ظلم و ستمی را که نسبت به یاران شما مرتکب شدم، پاک کنم. (۲)

او رفت و با شیخ حسن زنوزی بازگشت.

تقلیب قلبی و تغییر رفتار علی خان وضعیت را به کلی دگرگون ساخت. دروازه‌های زندان دیگر حضرت اعلی را از پیروانشان جدا نمی‌کرد. بایبان از همه جا برای تشرف به حضور مولی و محبوبشان می‌آمدند. از جمله نفوسی که تشرف حاصل نمود جناب باب‌الباب بود. حضرت ربّ اعلی دم دروازه قلعه از او استقبال کردند و عید نوروز را با او جشن گرفتند. قبل از عزیمتش، حضرت باب او را هدایت فرمودند که از تبریز و سایر شهرهای ایالت آذربایجان دیدار کند و سپس به زنجان، قزوین، طهران و نهایتاً به ایالت مازندران برود.

۱- Dawn-Breakers ص ۱۷۳ (انگلیس) و ص ۲۲۷ (آمریکا)

ارادت علی خان نسبت به حضرت ربّ اعلیٰ یوماً فیو مادر تزاید بود. هرکاری می کرد تا از سختی ها و مشقات زندان بکاهد. هر روز جمعه جهت تقدیم مراتب احترام خود به آن حضرت از کوزه بالا می آمد. حاجی میرزا آقاسی از خبرهای واصله از ماکو احساس خطر کرد. پرنس دیمتری ایوانویچ دالگورکی^(۱)، وزیر مختار روسیه در طهران نیز همین احساس را داشت. او در دو گزارش چهارم فوریه و ۲۴ دسامبر ۱۸۴۸ به کنت نسلرود^(۲)، وزیر امور خارجه، ذکر می کند که در سال قبل باب را بنا به تقاضای او (دالگورکی) از مجاورت سرحد روسیه منتقل کردند.^(۳) نامه ملا احمد ابدال، یکی از حروف حق، که از کاظمین، نزدیک بغداد، نوشته، مؤید این اظهار نظر است. مخاطب این نامه معلوم نیست، اما به احتمال زیاد یکی از خاله های حضرت باب باید بوده باشد. ملا احمد می نویسد:

در این روزها عازم هستم بروم بخدمت مولای خودم مشرف شوم انشاء الله ... در این روزها زوار آمد از ارومیه. احوال مولای خودم به جست جو شدم، گفتند در قریه ارومیه تشریف دارند؛ قریه چهروم (چهریق) نام می باشد و حاکم ارومیه اول

Prince Dimitri Ivanovich Dolgorukov - ۱

Count Karl Robert (Vasilievich) Nesslerode - ۲ (ولادت ۱۲ دسامبر ۱۷۸۰ در

لیسبون، وفات ۲۳ مارس ۱۸۶۲ در سنت پترزبورگ). او از سال ۱۸۲۲ تا ۱۸۵۶ وزیر امور خارجه

امپراطوری روسیه بود و سیاست او نسبت به امپراطوری عثمانی باعث تسریع در وقوع جنگ کریمه

(۱۸۵۳-۱۸۵۶) شد - م

Dossier No. 177, Tihrán, 1848, صفحات ۵-۴۹ و ۲۶۰ به ضمیمه ۵ شماره ۲

مراجعه کنید.

خواسته بود در خود ارومیه تشریف داشته باشند؛ ملاها ترسیده بودند مبادا فتنه بشود، راضی نشده بودند؛ لعنهم الله. آنچه نقل می کردند حاکم با محبت حرکت می کنند و از شهرهای آذربایجان مردم فوج فوج بخدمت ایشان شرفیاب می شوند مصدق برمی گردند. آنچه نقل می کردند هنگام عظیم برپا شده یعنی بسیار مردم اراده رسانده اند به جناب (ع) ... فاما باعث حرکت ذکر (ع) از ماکو اینست وزیر مختار الجی اروس شنید جناب در ماکو تشریف دارند ترسیده بود از فتنه به وزیر حاجی میرزا آقاسی گفته بود ذکر (ع) را بفرس (بفرست) بولایت دیگر خودتون چونکه ماکو سرحد است و بولایت ما نزدیکست؛ میترسیم از فتنه. چند سال قبل ملا صادق نام ادعای نیابت کرد در مدّة یکماه سی هزار مرید به سرش جمع شده بود. این حکایت را اروس دیده بود از این جهت می ترسید. (۱)

حضرت عبدالبهاء می فرمایند که مسجونیت حضرت اعلی در قلعه ماه کونّه ماه طول کشید. (۲) بنا به نوشته نیل اعظم، روز بیستم بعد از نوروز (نهم آوریل ۱۸۴۸) هیکل مبارک آن قلعه کوهستانی واقع در مرزهای روسیه و ترکیه را ترک فرمودند.

حضرت اعلی در محبس ماکو دلائل سبعة را نازل و همچنین شروع به

۱- نقل از ص ۳۱۵ کتاب "عهد اعلی". عین خط نویسنده در صص ۶-۳۴۵ کتاب مزبور گراور شده است -م

۲- مقاله شخصی سیاح

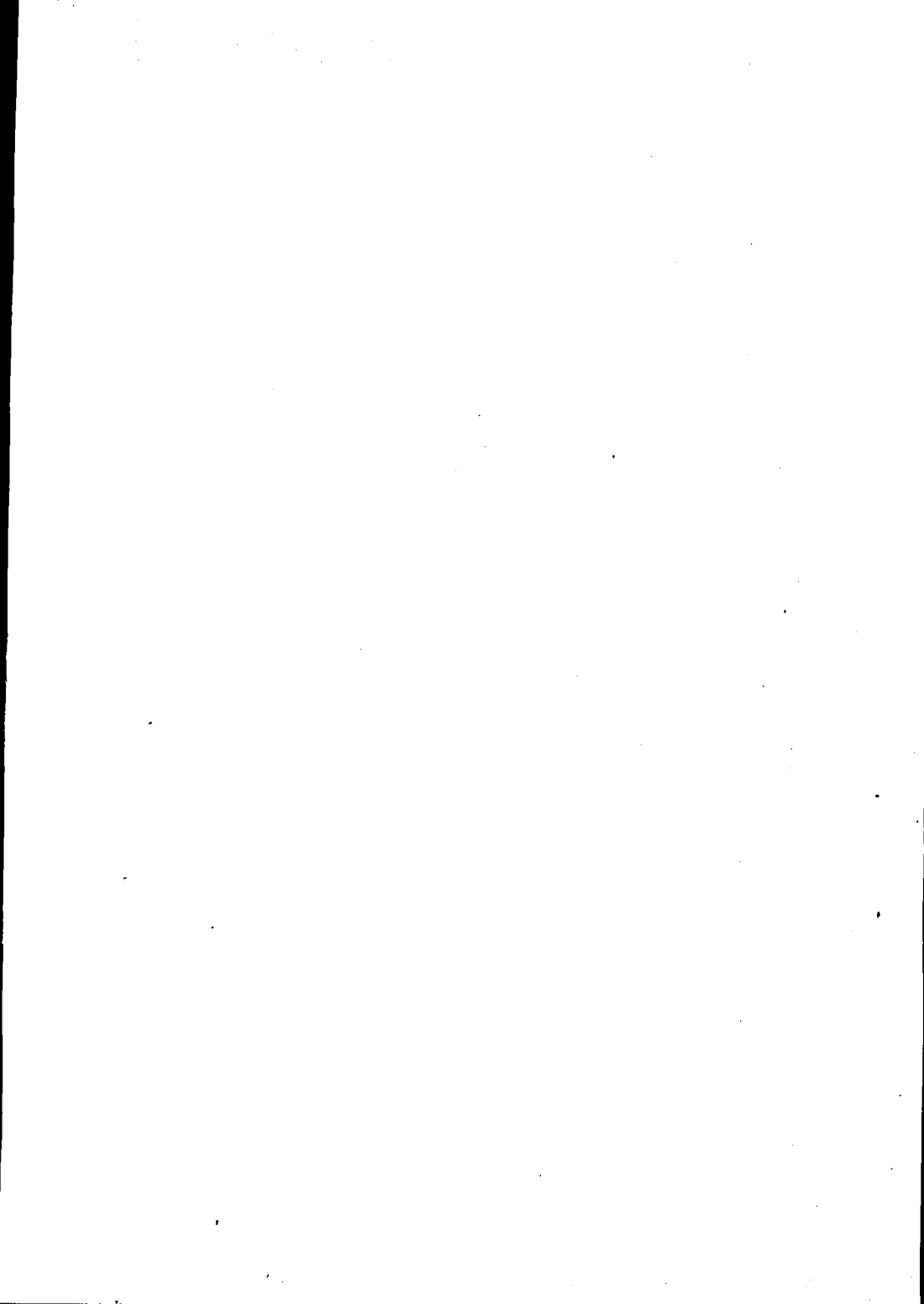
نزول کتاب بیان فارسی^(۱) فرمودند. به طوری که نبیل اعظم می نویسد:

شیخ حسن زنوزی برای من شهادت داد که لحن حضرت باب موقع
تقریر تعالیم و اصول امر مبارکشان به وضوح توسط نفوسی که در پای کوه
بودند شنیده می شد. نغمه تلاوت ایشان، جریان موزون آیاتی که از لبان
مبارکشان جریان می یافت، سخت گوشنواز بود و تا اعماق روح و روان ما نفوذ
می کرد. کوه و درّه، جلال و جمال صدای ایشان را منعکس می ساخت. گیرایی
و جذبۀ لحن و صوت مبارک اعماق قلوب ما را مرتعش می ساخت^(۲)

۱- نسخهای از کتاب بیان فارسی که جناب سید حسین یزدی با تقریر حضرت اعلی نوشته است، در

دارالآثار بین المللی موجود می باشد.

۲- Dawn-Breakers ص ۱۷۵ (انگلیس)، ص ۲۴۹ (آمریکا)



فصل یازدهم جبل شدید

نظام حقیر ما روزگاری دارند؛
 روزگاری دارند که سپری خواهد شد؛
 آنها فقط ذراتی از نور تو هستند؛
 اما تو، ای پروردگار من، برتر از آنی که به وصف بندگان موصوف شوی.
 (شعر از: آلفرد لرد تینسن)^(۱)

شخصی که حاجی میرزا آقاسی انتخاب کرده بود که حضرت اعلیٰ را از قلمهٔ ماکو انتقال دهد، رضاقلی خان افشار با درجهٔ سرتیپی بود. حاجی سلیمان خان، پدر رضاقلی خان، همان مقام رسمی بود که در زنجان به پیام حضرت اعلیٰ توجهی نکرد. حاجی سلیمان خان به سید کاظم رشتی ارادت شدید داشت. سید کاظم رشتی به او فرموده بود که تو در حیات خود ناظر ظهور قائم موعود

1- Our little systems have their day;
 They have their day and cease to be;
 They are but broken lights of thee,
 And thou, O Lord, art more than they.

Alfred, Lord Tennyson.

توضیح مترجم: تینسن (متولد ۶ اوت ۱۸۰۹ در سامرسی، لینکلن‌شایر؛ وفات ۶ اکتبر ۱۸۹۲ در آلدوورت، ساری) ملکهٔ شمرای انگلیس که غالباً نمایندهٔ اصلی شعر و شاعری عصر ویکتوریایی محسوب می‌شود.

خواهی بود. او غالباً اظهار تعجب می کرد که علی رغم این وعده صریح، قائم ظاهر نشده بود که او به عرفانش فائز شود. او اگرچه در مکّه با حضرت اعلی ملاقات کرد، اما به حاجی محمد کریم خان کرمانی پیوست و به کلام بایبان گوش نداد. شدت ارادت او به سید کاظم رشتی چنان بود که وقتی دختر سید کاظم را به عنوان عروس برای پسرش انتخاب کرد روز خود را با ادای احترام به عروس خود آغاز می کرد. همین رضاقلی خان داماد سید کاظم رشتی بود که وظیفه انتقال حضرت باب از ماکو به چهریق و ارومیه، به عهده وی محمول گردید. طولی نکشید که رضاقلی خان مسحور زندانی خود گردید و بالاخره یک بابی معتقد و مشتاق شد و ارتباطش را با پدر که در خصومت با حضرت باب مصرّ بود، قطع کرد.

قلعه چهریق^(۱) نزدیک ارومیه واقع است. رئیس قلعه، یحیی خان، سردار گُرد، و برادرزن محمدشاه بود. از این اقتران فرزندی به وجود آمد که او را به نام پدر محمدشاه، عباس میرزا تسمیه کردند و لقب پدر بزرگش را نیز به او داده "نایب السلطنه" اش خواندند. چون این فرزند مورد علاقه شدید محمدشاه بود، مادر ولیعهد یعنی ناصرالدین میرزا بسیار به او حسادت می ورزید. این حسادت باعث شد پس از مرگ پدر زندگی او به خطر افتد ولی به واسطه مداخله کننل فارانت^(۲) (جانشین موقت شیل)^(۳) نجات یافت و به قم تبعید شد.

۱- حضرت ربّ اعلیٰ چهریق را "جبل شدید" نامیدند. "شدید" در محاسبه حروف ابجد با چهریق مساوی است. آن حضرت ماه ماکو را "جبل باسط" خواندند. "باسط" نیز در محاسبه حروف ابجد با ماه کو برابر است. (در عربی "ج" وجود ندارد، لذا در محاسبه ابجد از "ج" به جای "چ" استفاده می شود - م)
* البته اکنون که سال ۱۲۸۱ هجری شمسی است دوباره ارومیه نامیده می شود. (وهرستار)
ج- عباس میرزا در آن زمان نُه ساله بود. فارانت در غیاب شیل کارداری سفارت انگلیس را به عهده داشت.

اما باز هم امنیت نداشت چون او متهم به همراهی با بایبان شده بود. میرزا حسین متولی قمی^(۳) تحت شکنجه و عذاب مجبور به امضاء اقرارنامه‌ای شد که عباس میرزا را در توطئه‌هایی که به دروغ به بایبان نسبت دادند، متهم می‌کرد. شاهزاده نگونبخت سالیان درازی از عمر خویش را در تبعید و بیشتر در عراق

۲- توضیح مترجم: کلنل (سرهنگ) جستن شیل از جمله ۲۴ تن افسر انگلیسی است که در اواخر سلطنت فتحعلی‌شاه (۱۲۲۹ ق. - ۱۸۳۲ میلادی) برای تعلیم ارش ایران، مخصوصاً سربازان آذربایجان، استخدام شده به ایران وارد شدند و دولت انگلستان آنان را از افسران انگلیسی که در هندوستان اشتغال به خدمت داشتند گزیده و به ایران فرستاد و در جنگ با افواج حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس در سال ۱۲۵۰ ق. و شکست سخت آنان سرهنگ شیل نیز از افسران مهم ارتش اعزامی طهران بوده است. نسل تا سال ۱۲۵۳ قمری در ایران بود و چون لشکرکشی محمدشاه به هرات در این سال بر خلاف میل انگلستان صورت گرفته بود، از این جهت اکثر افسران انگلیسی از ایران خارج شدند و یا به خدمت آنان خانم داده‌اند و بعد از ایام صدارت حاج میرزا آقاسی از سال ۱۲۵۵ تا ۱۲۵۸ ق. کار دار سفارت و مدت بسیار کمی در سال ۱۲۶۰ ق. وزیر مختار شد و بعد در سال ۱۲۶۲ ق. دوباره به سمت وزیر مخاری به ایران آمد و تا سال ۱۲۷۰ ق. وزیر مختار انگلیس در ایران بود و او است که با وسائلی که در دست داشت اسباب عزل و صل امر کبیر را فراهم آورد و پس از کشته شدن امیر و روی کار آوردن میرزا آقاخان نوری (نیمه سابق خود)، در سال ۱۲۷۰ (= ۱۸۵۳ میلادی) به انگلستان عزیمت نمود. از جمله افسران اعزامی به ایران یکی هم سر هنری راولنسن معروف بود و با این که نامبرده از افسران نظام بود، بعدها یکی از خاوردنسانان و باستان‌شناسهای معروف سده ضماً یکی از بنیان و علمای عالم به آثار قدیم آشور می‌باشد. جستن در سال ۱۸۰۳ مولد و در سال ۱۸۷۱ میلادی درگذشت.

نقل از کتاب تاریخ رجال ایران قرون ۱۲ - ۱۳ - ۱۴. صفحه ۳۶۷. جلد اول، تألیف مهدی بامداد.

۳- میرزا حسین متولی در قلمه شیخ طهرسی بود و به یاران خود خیانت ورزید. چند سال بعد در بغداد به فلاکت افتاد و حضرت بهاء‌الله به او ماهیانه می‌دادند.

گذرانید و بالاخره اجازه یافت که به ایران باز گردد و لقب ملک آرا به او داده شد ولی همیشه در معرض خطر بود.

یحیی خان، رئیس قلعهٔ چهریق، مردی خشن و دمدمی مزاج بود، اما طولی نکشید که او نیز احساس کرد نمی تواند دروازه های قلعه را به روی بایبان بسته نگاه دارد. همان قوه ای که علی خان ماکویی را مسحور و مفتون ساخت، قلب یحیی خان را نیز تسخیر نمود. آنقدر تعداد بایبانی که به چهریق می آمدند زیاد بود که اسکان آنها میسر نبود و می بایست در اسکی شهر که چندان دور نبود، برای آنها اطاقی یافت. خوراک و مایحتاج از اسکی شهر خریداری می شد. یک روز برای حضرت غسل خریداری کردند و به حضور آوردند، ولی مبلغی که برای قیمت غسل می بایست پرداخت شود زیاد بود و نوع آن مرغوب به نظر نمی رسید. لذا برگشت داده فرمودند:

غسل با کیفیتی بهتر از این را مسلماً می توان به قیمتی ارزانتر تهیه کرد. شغل من که مقتدای شما هستم، تجارت بود. شما باید در جمیع معاملات خود به من تاسی کنید و روش مرا در پیش بگیرید. نه همسایه تان را فریب دهید و نه اجازه دهید او شما را فریب دهد. روش مولای شما اینچنین بود. زرنگ ترین و زیرک ترین نفوس نمی توانستند او را فریب دهند و او نیز نسبت به حقیرترین و بیچاره ترین نفوس سخاوتمندانه رفتار می کرد.^(۱)

خوی، یکی دیگر از شهرهای آذربایجان، چندان دور نبود. از ورود حضرت اعلیٰ به چهریق مدت درازی نگذشته بود که تعدادی از نفوس برجسته

شهر خوی، از جمله سادات، علما و اولیاء حکومتی بآی شدند. میرزا اسدالله که حضرت اعلیٰ او را به لقب دیتان^(۱) مفتخر ساختند، یکی از آنها بود. دیتان به معنی فاتح یا قاضی است. او مردی مغرور و دارای رتبه‌ای عالی در دستگاه حکومت بود. او از فضل و دانش وسیع و قلمی فصیح و شیوا نصیب داشت^(۲) و مدتهای مدید در مقابل مساعی بایبان برای تبلیغ او مقاومت کرده بود. او نه تنها فرصت عرض اندام به آنها نمی‌داد، بلکه ثابت کرده بود از معاندین و معارضین پرهیاهو و جنجالی است. اما او خوابی دید که او را وادار کرد نامه‌ای به حضرت اعلیٰ بنویسد. وقتی به جواب نائل گردید، با چنان شور و شوق و حرارتی به حضرت اعلیٰ ایمان آورد که پدرش را که از دوستان صمیمی صدر اعظم بود متوحش و نگران ساخت، به طوری که مشاراً الیه به حاجی میرزا آقاسی نامه‌ای نوشته و به تفصیل دربارهٔ مسحور و مفتون شدن فرزندش داد سخن داد و انحراف شدید او را مورد تقییح قرار داد.^(۳)

۱- بعد از شهادت حضرت اعلیٰ، عده‌ای برای کسب هدایت به سوی دیتان رو آوردند و معروف به "دیتانیه" شدند. اکثر آنها در ایالات آذربایجان و گیلان ساکن بودند. دیتان با آنها پیش رفت که ادعای من نُظْمَرُ بِاللَّهِم کرد. ولی پس از ملاقات با حضرت بهاءالله در عراق، از ادعای خود برگشت (به کتاب Edward Granville Browne and the Bahá'í Faith اثر بالوزی، صفحه ۴۳ و نیز یادداشت صفحات ۲۴ و ۷۹ مراجعه شود).

۲- دیتان به زبانهای فارسی - عربی - ترکی - عبری و سربانی مسلط بود.

۳- حضرت ربّ اعلیٰ لوح حروفات را به افتخار میرزا اسدالله نازل فرمودند. جناب دیتان می‌گوید: آن نقطه بیان هیچ دلیل دیگری برای اثبات حقیقت خود نداشته باشد. همین کافی است که چنین لوح عظم نازل فرمود، لوحی که احدی، با هر میزان علم و فضل، قادر به تحریر و تدوین مشابه آن نیست.

بار دیگر میرزا آقاسی خود را عاجز یافت. امر باب انتشار می یافت و او قادر به جلوگیری از آن نبود. صدراعظم نگرانی دیگری نیز داشت و آن مشاهده زوال سریع صحت و سلامت محمدشاه بود. شاه فقط چهل سال داشت، اما ابتلا به بیماری نقرس قوای او را تضعیف می کرد و رو به تحلیل می برد. درویشی از هند به چهریق وارد شد. هیچکس در آن زمان نمی دانست او که بود. حتی امروز هم کسی نمی داند. حضرت ربّ اعلیٰ او را قهر الله نامیدند. تنها مطلبی که درویش درباره خود گفت این بود:

زمانی که مقام و رتبه عالی یک نواب را در هند داشتم، حضرت اعلیٰ در عالم رؤیا بر من ظاهر شدند؛ نگاه خویش را به من دوختند و قلب مرا کاملاً تسخیر نمودند. برخاستم و خواستم دنبال ایشان بروم که با علاقه تمام نگاهی به من انداختند و فرمودند، "جامه سکوه و جلال را از تن بینداز و خاک وطن را ترک کن و پای پیاده برای ملاقات من به آذربایجان بشتاب. در چهریق به مقصود قلبت نائل خواهی شد." طبق هدایات ایشان عمل کردم و حال به مقصود و هدف خویش رسیده‌ام. (۱)

حضرت اعلیٰ به او دستور فرمودند به همان طریق که آمده بود، درویش وار و پای پیاده به موطن خود باز گردد. قهرالله در آن سفر طولانی بازگشت به وطن هیچ همسفری نداشت. خاتمه احوال او، مانند سرنوشت شیخ

(Dawn-Breakers، ص ۲۲۰ (انگلیس) و ۲۰۴ (آمریکا))

۱ Dawn-Breakers ص ۲۲۱ (انگلیس) و ۳۰۵ (آمریکا)

سفید هندی حرف حی، در هاله‌ای از اسرار مکنون و مستور است.

بعد از سه ماه از مسجونیت حضرت ربّ اعلی در چهریق، حاجی میرزا آقاسی تصمیم گرفت یکبار دیگر آن حضرت را به تبریز ببرند. قبل از آنکه فرمان احضار آن حضرت برسد، دستور فرمودند آن عده از اصحاب که در چهریق و اطراف آن مجتمع شده بودند خارج گردند. جناب عظیم پر صولت و صلابت نیز در میان آنان بود. در همان اوان شیخ حسن زنوزی را مأمور نمودند، جمیع الواح نازله در ماه کو و چهریق را جمع آوری و برای حفظ و نگهداری به سید ابراهیم خلیل که ساکن تبریز بود، بسپارد.

چون حضرت اعلی در سر راهشان به تبریز، به ارومیه رسیدند، حاکم شهر، ملک قاسم میرزا فرزند فتحعلی شاه در نهایت احترام از ایشان استقبال نمود. مع الوصف تصمیم گرفت مهمان خود را بیازماید. در یک روز جمعه، وقتی حضرت اعلی عازم حمام عمومی شهر بودند، وی عمداً دستور داد اسب سرکشی را حاضر نمودند که آن حضرت بر آن سوار شوند. کسانی که از نقشه وی آگاه بودند، مبهوت و مضطرب شده، منتظر عاقبت آن کار ماندند. اسب جهت سوار شدن آن حضرت به طور معجزه آسایی ساکت و آرام ایستاد. هیکل مبارک با تسلط تامّ سوار اسب شده به حمام تشریف بردند! شاهزاده خجالت زده و شرمسار گردید. پای پیاده در کنار مرکب مبارک روان بود و ایشان را تا نزدیک مقصد همراهی نمود. بعد حضرت اعلی به او فرمودند که به منزلش مراجعت نماید. اخبار در شهر منتشر شد و جمیع را مبهوت و متحیر ساخت. هنگامی که حضرت اعلی از حمام بیرون تشریف آوردند و مجدداً بر همان اسب سوار شدند، مردان، زنان و کودکان به حمام هجوم آوردند و تا آخرین قطره آبی که آن حضرت مصرف نموده بودند، همراه خود بردند.

از این به بعد منزل حاکم مملو بود از افرادی که می خواستند با حضرت

اعلی ملاقات کنند یا برای لحظه‌ای ایشان را زیارت کنند. در طول این زمان آقا بالا بیک نقاش باشی تصویری از حضرت اعلی کشید که تنها تصویر ترسیم شده از ایشان است. ماجرای آن بسیار جالب است.

آقا بالا بیک در شیشوان، از دهات ساحل دریاچه ارومیه تولد یافت. او مانند دهها تن دیگر به سوی مقرّ والی جذب شد تا حضرت اعلی را زیارت کند. سالها بعد ایشان داستان این واقعه را به جناب ورقا، شاعر شهید بهائی، چنین بیان نمود. هنگامی که چشمان حضرت اعلی به آقا بالا بیک افتاد عجبای مبارک را منظم فرموده و عمیقاً به او نگر بستند. این واقعه دو روز بعد دومرتبه رخ داد و آقا بالا بیک متوجه شد به او اجازه فرمودند که تصویری از ایشان ترسیم نماید. نقاش همانجا و همان وقت طرحی کلی کشید و بعداً تصویر را به صورت سیاه و سفید ترسیم کرد. وقتی جناب ورقا این موضوع را به سمع حضرت بهاء الله رسانید به جناب ورقا دستور داده شد از نقاش بخواهد دو نسخه از آن تصویر را با آبرنگ ترسیم نماید که یکی به ارض اقدس ارسال شود و دیگری را جناب ورقا شخصاً نگاهداری نمایند. نسخه‌ای که به ارض اقدس ارسال شد اکنون در دارالآثار بین‌المللی است و نسخه دیگری که نزد جناب ورقا بود، هنگام توقیف ایشان با سایر مایملکشان به غارت رفت. نسخه اصلی سیاه و سفید سالها بعد به وسیله سید اسدالله قمی کشف شد که خود او آن را به ارض اقدس برد و به حضرت عبدالبهاء تقدیم کرد. (۱)

حضرت اعلی باید در آخرین هفته جولای ۱۸۴۸ وارد تبریز شده باشند. تا این زمانی بیماری محمدشاه باعث نگرانی حاجی میرزا آقاسی شده و

۱- نویسنده حاضر شرح ماجرا را از جناب ولی الله ورقا فرزند شاعر شهید شنید. ایشان به اراده حضرت ولی عزیز امرالله به سمت ایادی امرالله ارتقاء یافتند.

صدر اعظم حیلہ گر و مکار کہ از سقوط قریب الوقوع خود آگاهی داشت، اینک در جستجوی طرق و وسایلی جهت تخفیف این ضربه بود. او توانسته بود در طی سالیان زندگی مردی بسیار غنی، مالک دهات، زمینهای زراعتی و املاک شهری شود. او می دانست که با مرگ شاه نه تنها مقام و قدرت، بلکه ثروت بی حساب خود را از دست خواهد داد. هنگامی که محمدشاه در حال لمحتضار بود، حاجی میرزا آقاسی دیگر در حوالی قصر شاه دیده نشد. زیرا دشمنان نیرومند او در دربار که او نتوانسته بود نابودشان کند، آماده بودند او را مورد حملات خود قرار دهند. او به ده خود، عباس آباد پناه برد. در آنجا گروه محافظینش که از زادگاهش ماکو استخدام کرده بود، از هم پاشید. مردم طهران که از دست آنها رنج بسیار برده بودند، حال فرصتی برای گرفتن انتقام یافتند. حاجی میرزا آقاسی آنچنان در محاصره و تنگنا افتاده بود که ناچار شد به عباس میرزا نامهای ملتمسانه بنویسد و چون جوابی از طرف آنها دریافت نکرد، شہامت یافته تصمیم گرفت دومرتبه اقامتگاه خود در طهران را پس بگیرد. اما فرمانده توپخانه که ریاست گارد شاهی را در ارگ به عهده داشت به او فہاند کہ ماندنش در طهران نامطوبوع و ناخوشایند است. لذا سعی کرد خود را به آذربایجان، کہ حضرت اعلی را تبعید کرده بود، برساند و به سکنة زادگاهش پناهنده شود. هنوز از پایتخت دور نشده بود کہ او را باز گرداندند. او، تنها و تحقیر شده، جز بست نشستن در حضرت عبدالعظیم راهی نیافت. این بود عاقبت قدرت بی منتهای حاجی میرزا آقاسی دجال دیانت بانی.

در تبریز حضرت اعلی را به محضر ولیعهد ناصرالدین میرزا آوردند کہ فقط ہفده سال داشت و حکومت آذربایجان اخیراً به او داده شده بود. ہیبتی از روحانیون برجستہ تبریز گرد هم جمع شدند کہ حضرت اعلی را بیازمایند. این نفوس برجسته عبارت بودند از حاجی میرزا محمود نظام العلماء ملاباشی

ولیعهد، ملا محمد محقانی، از شاگردان سید کاظم و شخصیتی برجسته در میان شیخیه، حاج مرتضی قلی مرندی علم الهدی، حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام^(۱) و میرزا احمد امام جمعه. جریان آن محکمه عالی از ابتدا تا انتهای سخیف، سطحی و احمقانه بود. در این مکان، چهره‌های درخشان مقامات مذهبی تبریز جمع بودند تا از سیدی جوان که مدعی بود حامل پیام الهی است، دریابند که ماهیت مدعایش چیست و برای اثبات ادعایش چه دلالتی می‌تواند اتیان نماید. برای بیان این موضوع که آنها به نحوی فلاکت بار از عدل و انصاف فاصله گرفتند و نتوانستند به حلّ مسأله‌ای که در پیش روی آنها بود بپردازند، نیازی به جستجو در میان شواهد و مدارک پیروان حضرت باب نیست. شواهد مزبور را می‌توان در دو اثر از مشهورترین کتب تاریخی فارسی به فراوانی یافت. این دو کتاب عبارتند از ناسخ التواریخ به قلم محمد تقی کاشانی و "تتمه روضة الصفا" میرخواند^(۲) اثر رضاقلی خان هدایت. هر دو کتاب مزبور در زمان سلطنت ناصرالدینشاه نوشته شده است. ادوارد گرانویل براون^(۳) نسخه‌ای از صورتجلسه رسمی این محکمه ننگین و شرم‌آور را از این دو کتاب تهیه و ضمیمه ترجمه مقاله شخصی سیاح نمود. او از کتاب دیگری موسوم به

۱- شیخ الاسلام، نظیر امام جمعه، از علمای طراز اول شهر و برخوردار از مزایای خاصی بود. اگرچه شاه شیخ الاسلام را منصوب می‌نمود، اما موارد بسیاری بود که این سمت از پدر به پسر منتقل می‌شد.

۲- توضیح مترجم: محمد بن خاوندشاه بن محمود (وفات ۹۰۳ یا ۹۰۴ قمری / ۸-۱۲۹۷ میلادی) معروف به میرخواند. نام کامل کتابش "روضه الصفا فی سیره الامناء و الملوک و الخلفاء" است. او این کتاب را که تاریخ عمومی عالم از بدو خلقت تا زمان خود او است به نام نامی امیر علیشیر نوایی نوشت. رضاقلی خان هدایت سه جلد تتمه در شرح تاریخ سلسله‌های بعد نوشت و به آن افزود.

قصص العلماء^(۱) که در سال ۱۸۷۳ نگاشته شده نیز استفاده کرد. به عنوان نمونه گفته شده که این دو سؤال را نظام العلماء برای حضرت باب مطرح کرده است:

چنان که پیغمبر یا حکیمی گفته است العلم علما. علم الابدان و علم الادیان. من از شما درباره طب سؤال می‌کنم. هنگامی که انسان از سوهاضمه رنج می‌برد، در شکم بیمار چه می‌گذرد؟ چرا در بعضی موارد معالجه مؤثر است و چرا بعضی موارد به سوءهاضمه مزمن و دائم^(۲) یا سکت (غش و ضعف) تبدیل یا به بیماری هراسی^(۳) می‌شوند؟

علم صرف از کتاب قرآن و حدیث گرفته شده و آن وابسته به بسیاری از علمهای دیگر مثل دستور، بیان و منطق است. آیا شما که باب هستید می‌توانید "قال" را صرف نمانید؟

نسبت داده‌اند که حضرت اعلی در جواب فرمودند که صرف کردن کلمات عربی را در کودکی آموخته و قوانین آن را بعداً فراموش نموده‌اند. این است جوابی که تصور کرده‌اند از لسان شخصی صادر شده که قیوم‌الاسماء، تفسیر سوره کوثر و تفسیر سوره والعصر را، که جملگی عربی هستند، نازل

۱- توضیح مترجم: کتابی است به فارسی تألیف محمد بن سلمان نکابنی (نولد ۱۲۲۴ یا ۱۲۳۵ قمری. وفات ۱۳۰۲ قمری). مؤلف این کتاب را در سال ۱۲۹۰ قمری به بابا بازن رسانیده و در آن ترجمه احوال ۱۵۳ تن از علماء شیمه را از قرن ۴ تا ۱۳ نقل کرده است.

فرموده است.

زمانی که حضرت اعلی صراحةً فرمودند من همان شخصی هستم که هزار سال است منتظر ظهور او هستید، نظام العلماء با تغییر و پرخاش گفت:

"یعنی می‌گویند شما مهدی، صاحب امر، هستید؟"

حضرت اعلی فرمودند، "بله."

نظام العلماء پرسید، "شما شخص قائم هستید یا واسطه او؟"

حضرت اعلی فرمودند، "خود قائم."

"نام شما چیست؟ نام پدر شما چیست؟ در کجا به دنیا آمدید و شما چند

سال سن دارید؟"

"نام من علیمحمد و مادر من خدیجه و پدرم میرزا رضا بزاز. تولدم در

شیراز و ۳۵ سال از سن من گذشته است. (۱)

نام صاحب امر محمد است و پدر او حسن و مادرش نرجس، محلّ

تولدش سرّ من رأی و سنّ او متجاوز از هزار سال. این کمال تضاد را دارد. از

این گذشته من که شما را نفرستاده‌ام."

"آیا شما ادّعی خدائی دارید؟"

"چنین امامی چنین خدائی را شایسته است"

"من در یک روز ۲۰۰۰ آیه می‌نویسم چه کسی قادر بر این است؟"

"وقتی من ساکن عتبات بودم، کاتبی داشتم که دو هزار آیه در روز

می‌نوشت. عاقبت کور شد. شما هم باید از این کار دست بردارید و گرنه شما هم

۱- مشفدینی، مانند مرزا کاظم بیک، ملاحظه کرده‌اند که ذکر سی و پنج سال به عنوان سنّ حضرت باب

نشان دهنده آن است که این شرح کلاً بی‌اساس و ساختگی است؛ بهلاوه، خدیجه نام حرم ایشان بوده نه مادر

ایشان.

کور خواهید شد.^(۱)

از همین چند فقره نقل قولها، نامعقول بودن طرز محاکمه مشهود می باشد. نویسندگان ناسخ التواریخ و تتمه روضة الصفاء و قصص العلماء مطالب خود را از نوشته های نظام العلماء که رئیس این محکمه در تبریز بوده اقتباس نموده اند. ولی شیخ محمدتقی فرزند ملا محمد ممقانی که مخالفتش با حضرت ربّ اعلیٰ کمتر از پدر نبود و ردّیه ای که به طور اخصّ بر امر مبارک نوشته، نظام العلماء را به علت تحریف حقیقت مورد انتقاد و ملامت قرار داده است. شیخ محمدتقی شخصاً در محکمه حاضر بوده و در کتابش موارد قلب حقیقت توسط نظام العلماء را یک به یک مشخص کرده است. او علیرغم مخالفت شدیدی که داشت، شهادت به قدرت حضرت ربّ اعلیٰ داده است. اخیراً آن کتاب تجدید چاپ شده و بالاخره نظام العلماء نسخی را که می توانسته از نوشته خود جمع آوری کرده و آنها را نابود نموده است.

بنا به اظهارات نبیل اعظم و به اعتبار شرحی که شیخ حسن زنوزی داده، شخصی که در آن مجلس محاکمه مسخره از همه بیشتر اهانت کرده ملا محمد ممقانی بود.^(۲) حضرت ربّ اعلیٰ میان ملا محمد و ولیعهد جالس بودند. وقتی که حضرت ربّ اعلیٰ خود را قائم موعود منتظر معرفی فرمودند، ملا محمد ممقانی با عصبانیت گفت:

"ای جوان بدبخت شیرازی عراق را متشنج کردی حال آمده ای که آذربایجان را خراب کنی؟"

۱- Browne, Traveller's Narrative, Vol. II, pp. 278-89 سؤال و جوابها از گزارشی

به مراتب طولانی تر از این استخراج شده است.

۲- جالب این که پسر دیگر ملا محمد ممقانی به نام میرزا اسماعیل به امر جدید اقبال نمود.

جواب حضرت ربّ اعلیٰ به فوران خشم او فقط این بود که، "جناب شیخ من به میل خود اینجا نیامده‌ام شماها مرا احضار نمودید."
ملاً محمد با نخوت و لحنی به مراتب توهین آمیزتر گفت، "ای پست‌ترین پیروان شیطان ساکت باش."

حضرت ربّ اعلیٰ با متانت فرمودند، "یا شیخ آنچه از قبل گفتم باز هم می‌گویم."

آنگاه بنا به شرحی که نبیل اعظم داده نظام‌العلماء با محاجّه با حضرت اعلیٰ پرداخت و گفت:

"شما مدّعی مقام بزرگی هستید. باید دلیل قاطعی بر صدق ادعای خود اقامه نمایید."

حضرت اعلیٰ فرمودند: "اقوی دلیل و برهان مهمّ بر صحّت دعوت حضرت رسول‌الله آیات الهی بود، چنانچه در قرآن فرموده است: **أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ** (۱)."

نظام‌العلماء گفت: "اگر قائل به حقیقت هستید، آنچه را که در این مجلس می‌گذرد به زبانی که مشابه عبارات و آیات قرآنی باشد وصف نمایید تا حضرت ولیعهد و سایر علماء حاضر در این جمع، بر حقیقت شهادت دهند."

هنوز بیش از چند کلمه در جواب این تقاضا از لسان حضرت ربّ اعلیٰ صادر نشده بود که ملاً محمد ممقانی گستاخانه به میان کلام مبارک دوید که:

"این قائم خودگمارده ما در ابتدای خطابه‌اش جهلش نسبت به ابتدایی‌ترین قواعد صرف و نحو را بر ملا کرد."

حضرت اعلیٰ فرمودند، "خود قرآن به هیچ وجه انطباقی با قواعد و آداب

مرسوم در میان خلق ندارد. کلام الهی را هرگز نمی توان تابع محدودیت های خلق قرار داد. قواعد و موازینی که مردم اتخاذ کرده اند از متن کلام الهی استنتاج شده و مبتنی بر آن است. این مردمان در نفس متون کتاب قدسی الهی بیش از سیصد مورد اشتباهات صرف و نحوی یافته اند، مانند موردی که شما مورد انتقاد قرار دادید. اما چون کلام الهی بود، چاره ای نداشتند جز این که تسلیم اراده الهی شوند.

اما ملامت محمد توجهی به بیان حضرت باب نکرد و یکی دیگر از ملامت ها با سؤال نامعقول و احمقانه در خصوص زمان یک فعل در این محاوره دخالت کرد. بعد، حضرت ربّ اعلیٰ این آیات قرآن را تلاوت فرمودند، "سبحان ربّ العزّة عبا یصفون و سلام علی المرسلین"، بعد برخاستند و بیرون رفتند. (۱) (۲)

۱- نقل قولها از صفحات ۲۳۱-۲۳۰ نشر انگلیس و ۳۱۹-۳۱۶ نشر امریکای Dawn-Breakers

اخذ شده و یک جواب حضرت اعلیٰ نقل به مضمون شده است.

۲- نامهای بدون تاریخ به خط ناصرالدینشاه که در دوران رسالت حضرت بهاءالله خطاب به علاءالدوله، حاکم طهران، نوشته شده، به دست آمده است. شاه به حاکم طهران دستور می دهد از بابیان که توسط امین السلطان گرفتار شده بودند، سؤالاتی بشود. تنها اسمی که از زندانان مزبور برده شده آقا جمال پروچردی است. در این استطای، بنا به دستور شاه، فقط امین السلطان و یکی از علما موسوم به حاجی آقا محمد می بایست حضور داشته باشند و جوابهای بابیان می بایست ثبت شده به شاه تسلیم می شد. شاه نوشته که بعد از آن ممکن است شخص او با این بابیان ملاقات کند تا دقیقاً مشخص نماید، اهداف و مقاصد آنها چیست. گر چه لحن نامه ناصر الدینشاه اهانت آمیز بود، ولی دو نکته در آن نامه مملول و نمد اللحن جالب توجه است. یکی اذعان شاه به این که حضرت اعلیٰ در برابر محکمه در تبریز نسبت به ادعای واثقت خود استقامت نموده بودند، دوم آن که او مصرانه می خواست از عقاید و مقاصد بابیان آگاه گردد

در دوران حکومت علاءالدوله یکی از بهائیان تبریز به نام آقا نجفعلی گرفتار شد که به گرفتاری معادلی از

بلافاصله بعد از این جریانات علماء نشستند و مصمم شدند حضرت اعلیٰ را به تنبیه بدنی محکوم نمایند و لذا آن حضرت را به منزل محمدکاظم خان فرّاش‌باشی بردند. چون فرّاشان از اجرای حکم سر باز زدند، میرزا علی‌اصغر شیخ‌الاسلام شخصاً به اجرای چوب و فلک اقدام کرد. وقتی خبر به ارومیه رسید که حضرت ربّ اعلیٰ در تبریز مورد چنین بی‌احترامی و اهانتی قرار گرفته‌اند، بسیاری از کسانی که به امر مبارک جذب شده بودند، کناره‌گیری نمودند. در تبریز دکتر کورمیک پزشک انگلیسی، که تنها شخص غربی بود که با ایشان ملاقات و دیداری داشت، آن حضرت را معاینه کرد. عالیجناب بنیامین لاباره^(۱) کشیش و دکتر الهیات از میسیون آمریکایی وابسته به کلیسای پروتستان^(۲) پرسبیترین در ارومیه از دکتر کورمیک خواهان تفصیلی از آن دیدار شد و پزشک انگلیسی در جواب وی نوشت:

شما از من تفصیلی از ملاقات خود با مؤسس فرقه مشهور به بابی خواسته‌اید. به اطلاع شما برسانم در این ملاقات اتفاق مهمی نیفتاد، چون که باب آگاه بود که مرا همراه دو پزشک ایرانی فرستاده‌اند که ببینیم آیا از سلامت روان برخوردار است یا خیر، بجز آن می‌باشد و بعد تصمیم بگیرند که آیا او را اعدام کنند یا خیر. با آگاهی از این موضوع، او از جواب دادن به سؤالات اصرار داشت. در جواب تمام پرسش‌ها صرفاً با نگاهی متین و

بهائیان در طهران منجر گردید. آقا نجفعلی تازه از عکا مراجعت کرده و حامل تعدادی لوح بود. او چانش را

از دست داد اما سایر بهائیان نهایتاً آزاد شدند. Benjamin Labaree - ۱

Presbyterian - ۲

مهربان به ما نگاه می‌کرد و با لحنی بدیع و ملایم، فکر می‌کنم، سرود ترنم می‌کرد. دو سید دیگر که از دوستان نزدیکش بودند نیز حضور داشتند. آن دو بعداً با او اعدام شدند. (۱) دو مأمور دولت نیز حاضر بودند. باب فقط یک بار راضی شد به من جواب دهد و آن وقتی بود که گفتم من مسلمان نیستم و مایلم دربارهٔ دین او بدانم، شاید مایل باشم آن را اختیار کنم. با این کلام من با علاقه و مشتاقانه به من نگاه کرد و جواب داد شکی ندارد که تمام اروپاییان به دین او اقبال خواهند کرد. گزارش ما به شاه چنان بود که او را از مرگ نجات دهد، ولی چندی بعد به دستور میرزا تقی‌خان امیرنظام کشته شد. در اثر گزارش ما فقط او را به فلک بستند و در حین چوب زدن، یکی از فرّاشان، عمداً یا سهواً، چوبی را که به پای او می‌بایست بزند، به صورتش زد که زخمی عمیق برداشت و متورّم شد. وقتی از او پرسیدند که آیا مایل است یک جراح ایرانی برای معالجه‌اش بیاورند، او اظهار تمایل کرد که مرا احضار کنند و بالتّیجه چند روزی به معالجهٔ او مشغول بودم. در دیدارهای بعدی هرگز موفق نشدم با او به طور خصوصی صحبت کنم، چون او زندانی محسوب می‌شد و همیشه مأمورین حکومتی حضور داشتند.

او از توجّهات و معالجات من خیلی تشکر کرد. او فردی بسیار آرام، ظریف‌اندام و نسبتاً کوتاه‌قامت بود؛ چهره‌ای نسبت به

۱- این موضوع صحّت ندارد. این دو برادر، یعنی سید حسن و سید حسین، بر خلاف آنچه که در یاددا...

براون در ضمیمهٔ این گزارش آمده، با حضرت باب اعدام نشدند.

سایر ایرانیان، جذّاب و گیرا و صوتی ملیح و خوش آهنگ داشت که مرا مجذوب و مسحور ساخت. چون باب و دو مصاحب او سیّد بودند، طبق رویه آن گروه لباس پوشیده بودند. در واقع قیافه و حالات و سکنات ظاهری او طوری بود که ناخودآگاه طرف مقابل را جذب می‌کرد. اگرچه در مورد اصول عقایدش از خود او چیزی نشنیدم، امّا عقیده بر این است که در دین او مشابهت‌هایی با مسیحیت وجود دارد. چند نفر از تجّاران ارمنی که برای انجام دادن تعمیراتی به زندان او رفته بودند، او را در حال مطالعه کتاب مقدّس دیدند و او نه تنها سعی نکرد آن را پنهان کند بلکه در این مورد با آنها صحبت کرد. کاملاً واضح و مسلّم است که تعصّبات مسلمانان نسبت به مسیحیت در دین او مشاهده نمی‌شود. همچنین فکر جلوگیری از پیشرفت زنان و عقب نگه داشتن آنان که در حال حاضر در همه جا دیده می‌شود، در دیانت او وجود ندارد. (۱)

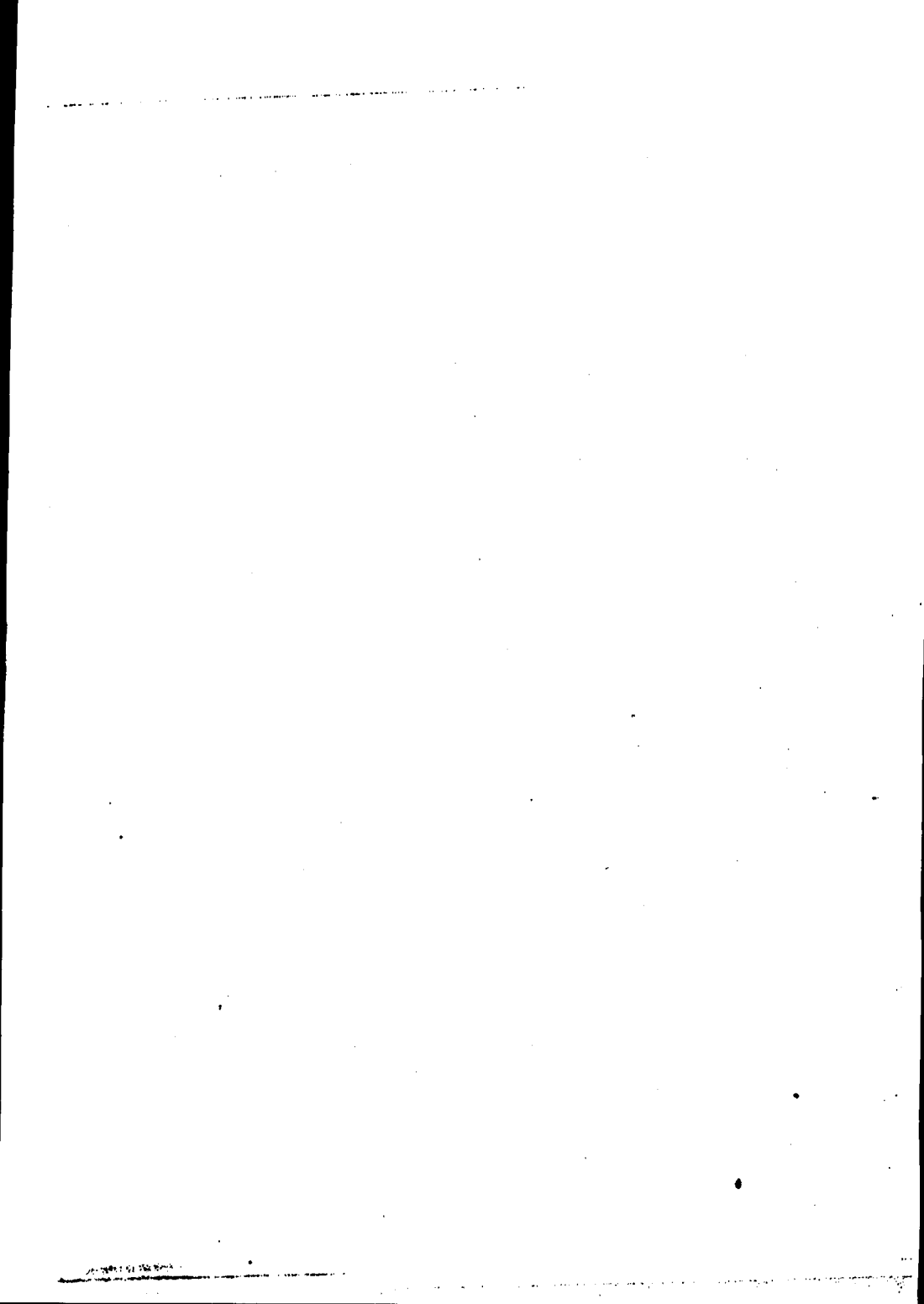
تاریخ مراجعت دادن حضرت اعلی به جهریق باید اوایل اوت ۱۸۴۸ بوده باشد. آن حضرت از جهریق توقیعی خطاب به حاجی میرزا آقاسی ارسال فرمودند که او را اینگونه مورد خطاب قرار می‌دهند:

فاعلم ایّها الکافر باللّه و المشرک بآیاته و المعرض عن جنباه و

المستکبر عن بابه^(۱)

این توقيح مبارک که به لحنی تند و خشن نازل شده و به خطبۀ قهریه معروف است، توسط حضرت باب برای جناب حجّت که هنوز در طهران بود و نمی توانست به زادگاهش برگردد، ارسال شد که شخصاً آن را به صدر اعظم بدهد. جناب حجّت برای انجام این وظیفه اقدام نمودند. در این زمان حاجی میرزا آقاسی از قدرت ساقط شده بود تا روزهایش را در گمنامی در عراق به پایان برساند. محمدشاه، در چهارم سپتامبر ۱۸۴۸ درگذشت^(۲) و کمتر از یک سال بعد حاجی میرزا آقاسی در گور به وی پیوست.

-
- ۱- کتاب عهد اعلیٰ، ص ۳۶۰ / تمام توقيح مبارک در کتاب مزبور صص ۳۶۴-۳۵۹ مندرج است - م
- ۲- در شیراز حاجی رضای قسی نامی بود که همیشه آمادگی داشت شورش را شروع کند یا طغیانی را رهبری نماید. نویسنده حاضر به خاطر دارد از مادر بزرگ مادری اش شنید که یک روز، سحرگاهان، حاجی قسی دوان دوان از مقابل منزلشان می گذشت و یک چوب (یا نیزه) بلند را در سوراخی در دیوار به صدا در می آورد و فریاد می زد، «ای اهل بیت سادات، در امن و امان و راحت باشید، محمدشاه به جهنم رفت». جدّه نویسنده این واقعه را به خوبی به خاطر داشت، در حالی که در زمان وقوع آن بیش از هفت یا هشت سال نداشت. حاجی قسی عاقبت اسفناکی داشت. در حدود هفده سال بعد با وجود اطمینان هایی که به او داده شده بود، به دستور حاجی سلطان مراد میرزا حسام السلطنه عموی ناصرالدین شاه که برای تصدّی حکومت عازم شیراز بود، بر روی سکوی تخت جمشید خفه کردند و جسد آویخته شده اش را به همان حال باقی گذاشتند.



فصل دوازدهم آن نیمروز تابستان

گذر غمود کوکب اقبال از ماورای عالم ادراک بر خاکدان فنا
جلال ذات تو فراسوی کل محیط
غوطه ور، دورنمایی بی انتها از ساها
به تأیید فروغت، آوردی برای آدمیان
نوری و حقیقتی، از نو پاک ساز فهم اهل عالم
دم مطهرت ریخته شد بر تراب چون شبنم
از این خونابه خدائی هر قطره ای که چکید
مبعوث ساز، ملل را و هر زنده بی روح
روشن نما بصیرت و شاداب کن جان را
ای که سرخی سپیده دم است چشمه دین راستی تو
نور تویی، شفق تویی، ماه تویی، افق تویی

ای صبح حقیقت^(۱) - بنا تریس ایروین^(۲)

1- Transcendent Star, past mortal ken

The glory of your Life through all the spheres

Bathes the unending vista of the years.

The radiance of the Light you brought to men

Has purified the planet's heart anew!

Your blood was poured upon its dearth like dew,

Ichor of God's decree, let each drop shed

به دنبال فوت محمدشاه و سقوط حاجى ميرزا آقاسى حوادث گسترده‌اى روى داد. پادشاه جديد خيلى جوان و بى تجربه بود ولى مردى كه بعد از ناپديد شدن حاجى ميرزا آقاسى بر مسند خالى او تكيه زد، شخصى توانا، درستكار، اما خودرأى و مستبد بود. ميرزا تقي خان امير نظام (كه به اميركبير كه بعداً به آن ملقب شد، معروف است) صرفاً به واسطه استعداد و توانايى هايش از طبقات پايين به قدرت رسيد. پدرش آشپزى در خدمت قائم مقام شهير بود. اين وزير با كفايت و لايق اولين نفرى بود كه متوجه آينده درخشان تقي جوان شد. اگرچه ناصرالدين شاه بر ايران سلطنت مى كرد، اما ميرزا تقي خان بود كه بر اين سرزمين حكرانى مى كرد.

بار ديگر حضرت اعلى در محل توقيف و تبعيد در زندان چهريق در ارتباط مستمر با ياران و پيروان خود بودند. ملا آدى گوزل، از اهالى مراغه (آذربايجان) قاصدى بود كه غالباً مسافات زيادى را پياده طى مى كرد. ده‌ها

Raise up the nations, and the living dead,

Revive the vision of the spirit's youth:

Auroral is the fountain of your Truth.

Beatrice Irwin.

۲- سر فصل، The Bab, in the Baha'i World جلد هشتم صفحه ۹۴۵ از بناتريس ايروين، يك بهائى انگليسى ايرلندى نژاد (۱۹۰۶ - ۱۸۷۷ م.) كه مدت زيادى از عمر خود را در ايالات متحده گذراند اما براى كار خود و همچنين تبليغ امر بهائى به بسيارى از نقاط جهان سفر كرد. وى در كالج چلتنهام Cheltenham و اكسفورد تحصيل نمود، در زمينه مهندسى برق پيشرو بود و همچنين قسمت عمده حيات خود را وقف پيشرفت صلح جهانى نمود. از جمله آثار او، The Gates of Light (ابواب نور) The New Science of Colour (دانش نوين رنگ) و Heralds of Peace (مناديان صلح) را مى توان نام برد.

سال بعد حضرت عبدالبهاء روزی را به یاد آوردند که آن پیک خستگی ناپذیر در حالی که به لباس درویشی ملبّس و آلوده به گرد سفر بود وارد طهران شد و جناب وحید پس از اطلاع از این که این شخص کیست و از کجا آمده او را تعظیم نموده و بر پاهای گِل آلوده این پیک که از جانب محبوب آمده بود، بوسه زد.

این پیک در یکی از اسفار خود به حضور جناب قدّوس مشرف و قلمدانی گرانها و عمامه‌ای ابریشمی از طرف حضرت اعلى برای ایشان آورد و هنگامی که جناب قدّوس و جناب ملاّ حسین و اصحاب ایشان در مازندران به شهادت رسیدند حضرت اعلى همین پیک با وفا را برگزیدند تا از جانب ایشان سرزمینی را که به خون آنان آغشته شده بود، زیارت نماید. لذا ملاّ آدی گوزل اولین بابی بود که محلّ وقوع آن کشتار و خونریزی را مشاهده نمود. او همچنین مدّت دو ماه پیشکار شخصی حضرت اعلى در قلعه چهریق بوده است.^(۱)

سليمان خان پسر يحيی خان تبریزی یکی از پیروان برجسته حضرت ربّ اعلى در لباس مبدلّ به تقای آن حضرت در این قلعه فائز شد.^(۲) او علاقه‌ای به خدمت در دربار نداشت، و به عراق سفر کرده بود تا در جوار حرم امام حسین زندگی کند. در آنجا مجذوب تعالیم سید کاظم شد و بعد از اطلاع از ظهور حضرت اعلى، به آن حضرت ایمان آورد. خبر مربوط به شرح حال همکیشان او که در مازندران گرفتار و محاصره شده بودند، او را به سوی زادگاهش برگرداند. او با لباس اهل علم وارد طهران شد. اما میرزا تقی خان او

۱- سالها بعد او به حاجی علی سیّاح معروف شد، با دختر شیخ حسن زنوزی ازدواج کرد و در کربلا ساکن شد او یکی از چهار جهانی بود که حکومت عثمانی با ازل به قبرس فرستاد. او در چهارم اوت ۱۸۷۱ درگذشت.

۲- پدر سليمان خان سمت پیشخدمتی عباس میرزا و بعداً پسرش محمدشاه را داشته است.

را و ادار به ترک عمامه و عبا و پوشیدن لباس نظامی نمود. اما نتوانست او را مجبور به ورود به خدمت دولت نماید. منظور اصلی سلیمان خان یعنی مساعدت به جناب قدّوس و باب الباب تحقّق نیافت، اما عزیمت ناگهانی او از کربلا بیهوده و بدون اخذ نتیجه مهمّی نبوده است.

یکی دیگر از زائرین چهریق در آخرین ماههای حیات حضرت اعلی، خال آن حضرت، جناب حاجی میرزا سیّد علی بود. حیات ایشان هم به نقطه پایان نزدیک شده بود تا در سبیل همشیره زاده خود، فدا شود. دو سال از زمانی که همشیره زاده جناب خال در شیراز با ایشان وداع کرده بود، می گذشت و به همین سبب دیگر جناب حاجی میرزا سیّد علی قدرت تحمل رنج فراق آن حضرت را نداشت. لذا حساب های خود را مرتّب نموده، دفاتر خود را بسته به سوی آذربایجان عزیمت نمود. پس از فائز شدن به مقصود جان و روان خود، مکتوبی به برادرش، حاجی میرزا سیّد محمد مرقوم داشت تا او را در درک حقیقت رسالت همشیره زاده خود مساعدت نماید. نامه ایشان در یوم پنجم جمادی الاولی، سالگرد اظهار امر حضرت اعلی نگاشته شد که مضمون آن چنین بوده است: "این یومی است که انوار حق تابان شده... این روز، روز قیامت است... یوم لقاء الله است." او تأکید کرد که موعود منتظر فی الحقیقه ظاهر شده و با آیاتی که حجّت اصلی جمیع مظاهر الهیه می باشد آمده است. ذر آن نامه خواسته بود که همه اعضا خانواده آن را بخوانند. انسان نمی تواند از کیفیت اخلاص و ایقان مشهود در این نامه دستخوش اعجاب نشود.

ملاقات جناب خال که وقتی هیکل مبارک یتیم شده بودند، در مقام پدر، سرپرستی ایشان را به عهده گرفت، بعد از این مدّت طولانی مفارقت، باید بسیار

موجب شادمانی و سرور قلب حضرت اعلی شده باشد. اما چند ماه^(۱) پس از ملاقات جناب خال، اخبار واصله موجب اندوه فراوان آن حضرت شد. در قلعه شیخ طبرسی در مازندران، جم غفیری از پیروان آن حضرت از جمله نه تن از حواریون اولیه، یعنی حروف حی، قتل عام شده بودند؛ جناب باب‌الباب، اول من آمن، و جناب قدّوس، مصاحب حضرتشان در سفر حجّ و حواری محبوب آن حضرت که در افضلیت ایشان جای هیچ تردید نیست، در زمره شهدای قلعه بودند. کاتب آن حضرت این چنین روایت نموده است:

قلب مبارک حضرت اعلی بر اثر وصول این اخبار غیر مترقبه به اندازه‌ای با حزن و اندوه انباز گشت که لسان مبارک از بیان باز ماند و قلم مبارک سکون اختیار کرد. تا مدّت نه روز هیچیک از اصحاب را اجازه ندادند به حضور مبارک مشرف شود. حتی به من که ملازم نزدیک و همیشگی هیکل مبارک بودم از تشرّف به حضور محروم شدم. هر آنچه از غذا و آب به حضور مبارک می‌بردیم، ابداً میل نداشتند دست بزنند. پیوسته اشک از چشم‌های مبارک جاری بود و پی در پی عبارات حزن‌انگیزی از لسان مقدّس جریان داشت. من از پشت پرده صوت هیکل مبارک را در خلوت حجره زندان می‌شنیدم که با محبوب خویش به راز و نیاز مشغول بودند و آلام و احزان قلبی خویش را بر زبان جاری می‌ساختند. سعی کردم تراوشات احزان مبارک را که از قلب حزین ایشان نشأت می‌گرفت و به گوش می‌رسید بنویسم.

تصوّر من اين بود كه براى حفظ نوحه و نذبۀ جارى از لسان مبارك سعى مى‌كند. اما هيكل مبارك امر فرمودند هر آنچه را ثبت كرده‌ام نابود كنم. از آن همه نوحه و نذبۀ به درگاه خداوند يگانه كه قلبى آكنده از حزن و الم مى‌كوشيد به وسيلۀ آن از چنگال غم شديدى كه آن را در هم مى‌فشرد رهايى يابد، هيچ چيز باقى نمانده است. مدت پنج ماه حزن و اندوه شديدى بر حضرت اعلى مستولى بود. (۱)

حضرت اعلى با وقوف بر اين كه حياتشان به سرعت رو به اتمام است، تمام توابع مبارك، قلمدان، مَهرها و انگشترى‌هاى خود را در جعبه‌اى نهادند و به ملاً باقر تبريزى حرف حَقّ سپردند و به او امر فرمودند كه آن را همراه با نامداى، به ميرزا احمد كاتب (ملاً عبدالكريم قزوينى) تسليم دارد. نبيل اعظم مى‌نويسد:

ملاً باقر فوراً به راه افتاد و بعد از هيچده روز به قزوين رسيد. در آنجا دانست كه ميرزا احمد از قزوين به جانب قم مسافرت كرده است. ملاً باقر فوراً به آن سو رهسپار گشت و اواسط ماه شعبان (۲) وارد شد. من در آن ايام با صادق تبريزى در قم بودم و با ميرزا احمد در يك خانه زندگى مى‌كرديم... شيخ عظيم، سيد اسمعيل و تعدادى از ساير اصحاب نيز با ما مى‌زيستند. ملاً باقر

۱- Dawn-Breakers صفحه ۳۱۴ (انگليس) و ۴۳۰ (آمريكا). گزارش سيد حسن يزدي (با عزيز)

۲- مقارن اواخر ماه ژوئن ۱۸۵۰

امانت را به ميرزا احمد تسليم کرد و او نيز بر حسب اصرار شيخ عظيم جعبه را در حضور ما باز کرد. از مشاهدهٔ يک لوله کاغذ آبی در ميان اشيایي که در صندوق بود، متحير و مبهور شدیم. جنس آن بسيار لطيف و عالی بود. حضرت باب با خط شکسته و بسيار زيبا، به هیأت هيکل انسانی قريب پانصد آيه مرقوم فرموده بودند که جميع آنها عبارت از مشتقاتی از کلمهٔ بهاء^(۱) بود. لوله کاغذ در کمال دقت حفظ و نگهداری شده بود به طوری که ادنی لگه‌ای بر آن نيافته و کاملاً تمیز و لطيف بود ... و با خط خیلی ریز نوشته شده بود و از دور چنان به نظر می‌رسيد که مرکب روی کاغذ مالیده‌اند. وقتی به آن شاهکار خطاطی که به اعتقاد ما احدی نمی‌توانست مشابه آن را به وجود آورد، نگاه می‌کردیم، مات و مبهور بی‌اختيار لسان به مدح و ثنا گشودیم. لوله کاغذ را ديگر بار در جعبه نهاده به ميرزا احمد برگردانديم. او همان روز به طهران عزيمت کرد. قبل از عزيمت به ما گفت آنچه را که از مکتوب مزبور می‌تواند افشا کند اين است که امر فرموده‌اند اين امانت بايد در طهران به دست جناب بهاء^(۲) تسليم شود.^(۳)

حضرت ربّ اعلیٰ از قراری که مسيو نيکلا اظهار نظر کرده است، در همان آخرين ماههای حیات عنصری هيکل مبارک بود که بيان عربی را نازل

۱- در مقاله شخصی سیاح (ص ۱۸ طبع ۱۰۲ بدیع) ۳۶۰ اشتقاق آمده است.

۲- مقصود حضرت بهاء‌الله است.

۳- Dawn-Breakers صفحه ۳۷۰ (انگلیس) و ۵۰۵ (آمریکا)

فرمودند. این کتاب بنا به برآورد نیکلا، خلاصهٔ تعالیم حضرت اعلیٰ می‌باشد. کسی که تصمیم به اعدام حضرت ربّ اعلیٰ گرفت، میرزا تقی‌خان صدراعظم ناصرالدین‌شاه بود. طبیعت لجوج و خودسر او هیچ مخالفت و اعتراضی را تحمل نمی‌کرد. میرزا آقاخان نوری که دارای منصب وزارت بود، اعتراضی ضعیف و مخالفتی خفیف نمود، ولی اعتنایی به نظر وی نشد. فرمان خطاب به حمزه میرزا حشمت‌الدوله، حاکم آذربایجان، صادر شد که حضرت اعلیٰ را به تبریز بیاورد. چون این فرمان مجری گشت، فرمان دیگری توسط صدر اعظم صادر شد که توسط برادرش میرزا حسن‌خان وزیرنظام ابلاغ گردید و مضمون آن این بود که باب باید توسط جوخهٔ آتش در ملاعام اعدام گردد. حشمت‌الدوله از هر گونه ارتباط با چنین عمل ناجوانمردانه‌ای مطلقاً امتناع نمود و در جواب گفت، "من نه این زیادم و نه این سعد"^(۱) که فرزند رسول خدا را بدون جرم به قتل برسانم."^(۲)

صدر اعظم وقتی توسط میرزا حسن‌خان از امتناع حمزه میرزا مطلع شد، به برادرش دستور داد که فرمان مزبور را شخصاً به مورد اجرا گذارد. طلعت اعلیٰ را بدون عمامه و شال کمر که علامت سیادت بود، با ملازمین ایشان، از خانه‌ای که حاکم در اختیارشان نهاده بود، پیاده به سربازخانه بردند. بر سر راهشان تارگ، جوانی پای برهنه، با لباسی زولیده و نامرتب خود را به پای حضرت باب انداخت و ملتسانه گفت، "مولای من، مرا از خود نرانید. هر جا می‌روید، اجازه دهید من هم با شما بیایم." حضرت اعلیٰ در جواب به او فرمودند، "محمدعلی بر خیز و مطمئن باش تو با من هستی. فردا آنچه را که

۱- مردانی که مسئول حادثه کربلا و شهادت حضرت امام حسین (ع) بودند.

۲- Dawn-Breakers صفحه ۲۷۱ (انگلیسی) و ۵۰۶ (آمریکا)

خداوند مقدر فرموده مشاهده خواهى كرد.^(۱)

اين جوان، ميرزا محمدعلى زنوزى از مدتها قبل شيفته حضرت اعلى شده بود ولى ناپدرى او از هر حيله و ترفندى استفاده کرده بود تا او را از تشرف به حضور حضرت باب و اعلام ايمان به آن حضرت باز دارد و حتى تا آنجا پيش رفت که او را در خانه خودش محبوس ساخت. شيخ حسن زنوزى بواسطه قرباتى که با آن خانواده داشت، به ميرزا محمدعلى دسترسى يافت و يک روز که جوان را ملاقات کرد، تحويلى در او مشاهده کرد؛ ديگر آن حالت اسفانگيز را نداشت و از سرنوشت خویش غمى ناليد، بلکه در سرور و آرامش به سر مى برد. ميرزا محمدعلى به شيخ حسن گفت، "چشمان مولای محبوبم اين چهره را مشاهده فرموده و اين ديدگان بر سپای مبارک او خيره شده." بعد، آنچه را که بر او گذشته بود چنين حکايت نمود:

بيا تا سرّ اين مسرت خود را براى تو بگويم. پس از آن که حضرت اعلى را به چهريق^(۲) باز گردانيدند، يک روز در حالى که در حجره خود محبوس بودم، قلباً به آن حضرت توجه نموده، به راز و نياز پرداختم که "اى محبوب من مشاهده مى فرمايى که چه اندازه ناتوان و گرفتار حبس و زندانم. تو بينايى و دانا که شوق و اشتياق من براى تشرف به حضورت حدّ و حصرى ندارد. مولای مهربان رجا دارم اين ظلمت نااميدى که بر قلب من مسلط گشته به انوار وجه منير تو مرتفع شود." چه اشکها که در آن

۱- Dawn-Breakers ۳۷۲ (انگليس) و ۵۰۷ (آمریکا)

۲- متعاقب محاکمه ايشان در تابستان ۱۸۴۸

ساعت از شدت آندوهی جانگداز نریختم. چنان در بحر احساسات و عواطف مستغرق بودم که به نظر رسید بیهوش شدم. ناگهان صدای هیکل مبارک را شنیدم. ایشان مرا صدا می زدند و فرمودند برخیزم. دیدم جمال نورانی مولای مهربان در مقابل چشم ظاهر و عیانست. با تبسمی لطیف به من نظر می فرمود. من خود را به اقدام مبارک افکندم به من فرمودند، "خوشحال باش ساعت موعود نزدیک است. در همین شهر تبریز عنقریب در مقابل مردم شهر مرا مصلوب خواهند ساخت و هدف گلوله های اعداء خواهم شد. جز تو کسی را در جام شهادت شریک نخواهم ساخت. مطمئن باش که هذا وعدٌ غیرمکذوب؛" (۱)

اینک، دو سال بعد از آن روز، در یکی از خیابانهای تبریز، میرزا محمدعلی همان وعده و همان تضمین را از حضرت باب دریافت کرد. شبانگاه سروری در طلعت اعلی پدیدار گشت که در دیگر اوقات نبود. چون می دانستند که روز بعد جام شهادت را می نوشند. همچنین آگاه بودند که علیرغم معاندت های سبعانه ملاها و حکام آن سرزمین، و علیرغم ظلم و ستم، و اهانت های وارده بر وجود اقدس، رسالت آن حضرت در این جهان خاکی به طور کامل و تمام انجام شده بود. هیچ قدرتی نتوانسته بود شعله ایمانی را که در اثر کلام آن حضرت برافروخته شد خاموش سازد. آن حضرت آگاهانه و به اراده خویش، حیات مبارک را فدای منجی موعود کلّ ادیان فرموده بود. ظهور

قريب الوقوع من يُظهِرُهُ اللهُ موضوع اصلى و دائمی بيانات و آثار حضرتش بود. هيكل مبارك مقبوليت كتاب خود، يعنى كتاب بيان مفهم را منوط به رضائت من يُظهِرُهُ اللهُ فرموده و در او ايل رسالت خویش او را چنین خطاب فرموده بود:

يا بقية الله قد فدیت بكلی لك و رضیت السبَّ فی سبيلك و ما
تمنیت الا القتل فی محبتك^(۱)

و حال در اين شب آخر حیات مبارك بر وجه ارض، حضرت اعلى مسرور و راضی بودند. به اصحاب وفاداری که در محضرشان بودند فرمودند که ترجیح می دهند به دست یکی از دوستان کشته شوند تا دست دشمنان و از آنها خواستند مطابق میل مبارك عمل کنند. از میان نفوس حاضر که شدیداً به ایشان عشق می ورزیدند، فقط میرزا محمد علی جرأت کرد این مأموریت هولناک را متقبل شود، اما همراهانش او را منع کردند. حضرت باب فرمودند، "همین جوان که قیام کرد مطابق میل و اراده من رفتار کند، با من به شهادت خواهد رسید. من او را اختیار خواهم کرد تا در وصول به این تاج افتخار با من سهیم گردد." و بعد اضافه کردند، "به راستی محمد علی با ما در بهشت خواهد بود."^(۲)

حضرت عیسی با دو مجرم به صلیب کشیده شدند. لوقای قدیس به ما می گوید: یکی از آن دو خطاکار مصلوب بر وی کفر گفت که اگر تو مسیح هستی خود را و ما را برهان. اما آن دیگری جواب داده او را

۱- منقول در دور جهانی، ص ۱۱ به نقل از قیوم الاسماء

۲- Dawn-Breakers ص ۲۷۳ (انگلیس) و ۵۰۸ (آمریکا) به رساله سمة عشره اثر سهراب ص ۷۴.

نهییب کرد و گفت مگر تو از خدا نمی ترسی چون که تو نیز زیر همین حکمی و اما ما به انصاف چون که جزای اعمال خود را یافته ایم لیکن این شخص هیچ کار بیجا نکرده است پس به عیسی گفت ای خداوند مرا بیاد آور هنگامی که به ملکوت خود آیی. عیسی به وی گفت هر آینه به تو می گویم امروز با من در فردوس خواهی بود. (۱)

چون صبح شد، حضرت اعلی را به منازل مجتهدین از جمله ملا محمد ممقانی، ملا مرتضی قلی مرندی و میرزا باقر بردند تا فتوای قتل از آنها بگیرند. این نفوس نیاز به تشویق و ترغیب نداشتند. احکام آنها قبلاً نوشته شده، با مهر و امضاء آماده تسلیم به فرآشباشی بود و حتی آنقدر التفات و محبت نکردند که چهره خود را به زندانی نشان دهند.

در اینجا دیگر بار لوقای قدیس به خاطر می آید که:

و کسانی که عیسی را گرفته بودند او را تازیانه زده، استهزاء نمودند و چشم او را بسته طپانچه بر رویش زدند و از وی سؤال کرده گفتند نبوت کن که چه کسی ترا زده است. و بسیار کفر دیگر به وی گفتند. و چون روز شد اهل شورای قوم یعنی رؤسای کهنه و کاتبان فراهم آمده در مجلس خود او را آورده، گفتند اگر تو مسیح هستی به ما بگو - او به ایشان گفت اگر به شما گویم مرا تصدیق نخواهید کرد - و اگر از شما سؤال کنم جواب نمی دهید و

مرا رها نمی‌کنید - لیکن بعد از این پسر انسان به طرف راست
 قوت خدا خواهد نشست - همه گفتند پس تو پسر خدا هستی؟ او
 به ایشان گفت شما می‌گوئید که من هستم - گفتند دیگر ما را چه
 حاجت به شهادت است زیرا خود از زبانش شنیدیم.^(۱)

ناپدری میرزا محمدعلی اکنون برای نجات او دست به کوششی دیگر زد.
 بر حسب هدایات نفس مبارک حضرت اعلیٰ، سید حسین یزدی و برادرش تقیه
 نمودند تا بتوانند آخرین بیانات و خواسته‌های آن حضرت را به پیروان ایشان
 ابلاغ نمایند. میرزا محمدعلی از هر مداهنه‌ای امتناع ورزید و اظهار تمایل نمود که
 با مولای خود شهید شود و در حین مواجهه با ملا محمد تقیانی به وی گفت، "من
 دیوانه نیستم. چنین اتهامی مناسب تو است که حکم به قتل نفس مقدسی
 می‌دهی که جز شخص قائم موعود نیست. کسی که به امر او ایمان آورده و
 مشتاق ریختن خونش در راه آن حضرت است، احمق و ابله نیست." (۲) طفل
 خردسالش را نزد او آوردند. آنها فکر می‌کردند که شاید دیدن پسر موجب
 رقت قلبش گردد. ولی ابدأ در عزم جزم میرزا محمدعلی خلل و تزلزل وارد
 نشد. خداوند طفل او را حفظ و حمایت خواهد کرد.

لذا، ظهر بود که حضرت اعلیٰ و جناب انیس را به میدان رو به روی ارک
 تبریز آوردند. ساختمان، فرمانده فوج آرامنه، که مأمور اعدام آنها شد، ناراحت و
 بی‌قرار بود. زندانی شخصی مهربان و با محبت به نظر می‌رسید. به چه جرمی
 می‌بایست اعدام شود؟ ساختمان که نمی‌توانست ندای وجدانش را نشنیده بگیرد،

۱- انجیل لوقا، باب ۲۲، آیات ۷۱-۶۳

۲- Dawn-Breakers ص ۳۷۴ (انگلیسی) و ۵۰۹ (آمریکا)

يا آن را خاموش سازد، نزد حضرت باب رفت و گفت، "من مسيحي هستم و هيچ نيت سونى نسبت به شما در دل ندارم. اگر امر شما حق است، مرا از مأموريت ريختن خون خود خلاصى بخشيد. حضرت اعلی در جواب او فرمودند، "تو دستور را اجرا کن و مطمئن باش اگر در نيت خود صادق باشى خداوند قادر است تو را از اين اضطراب درونى نجات دهد." (۱)

حضرت باب و جناب انيس را با طناب از ميخى که به ديوار کويده بودند، آويختند، به طوري که سر جناب انيس روى سينه مبارک حضرت اعلی قرار گرفت. هفتصد و پنجاه نفر سرباز در سه صف موضع گرفتند. پشت بام ساختمانهای اطراف مملو از جماعت تماشاچي بود.

هر صني به نوبت آتش گشود. دود غليظ باروت از آن همه تفنگ قام فضا را تيره و تار نمود. وقتي دود فرو نشست، حضرت اعلی را غائب ديدند. فقط حواری ایشان ديده می شد که زيرا ميخ روى ديوار، متبسم و بدون ادق اضطرابی ايستاده است. گلوله ها فقط ريسان هايی را که آنها از آن آويخته شده بودند، از هم گسيخته بود. فریاد از جمعیت نظاره گر برخاست که، "سيد باب از نظر غائب شد."

جستجو سراسيمه به عمل آمد. حضرت باب را در همان حجره ای که شب قبل جای داده بودند يافتند که با کاتب خود مشغول صحبت بودند. اين مکالمه ساعاتی قبل قطع شده بود. حال مکالمه به پايان رسیده بود و هيکل مبارک به فراشباشی فرمودند به ایفای وظیفه اش بيردازد. اما فراشباشی هراسان و لرزان فرار کرد و هرگز به آن شغل رجوع نمود. ساختمان نیز به نوبه خود به مقامات مافوق گفت که وظیفه محوله را انجام داده است؛ ديگر برای مرتبه ثانی به

این کار مبادرت نخواهد کرد. پس آقا جان خسته و فوج ناصری او جای آرامنه را گرفتند و حضرت باب و حواری ایشان را یک مرتبه دیگر به همان نقطه آویختند.

حضرت اعلی این مرتبه جمعیت انبوهی را که برای مشاهده قتل هیکل مبارک اجتماع کرده بودند، مخاطب قرار داده فرمودند:

ای نسل گمراه و مصلّ! اگر به من ایمان آورده بودید هر یک از شما به این جوان، که از لحاظ مقام و رتبه اجلّ از اکثر شما است، تائسی می نمودید و به کمال شوق خود را در سبیل من فدا می کردید. روزی فرا خواهد رسید که به عرفان من نائل خواهید شد. در آن روز دیگر با شما نخواهم بود.^(۱)

لوقای قدّیس روایت می کند:

و گروهی بسیار از قوم و زنانی که سینه می زدند و برای او ماتم می گرفتند در عقب او افتادند - آنگاه عیسی به سوی آنان روی گردانیده گفت: ای دختران اورشلیم برای من گریه نکنید بلکه به جهت خود و اولاد خود ماتم کنید. زیرا اینک ایامی می آید که در آنها خواهند گفت خوشا به حال نازادگان و رحم هائی که بار نیاوردند و پستانهایی که شیر ندادند - و در آن هنگام به کوهها

خواهند گفت که بر ما بیفتید و به تله‌ها که ما را پنهان کنید. (۱)

فوج ناصری شلیک نمود. بدن هیکل مبارک حضرت اعلی و جناب انیس متلاشی شد و گوشت آنها به هم مخلوط گشت. اما چهره مبارک حضرت اعلی آسیبی ندیده بود. بعد تبریز دستخوش طوفانی عظیم شد. اریاح تند و طوفانی به حرکت آمد و گرد و خاک آسمانها را تیره و تار کرد. تیرگی آسمان ادامه یافت تا ظلمت روز به تاریکی شب پیوست.

... و تخمیناً از ساعت ششم تا ساعت نهم ظلمت تمام روی زمین را فرو گرفت - و خورشید تاریک گشت و پرده قدس از میان شکافت - و عیسی به آواز بلند صدا زده گفت: ای پدر به دستهای تو روح خود را می‌سپارم این را گفت و جانرا تسلیم نمود. (۲)

بدین نحو، در ظهر یک روز اواسط تابستان، یکشنبه نهم ژوئیه ۱۸۵۰ (۳) مظهر الهی را به قتل رساندند. درست مانند آن ظهری که قرن‌ها پیش مظهری دیگر از مظاهر مقدسه الهی مقتول گردید.

وقتی تاریکی شب مستولی شد، اجساد مزبور را در خیابانهای تبریز کشیدند و به کنار خندقی که شهر را احاطه کرده بود انداختند. عده‌ای سرباز برای محافظت گماشتند تا مبادا بایبان در صدد پس گرفتن بقایای آن اجساد

۱- انجیل لوقا، باب ۲۳، آیات ۳۰-۲۷

۲- انجیل لوقا، باب ۲۲، آیات ۲۶-۲۲

۳- ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ هجری

نفيسه برآيند. كمى دورتر دو نفر بابى با تظاهر به جنون سراسر شب را بيدار مانده پاس مى دادند.

صبح روز بعد، قنسول روس نقاشى را با خود برد تا رمس حضرت باب را به تصوير بکشد.

سليمان خان يکى از اصحاب وفادار حضرت ربّ اعلى که در چهريق به حضور آن حضرت شرفياب شده بود، يک روز بعد از شهادت حضرت اعلى وارد تبريز گرديد. او قصد کرده بود مولايش را نجات دهد، اما چنين مقدر نبود. پس يکسره به منزل حاجى ميرزا مهدى خان کلانتر (شهردار) تبريز که از ياران قديم و صميمى وي بود، رفت و به او گفت تصميم دارد که همان شب آن دو جسد شريف را به هر نحوى شده با يک حمله غافلگيرانه به سربازان محافظ اجساد، از کنار خندق بردارد و بياورد. کلانتر به سليمان خان گفت که قدرى تأمل اختيار کند تا راهى کم خطرتر و مطمئن تر براى حصول مقصود او بيبابد.

در تبريز شخصى بود معروف به نام حاجى الله يار که مورد وثوق کلانتر بود و در انجام دادن کارهاى برجسته شهرت داشت. حاجى الله يار، به امر کلانتر، از بهترين شيوه هاى که مى دانست، استفاده کرد و آن دو جسد را از زير چشمان سربازان برداشته آورد و تحويل سليمان خان داد که به کارخانه حريربافى يکى از احببائى ميلان موسوم به حاجى احمد انتقال داد و با حرمت و دقت در زير عدلهائى حرير مخفی نمود. روز بعد صندوقى براى قرار دادن آن دو رمس اطهر ساخته شد و به نقطه امنى ارسال گرديد. حاجى الله يار از قبول هر اجر و مزدى در ازاي خدمتى که انجام داده بود، امتناع ورزید.^(۱)

سربازان ناپديد شدن اجساد را گزارش کردند. آنها به دروغ شهرت

دادند که وقتی آنها خوابیده بودند، حیوانات وحشی اجساد را خورده‌اند. مجتهدین بر این داستان صحه گذاشتند و آن را اعتبار بخشیده فریاد شادی سر دادند. چه دلیل بهتری دالّ بر عدم حقانیت سيّد باب می توانست وجود داشته باشد؟ جسد امام را وحوش نه می خورند و نه می توانند بخورند. (۱)

۱- در خصوص مستخرجاتی از مدارک رسمی بریتانیا که اعدام و انتقال اجساد را گزارش نموده، به ضمیمه شماره ۲ مراجعه شود.

فصل سیزدهم مطالع الانوار

دانی که حیات جاودان چیست؟
افکندن سر به پای محبوب
در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنش‌ها گر کند خار مفیلان غم مخور
(عزیزالله مصباح) (۱) (۲)

حضرت ربّ اعلی در کشوری ظهور فرمودند که به گذشته‌ای درخشان و سابقه‌ای غبطه‌انگیز شهره بود. ولی در اوایل قرن نوزدهم آن کشور به سرعت رو به انحطاط نهاد. تزلزل بنیان آن در دوران سلسله صفوی (۱۷۳۲ - ۱۵۰۱) آغاز گردید. در دوران سلطنت نادرشاه افشار (۱۷۴۷ - ۱۷۳۶) و کریم‌خان

1- Knowest thou what the seekers of life should seek?

Death - and submitting cast their lives at

the Beloved's feet.

He who towards Ka'bah his steps directs

Should not heed the wounding thorn in deserts forlorn.

- Azizu'llah Misbah

۲- نقل از دیوان مصباح. عزیزالله مصباح (۱۹۴۵-۱۸۷۶)، شاعر، متخصص تعلیم و تربیت، استاد ادبیات از جمله بهائیان برجسته ایران بود. کتابی از آثار نثر او موسوم به منشآت مصباح مکر، آبه طبع رسد. کتاب درسی شد و در مدارس مورد استفاده قرار گرفت.

زند (۷۹ - ۱۷۵۰) فقط بارقه‌هایی از تجدید حیات نمودار گردید. ولی در اواسط قرن نوزدهم، ایران از نظر مادی فقیر، از نظر تفکر و تعقل راكد و بی‌روفتق و از لحاظ روحانی در حال احتضار و رو به زوال بود. وضع زندگانی دهقانان وحشتناک بود. فساد تامفر استخوان ملت و مملکت نفوذ داشت. ظلم و استبداد در همه جا بیداد می‌کرد. گفته می‌شود هر کس قیمتی دارد؛ این مثل به طور اخص در مورد ایرانیان اواسط قرن نوزدهم مصداق داشت. مقامهای دولتی با کمال بی‌شرمی خرید و فروش می‌شد. درآمدهای مالیات و گمرک به مقاطعه واگذار می‌شد. زور به مردم تحمیل می‌شد. رشوه خواری، اختلاس، اخاذی، تحت عنوان مداخل، جنبه قانونی به خود می‌گرفت. شهرها و اماکن تاریخی در شرف ویرانی بود. بسیاری از جهانگردان درباره شهرها و قراء معروف چنین اظهار نظر کرده‌اند که از دور، با گنبدها و مناره‌ها، قلعه‌ها و دروازه‌ها، بیشه‌زارها و باغهای میوه، بسیار زیبا و باشکوه جلوه می‌کردند؛ اما وقتی کسی وارد این نقاط می‌شد، جز ویرانی، خرابی و وضعیت اسفناک مشاهده نمی‌کرد. در اثر امراض و سهل‌انگاری و عدم امنیت، جمعیت کشوری که مساحتی برابر اروپای غربی داشت به کمتر از ده میلیون تقلیل یافته بود.

فسار وضعیت نیمه فئودالی بسیار شاق و غیر قابل تحمل بود. فشار ناشی از استیلانی حاکمیت علمی مذهبی کمتر از آن نبود. البته در بین آنها افرادی برجسته نظیر شیخ احمد احسانی، سید کاظم رشتی، حاجی سید محمد باقر رشتی^(۱) و شیخ مرتضی انصاری وجود داشتند که برای حق و حقیقت ارزشی فوق‌العاده قائل بودند. همچنین در خدمت دولت نیز نفوس با بصیرت، روشنفکر و درستکار وجود داشت. اما در مجموع، روحانیون از قدرتی که بعد از

۱- هر دو به رشتی و شفتی معروفند.

ظهور سلسله صفوی کسب کرده بودند، سوء استفاده می نمودند.
سقوط ملتی از اوج موفقیت بیش از هبوط از ارتفاعات کمتر جلب
توجه می کند.

صلای یومی جدید

صلای حضرت اعلی دعوت به بیداری و بیان طلوع یومی جدید بود.
ولی عظمت این دعوت به آسانی شناخته نشد. قره العین یکی از اولین نفوسی بود
که به عظمت این صلاهی برد. وقتی که جناب ملاعلی بسطامی در بغداد محکوم و
مسجون گردید، جناب طاهره هنوز در کربلا بودند و به واسطه اعتراض علمای
شیعه، حکومت ایشان را به بغداد مراجعت داد و آنجا در منزل شیخ محمد شبل،
پدر آقا مصطفی بغدادی اقامت داشتند تا موقعی که حکومت ایشان را به خانه
مفتی^(۱) بغداد انتقال داد. جناب طاهره آن چنان صراحتی در اظهارات خود در
بین مردم داشتند که بعضی از مؤمنین در کاظمین به وحشت افتادند و بنابه گفته
آقا محمد مصطفی، علیه ایشان شروع به فعالیت کردند. سید علی بشر که اهل علم از
کل بود، از جانب همگی عریضه ای به حضور حضرت اعلی نگاشت که به وسیله
نوروزعلی که زمانی گهاشته جناب سید کاظم رشتی بود، به ماکو برده شد. همان
شخص با جوابی مشحون از ستایش موفور از جناب قره العین از ماکو مراجعت
نمود. این امر سبب شد که سید علی بشر و دوستانش از کاظمین (از آنجمله سید
طاها و سید محمد جعفر) از امری که قبلاً با حرارت و شوق و انجذاب اقبال نموده
بودند، دست بکشند. حضرت اعلی در آن موقع قره العین را به القابی چون

۱- در کتابی که مفتی محمود الالوسی نگاشته از قره العین تحسین فراوان نموده است.

طاهره و صدیقه ملقب و مقرر فرمودند. (۱) مؤمنین در عراق باید بدون چون و چرا آنچه را که مشارالیه می‌گویند، بپذیرند، چون آنان در موقفی نیستند که قدر و منزلت و مقام جناب طاهره را درک نمایند. تا آن هنگام جمع کثیری از بایبان در بغداد مجتمع شده بودند و حضرت طاهره علناً و مستمراً به امر تبلیغ اشتغال داشتند. در خلال این احوال، نسخه‌ای از تفسیر سوره کوثر که حضرت اعلیٰ برای جناب وحید نازل فرموده بودند، به دست ایشان رسید و ایشان از آن رق منشور استفاده کامل نمودند به نحوی که علمای مخالف سخت دلسرد و مأیوس گشتند. وقتی که حضرت طاهره آنها را به بحث و مبارزه فرا خواندند، تنها جواب آنها تمبیح و انتقاد شدید از ایشان بود.

نجیب پاشا هنوز والی بغداد بود، اما متنبه نشده بود. بعلاوه مخالفین جناب قره‌الین و حانیون شیعه بودند و نجیب پاشا که خود از اهل جماعت سنت بود، هیچ اقلیتی برای استرضای خاطر آنان معمول نداشت. ولی به باب عالی گزارش کرد که قره‌الین آنها را به مبارزه طلبیده است. مقامات اسلامبول نیز آماده نمودند با شهید کردن قره‌الین موجب خوشنودی و فراغت خاطر شیعیان گردند. اما در عین حال میل نداشتند از موضع قره‌الین دفاع کنند. به نجیب پاشا گفتند چون قره‌الین ایرانی است، باید مباحثات خود را متوجه علمای وطن مألوف خورشید سازد و به ایران فرستاده شود. (۲) لذا قره‌الین (یا طاهره که از

۱- بیان حضرت اعلیٰ در توفیق مزبور چنین است: "فاعلم انما امرأة صدیقه عاملة طاهرة و لآثرة الطاهرة فی حکما... (ظهور الحق، ج ۳، ص ۳۳۱) - م

۲- اما تنها دو سال قبل از آن، آنها از تسلیم نمودن ملاً علی به حکومت ایران برای حصول امنیت برای او امتناع کرده بودند.

این پس به همین نام از ایشان یاد می‌کنیم^(۱) با عده‌ای از بایان غیور و برجسته^(۲) بغداد را ترک کرد و یکی از مأمورین نجیب پاشا موسوم به محمد آقا یاور که مجذوب امری شده بود که جناب طاهره تبلیغ و تبشیر می‌کرد، آنها را تا مرز همراهی نمود.

جناب طاهره و همراهان در طی سفر خود در ایران به جانب قزوین توقفهای خطیر پر حادثه‌ای داشتند. در شهر کوچک کردند فصاحت و بلاغت بیانات ایشان چنان در رؤسای آن منطقه مؤثر افتاد که حاضر شدند ۱۲۰۰۰ مرد جنگی تحت فرمان مشاّر الیها قرار دهند تا به هر جا که می‌رود، او را همراهی کنند. اهالی کردند و حومه اکثراً علی‌اللّٰهی بودند. جناب طاهره در حق آنان دعا فرمود و از آنها رجا نمود که در خانه‌های خود بمانند. سپس خود راهی کرمانشاه شد. جناب طاهره آقا عبدالله بهبهانی را که اعلم مجتهد آن شهر بود، به حاجت طلبید که این موضوع او را کاملاً مشوّش ساخت و با هیاهوی انبوه ناس برای یک پاسخ مثبت و با توجه به رفتار محترمانه حاکم نسبت به جناب طاهره، آخوند در تنگنا قرار گرفته کوشید که خود را از این محمصه نجات دهد. نامه‌ای به والد جناب طاهره در قزوین نگاشت و از وی درخواست نمود تا بعضی از خویشاوندان نزدیک خود را برای انتقال ایشان از کرمانشاه گسیل دارد. آقا محمد مصطفی که خود شاهد عینی قضایا بود، صراحتاً شرح می‌دهد که چهار تن از قزوین با یک مأمور قزوینی مقیم کرمانشاه همدست شده و به منزل مسکونی

۱- در مورد حضرت طاهره به توضیحات مترجم در ضمیمه ۸ مراجعه نمایید.

۲- شیخ محمد شهب و پسرش آقا محمد مصطفی (که آن زمان حدود ده سال داشت) و شیخ سلطان کربلایی و سید احمد یزدی، پدر سید حسین (کاتب حضرت اعلیٰ)، شیخ صالح کربلی و ملا ابراهیم محلاتی در عداد این نفوس بودند.

جناب طاهره هجوم بردند و بعد از ضرب و شتم آنان به غارت تمام اموال آنان پرداختند. هنگامی که حاکم از این واقعه اطلاع یافت، دستور بازداشت مقصرین را صادر و اموال بایبان را مسترد نمود. به زودی معلوم شد که آقا عبدالله مسبب ایجاد چنین وضعی بوده است.

جناب طاهره و همراهان قبل از ورود به همدان به عرصه‌های جدید فتح و ظفر در شهر کوچک صحنه قدم نهادند. در این محل برادران ایشان از قزوین وارد شدند تا از ایشان تقاضا نمایند همراه آنان به زادگاه خود مراجعت نمایند. مشارک‌الیها با درخواست آنان موافقت نمود به شرط این که، در همدان به قدر کافی اقامت نمایند تا مردم را از امر مبارک حضرت اعلی آگاه سازند. در ایام اقامت در همدان، جناب طاهره بزرگترین مجتهد آن شهر مشهور به رئیس‌العلماء را دعوت به قبول امر جدید فرمود. اما وی در جواب آن دعوت دستور داد حامل آن رقیمه، جناب ملا ابراهیم محلاقی را که خود عالمی ممتاز بود، مضروب نموده از خانه‌اش بیرون افکندند. ملا ابراهیم چند روز بین مرگ و زندگی دست و پا می‌زد و هر چند شفا یافت ولی فاصله چندانی با شهادت نداشت. این واقعه ناگوار با توفیق جناب طاهره در تبلیغ دو بانوی خاندان سلطنتی که با دو تن از فرزندان اشراف همدان ازدواج کرده بودند، جبران شد و حتی مهمتر از آن مباحثات جناب طاهره با دو تن از عالم‌ترین خاخام‌های^(۱) یهودی بود که منجر به جلب نظر پیروان دیانت^(۲) یهود به جمع بایبان شد. همدان که در محل شهر باستانی

۱- ملا الیاهو. ملا لاله زار

۲- نخستین بهائی از ابناء خلیل. حکیم مسیح طیبی بود که بعداً طیب دربار محمّدشاه شد. او در بغداد با جناب طاهره ملاقات کرد و عمیقاً تحت تأثیر فصاحت و بلاغت استادانه ایشان واقع گردید. سالها بعد هنگامی که به معالجة پسر جناب ملا صادق مقدّس از بقیّة السیف قلعة شیخ طبرسی، ملقب به اسم اللّٰه الاصدق

اکباتان بنا شده، شهری است که قبور استر^(۱) و مردخای^(۲) در آن قرار دارد. حسب الوعده، جناب طاهره همراه برادران عازم قزوین شدند. اما پیش از عزیمت از اکثر بایبان عرب که در معیت ایشان بودند خواستند که به عراق مراجعت نمایند. فقط معدودی از آنان باقی ماندند تا در قزوین به ایسان ملحق شوند، اما در ظرف یک ماه از کلیه همکیشان عرب و عجم خود خواستند که قزوین را ترک نمایند. از جمع کثیری که از عراق جهت ملازمت و حمایت ایشان آمده بودند، فقط ملاّ ابراهیم محلاّتی و شیخ صالح کریمی در ملازمت ایشان در قزوین باقی ماندند.

سه نفر دیگر^(۳) عازم طهران شدند که در آنجا با جناب باب‌الباب ملاقات کردند. در ماه آوریل ۱۸۹۰ هنگامی که ادوارد گرانویل براون از عکا بیرون

از قلم حضرت بهاء‌الله، شتافت، با ملاّ صادق ملاقات کرد. این ملاقات سبب شد که حکیم مسیح امر بهائی را تصدیق کند. این شخص پدر بزرگ لطف‌الله حکیم بود. (کتاب البوزی تحت عنوان "عبدالهاهه" (مادداشت ص ۷۸)

توضیح مترجم: این معالجه و ملاقات در محلّ سیاه‌چال طهران، موعه ... چونست جناب ملاّ صادق، رخ داده است.

۱- توضیح مترجم: ایشتر زن کلیمی خشایارشا است که باعث نجات جان عمود بود. آنها هم ... وزیر خشایارشا به مرگ محکوم شده بودند. شرح این قضیه در "کتاب استر" از کتب عهد عتیق به تفصیل مندرج است، مراجعه فرمایید.

۲- مردخای پسر عموی استر است که به علت مرگ اینجابل پدر استر، او را به فرزندی پذیرفت و بزرگ کرد. در زمانی که خشایارشا قصد تجدید فراش داشت، استر را به حضور فرستاد که مورد پسند شاه واقع شد. تفصیل واقعه در "کتاب استر" از کتب عهد عتیق مسطور است.

۳- آنها عبارت بودند از شیخ محمد شیل و پسرش آقا محمد مصطفی و شیخ سلطان عربلانی.

می گشت، در بیروت با یکی از آنان به نام آقا محمد مصطفیٰ برخوردار نمود و از وی درباره ملاقات مزبور، سیما و منظر جناب ملاً حسین استفسار کرد و دریافت که جناب باب‌الباب

دارای هیكلی ظریف، لطیف و لاغر، اما شخصی ذکئی و تیزهوش بود. او ابداً شمشیرش^(۱) را از خود دور نمی‌کرد. دیگر آن که، او بیش از سی و پنج سال نداشت و جامه‌ای سفید بر تن داشت.^(۲)

در قزوین جناب طاهره حاضر نشد که دوباره به همسر خود پیوندد و یک سره به منزل پدر رفت. عموی عجول و نابردبارش، حاجی ملاً تقی، احساس می‌کرد به او اهانت شده و لذا خشم و غضبش حدّ و مرزی نمی‌شناخت. اعتراض او نسبت به کسانی که تصوّر می‌کرد باعث گمراهی عروس وی گردیده‌اند، بیش از پیش شدّت یافت. شیخ احمد و سید کاظم به ویژه مورد غضب و بهتان و بدگویی وی بودند. روزی صبحگاهان او را در مسجدی یافتند که به نحوی مهلک از ضربه خنجر یا شینی مانند آن بجهت شده بود. فوراً بایبان متهم به کشتن او شدند و حتی جناب طاهره را مقصّر دانستند و لذا تحت مراقبت شدید قرار گرفت و حیانتش به مخاطره افتاد. با این که جوانی شیرازی^(۳) اعتراف نمود که به علّت خصومت مفرط و عداوت دیوانه‌وار حاج ملاً تقی نسبت به شیخ احمد و سید کاظم، او را به قتل رسانده است، سه نفر از

۱- شمشیر جناب ملاً حسین در دارالانوار بین المللی نگهداری می‌شود.

۲- Browne, Traveller's Narrative, Vol II, xliii

۳- او به اسامی: ... نامیده ... مانند ملاً عبداللّه، میرزا صالح، و میرزا طاهر خباز

بایان، که بکلی در این قتل بی گناه بودند، به قتل رسیدند. شیخ صالح الکریمی در طهران، ملا ابراهیم محلاتی و ملا طاهر در قزوین. این سه نفر اولین شهدای بابی در خود ایران می باشند و شهادت آنان عبارت از اولین کشتار علنی بایان بود.^(۱) حاجی اسدالله بازرگانی مشهور از خاندان فرهادی، نیز در زندان به وسیله طرفداران همسر حضرت طاهره، امام جمعه قزوین، به شهادت رسید و گزارشی انتشار یافت که او به علل طبیعی در گذشته است.

جناب طاهره اکنون بکلی از دیگران جدا و منتزع شده بود. حضرت بهاء الله میرزا هادی، برادرزاده حاجی اسدالله شهید، را مأمور نجات جناب طاهره فرمودند. این مرد جوان که در اوائل اضطراب و تحریک علیه بابی ها، قزوین را ترک نموده بود، مجدداً به آنجا بازگشت و جان خود را به مخاطره انداخت و مأموریت خود را مظفرانه انجام داد. جناب طاهره به سلامت وارد طهران شد و به همین سبب توانست در کنفرانس بدشت شرکت نماید و برجسته ترین خدمت خود را به امر حضرت اعلی انجام دهد.

مؤتمر بدشت

اجتماع بابی ها در بدشت با انتقال حضرت اعلی از قلعه جهریق به تبریز برای محاکمه عمومی مصادف بود. بر خلاف بعضی ادعاها، بایان برای طرح نقشه های جمعی و هماهنگ جهت استخلاص حضرت اعلی در بدشت اجتماع نکردند.^(۲) آنها با هدایت حضرت بهاء الله آنجا آمدند تا یک موضوع حیاتی و

۱- جالب این که شیخ صالح که در ایران شهید شد، اهل عراق عرب بود. در صورتی که اولین شهید امر، یعنی ملا علی بسطامی، ایرانی بود و در عراق عرب به شهادت رسید.

۲- توضیح مترجم: حضرت ولی امر الله می فرمایند، هدف اصلی و اساسی این اجتماع عظیم آن بوده که

اساسی را روشن سازند و آن این که آیا مرام و مسلک آنها شعبه‌ای از اسلام است یا دینانی مستقل. تا آن تاریخ علناً ادعائی نشده بود که حضرت ربّ اعلیٰ، به عنوان قائم آل محمد، شارع امر جدیدی هستند. با توجه به قرائن و اوضاع و احوال، عجیب به نظر می‌رسد که مقارن زمانی که در دهکده‌ای کوچک در مرز ولایت خراسان، چنین تصمیمی اتخاذ می‌شد، صدها فرسنگ دور از این نقطه، در شهر تبریز، حضرت باب در محکمه‌ای که ایشان را برای استنطاق احضار کرده بود، مقام خود را اعلام فرمودند.^(۱)

بنا به فرموده حضرت عبداله‌اء، حضرت بهاء‌الله و جناب قدّوس با هم به توافق رسیده بودند که زمان اعلام ظهور دوری جدید فرارسیده است.^(۲) اما وقایع بعدی ثابت کرد که قلوب بایبان ضعیف است و تحمل ندارد. جناب طاهره همیشه با مخالفت سایر بایبان مواجه شده بود، زیرا با شهادت تمام اعلام می‌کرد که این فی‌الحقیقه یومی جدید است. هر اعلانی در بدشت می‌بایست مؤکّد، صریح و بدون محدودیت و لّفافه باشد تا تأثیری قانع‌کننده داشته باشد. این کار به مهیج‌ترین صورت انجام شد.

اولاً به وسائل مقتضی استقلال امر بیان و انفصال شریعت رحمان از رسوم و آداب و سنن و شرائع قبله به نحو مؤثّر و نافذ اعلام گردد و در ثانی موجبات استخلاص مولی و مقتدای اهل بیان از سجن ظالماته دشمنان فراهم شود... لیکن مقصد ثانی یعنی تمهید وسائل استخلاص آن نور مبین از قبضه سطوت ظالمین از همان آغاز با عدم موفقیت مواجه شد و اجرائش به اراده محتومه الهیه غیر میسر گردید.

(قرن بدیع، ج ثانی، ص ۱۷۰)

۱- حضرت ولی عزیز امرالله در توفیق دور بهائی مقام حضرت باب را مورد بحث و توضیح قلم دادند. متن انگلیسی آن در مجموعه The World Order of Baha'u'llah مندرج است. ترجمه فارسی در

تهران و هندوستان طبع شده است. ۲- مقاله شخصی سیاح

حضرت بهاء الله سه باغ در بدشت اجاره کرده بودند، یکی مخصوص قدّوس و دیگری مختصّ حضرت طاهره و در باغ سوّم خیمه‌ای برای خود حضرت بهاء الله نصب گردید. سایر مؤمنین که در بین آنها معدودی از حروف حیّ بودند مانند میرزا محمدعلی شوهر خواهر حضرت طاهره و املاً باقر تبریزی در چادرهایی که در زمین روبروی آن سه باغ نصب شده بود، سکونت داشتند. (۱)

در طیّ این سه هفته اجتماع در بدشت مناظره و مباحثه بین قدّوس و حضرت طاهره در گرفت و اختلاف نظر در خصوص نحوه اقدام بین قدّوس و طاهره بالا گرفت. بالاخره حرکتی بی سابقه و باورنکردنی از طاهره ظاهر شد که شہامت و شجاعت حاکم بر آن غیر قابل باور و توصیف است و بعد از آن مداخله قاطعانه حضرت بهاء الله برای همه واضح و مبرهن ساخت که دوری جدید آغاز شده است. حرکت متهورانه حضرت طاهره در برداشتن حجاب از رخسار بود. مردان از مشاهده ایشان در آن حالت تا اعماق وجود مبهوت و مندهش شدند. بعضی از صحنه فرار کردند. یک نفر از آنها از شدت یأس و درماندگی گلوی خود را برید. وقتی که همه و سر و صدا خوابید، حضرت بهاء الله کتاب قرآن مجید را طلبیده و امر فرمودند یک نفر سوره پنجاه و شش، "الواقعة" را تلاوت نماید و آن آیات از قرآن مجید که تلاوت شد چنین بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ * لَيْسَ لَوْعَتِهَا كَاذِبَةٌ. خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ * إِذَا رُجَّتْ

الْأَرْضُ رَجًا وَ بُسْتِ الْجِبَالِ بَسًّا * فَكَانَتْ هِبَاءً مُنْبِتًا وَ كُنْتُمْ
 أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً * فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَ أَصْحَابُ
 الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ. وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ. أُولَئِكَ
 الْمُقَرَّبُونَ. فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ. (۱)

در بدشت بزدلان جبون فرار اختیار کردند و پراکنده شدند. وقتی نفوس ثابت قدم و مستقیم دهکده مزبور را ترک می کردند، وارد دنیایی می شدند که برای آنها تغییر شگرفی داشت. این تغییر از لحاظی، انعکاسی از تحولی بود که تجربه کرده بودند. آنها مصمم بودند آزادی خود از قیود گذشته را بیان کنند. در کشوری که سخت پای بند تقیدی کورکورانه و انعطاف ناپذیر بود، طرز رفتار و سلوک بایان مورت خصومتی شدید و عداوتی بی نظیر شد. تردیدی نیست که برخی از بابی ها، با وقوف اخیر بر آزادی خود از قیود، به نحوی نفرت انگیز طریق افراط پیمودند، و مستحق رد و طرد از سوی هموطنانشان بودند. اما، اکثر آنان با عداوتی که علیه آنان ابراز می شد، وضعیتی تازه ایجاد کردند که به نوبه خود اقدامات متقابلی را ایجاب می کرد که آنها برای حفظ موجودیت و ابقای

۱- مضمون سوره ۵۶ (آیه یک تا آخر آیه ۱۲) به فارسی چنین است:

چون روز گریز ناپذیر رستاخیز ناگهان فرارسد، روزی که هیچکس پیش بینی روی دادن آن را نادرست نماند و فغانند، روزی که برخی را خوار سازد و گروهی را جایگاهی بلند بخشد، زمین به لرزه خواهد آمد و کوهها از هم خواهند گسست و چون گرد و خاک پراکنده خواهند گشت و شما سه گروه خواهید شد؛ آنها که در سمت راست قرار گیرند، که خوشا برای آنان که در سمت راست بایستند؛ آنان که در سمت چپند، بدای برای آنان که در سمت چپ باشند؛ و گروه سوم آنانند که در ایمان پابرجای خود بر همگان پیشی گیرند که اینان در ورود به بهشت نیز بر همه پیشی گیرند. اینان کسانی اند که به خداوند نزدیک شوند و در باغهای شادمانی زندگانی جاودانی پابند.

حیات خود به آن مبادرت نمایند. مخالفتی که قبلاً با آن مواجه شده بودند به طور پراکنده، اما نه در سطح تمام کشور بود و بستگی به شخصیت، نفوذ و قدرت رهبران، گردانندگان و محرکین این مخالفت‌ها در هر نقطه بخصوص داشت. استقبال عمومی که، متعاقب رفتار وحشیانه حاکم فارس و ملاهای آن خطه با حضرت اعلی، به هنگام ورود به اصفهان از آن حضرت به عمل آمد، شور و اشتیاقی که مردم تبریز و ارومیه ابتدا در تکریم ایشان نشان دادند، استقبال دوستانه‌ای که، بعد از تحقیر و توهین جناب قدّوس در شیراز و کرمان از ایشان به عمل آمد، حرمت و احترامی که در کردند و کرمانشاه علناً نسبت به جناب طاهره نشان داده شد، احترام و توجه محبت‌آمیزی که حمزه میرزا،^(۱) والی خراسان، نسبت به جناب باب‌الباب نشان داد، همه صرفاً خاطراتی بود که در دوران بعد از آن، که با اعلام عمومی قاننیت حضرت اعلی در جلسه محکمه ایشان در تبریز، انعکاس تأیید طلوع یک دور دینی جدید و مستقل در مؤتمر بدشت و بالاخره مرگ محمدشاه شروع شد، مشابه و مماثلی نیافت و تکرار نشد. مؤتمر بدشت تازه تمام شده بود که اهالی قصبه نیالا به بایبان هجوم نمودند. نبیل اعظم داستان را به شرح زیر از خود حضرت بهاء‌الله شنیده است:

همه در قریه نیالا جمع شدیم و در دامنه کوه مشغول استراحت بودیم که در حین فجر ناگهان با سنگهایی که اهالی نقاط مجاور از بالای کوه به طرف ما پرتاب می‌کردند، بیدار شدیم. شدت هجوم آنها باعث شد همراهان ما از ترس و وحشت فرار کردند. من

۱- حمزه میرزا که به حشمت‌الدوله نیز معروف است، برادر محمدشاه که بعداً والی آذربایجان شد و از

مباشرت در اعدام حضرت رب اعلی امتناع ورزید.

لباس خود را به جناب قدّوس پوشاندم و او را به محلّ امنی فرستادم که قصد داشتم در آن نقطه به او ملحق شوم. وقتی رسیدم، قدّوس از آنجا رفته بود. هیچیک از همراهان ما، به جز جناب طاهره و جوانی موسوم به میرزا عبدالله شیرازی، باقی نمانده بودند. شدّت هجوم باعث از هم پاشیدگی گروه ما و از بین رفتن اتراق‌گاه شده بود. برای حفاظت طاهره جز همان جوان شیرازی احدی را نیافتم. این جوان در آن مجبوحه چنان شهامت و عزم جزمی از خود نشان داد که واقعاً حیرت‌آور بود. شمشیر به دست، بدون ادنی خوفی از حمله و حشیانه سکنه قصبه، که برای غارت اموال ما یورش آورده بودند، جلو می‌رفت تا از کار آنها ممانعت نماید. با آن که چنیدن نقطه بدنش مجروح شده بود، برای حفظ اموال ما جاننش را به خطر می‌انداخت. به او گفتم دست از این کار بردارد. وقتی غوغا و آشوب فرو نشست، به تعدادی از سکنه قصبه مراجعه کردم و توانستم آنها را نسبت به قساوت و شرم‌آور بودن رفتارشان مجاب کنم. متعاقباً موفق شدم قسمتی از اموال غارت شده را از آنها پس بگیرم.^(۱)

واقعہ قلعه شیخ طبرسی

اواسط ماه ژوئیه ۱۸۴۸ بود که به واسطه حمله روستائیان نیالا باپی‌ها پراکنده شدند. آنها به راههای متفاوتی رفتند. ولی دوباره به هم رسیدند.

حضرت بهاء الله به جانب وطنشان نور، در مازندران، رهسپار شدند. جناب قدّوس گرفتار شد و به شهر ساری، که آن هم در مازندران است، بردند و در خانه میرزا محمد تقی مجتهد در توقیف نگهداشتند. جناب طاهره نیز که به همان ولایت رفته بودند، توقیف شدند. بعداً ایشان را به پایتخت فرستاده تحویل محمودخان کلانتر طهران دادند که تا ساعت شهادت ایشان، که در ماه اوت ۱۸۵۲، واقع شد، در بازداشت بودند.

جناب ملا حسین که دیدارش از اردوگاه حمزه میرزا او را از حضور در مؤتمر بدشت منع کرده بود، در این ضمن به مشهد بازگشت و قصد عزیمت به کربلا را داشت که ناگهان فرستاده‌ای از جانب حضرت اعلیٰ با پیامی فوری بر او وارد شد. حضرت باب نام سید علی را به او عنایت کرده عمّامه سبز خویش را برای او فرستاده بودند و او را مأمور کرده بودند با آیات سودا به اعانت جناب قدّوس بشتابند. حضرت محمد در مورد آیات سودا فرموده‌اند:

اِذَا رَأَيْتُمُ الزَّيَّاتِ السُّودِ اِقْبَلْتُمْ مِنْ خِرَاسَانَ، فَاسْرِعُوا إِلَيْهَا وَلَوْ
حَبْوًا عَلَى التَّلَجِّ... (۱)

۱- توضیح مترجم: مضمون این حدیث که از صفحه ۴۲۵ مطالع الانوار نقل گردید، به فارسی این است، "آنگاه که پرچمهای سیاه را دیدید که از سوی خراسان نزدیک می‌شود، به سوی آنها بشتابید ولو آن که روی برف سینه‌خیز بروید." اما دنباله آن که در ترجمه انگلیسی آمده در متن فارسی این کتاب مشاهده نشد. مضمون آن این است که، "این پرچمها ظهور مهدی موعود را که خلیفه الله است اعلام می‌کنند." جناب فاضل مازندرانی این حدیث را به صورتی دیگر یا حدیثی مشابه را نقل می‌کنند که در صفحه ۳ جلد چهارم اسرارالانوار مندرج است، "... تَطَّلِعُ الزَّيَّاتِ السُّودِ مِنْ قَبْلِ الْمَشْرِقِ ... فَإِذَا رَأَيْتُمُوهُ فَبَايِعُوهُ وَلَوْ حَبْوًا عَلَى التَّلَجِّ فَإِنَّهُ خَلِيفَةُ اللَّهِ الْمَهْدِيِّ ...". مضمون آن به فارسی این است که، "پرچمهای سیاه از سوی خاور برافراشته گردد.

جناب ملاحسین به منظور نجات قدّوس به همراه عده زیادی از بایبان که پس از واقعه نیالا پراکنده شده بودند و عده‌ای از بایبان جدیدالایمان که در پشت عَلمِ سیاه صف آرانی کرده بودند، سفر طولانی را آغاز نمود. تعداد آنها در آن سفر به صدها نفر بالغ شد. آنها در بین راه به هر نقطه‌ای که وارد می‌شدند، ندای یوم جدید الهی را بلند می‌کردند و حامیانی مشتاق می‌یافتند و در عین حال با چنان عداوت کینه‌توزانه‌ای مواجه می‌شدند که در هیچ شهر یا قریه‌ای نمی‌توانستند اقامت کنند. معهذا، قصد درگیری با احدی را نداشتند، چه رسد به قوای دولتی. آنها فقط به بیان اعتقادات و دیدگاههای خود می‌پرداختند.

چون به بار فروش نزدیک شدند، رئیس‌العلمای آن شهر، سعید العلماء در انکار و انتقاد از جناب ملاحسین چنان لحنی خصمانه و پراز هتّاکی و دشنام به کار برد که تمام اهالی شهر به مخالفت بایبان قیام کردند. منازعه و تلفات اجتناب‌ناپذیر بود. خود جناب ملاحسین در میدان نبرد برای کشتن یکی از مخالفین، با یک ضربه شمشیر تنه درخت، لوله تفنگ و شخص مهاجم را هر یک به دو پاره کردند.^(۱) اهالی بار فروش مغلوب شده تقاضای آتش‌بس موقت نمودند و چون مضطرب و ناآرام بودند، رهبران آنان از جناب ملاحسین

چون آنها را مشاهده کردید پیروی نمایید از آنها ولو آن که روی برف سینه‌خیز بروید. پس به درستی که اوست مهدی، جانشین خداوند.

۱- شهرت این عمل شجاعانه به اطراف و اکناف ایران رسید. بعداً وقتی که صدراعظم شاهزاده مهدی‌قلی میرزا، فرمانده نیروی اعزامی بر علیه مدافعان شیخ طهرسی را به خاطر فرار از دشمن مورد ملامت قرار داد، شاهزاده لوله تفنگ خرد شده توسط شمشیر جناب ملاحسین را همراه با پیامی برای او ارسال نمود که: «این است قدرت ناچیز دشمنی که با یک ضربه شمشیر خود، درخت، تفنگ و حامل او را شش قطعه نموده است.»

درخواست نمودند که روز بعد به قصد آمل حرکت نمایند. عبّاسقلی خان لاریجانی که مسیو نیکلا او را مهم ترین شخصیت نظامی ایالت^(۱) می نامد، به جناب ملاً حسین قول داد و به قرآن قسم یاد نمود که خسرو قادی کلایی و سواران او بایمان را تا محلّ امنی در جنگل مشایعت نمایند. عبّاسقلی خان لاریجانی رعایت احترام و ملاحظه جناب ملاً حسین را به خسرو تأکید نمود. اما سعیدالعلماء خسرو را گمراه نمود و به او گفت که وی شخصاً مسئولیت هر گونه جراحت یا حتی قتل بایمان را در قبال خدا و خلق خدا به عهده خواهد گرفت. به محض رسیدن به اعماق جنگل، خسرو و صد سوار همراهش خائنانه به بایمان حمله ور شدند. ولی او به دست یکی از نفوس اهل علم و فضل^(۲)، نه سربازی مجرب و خشن، به جزایش رسید زیرا در اولین فرصت خنجری به بدن خسرو فرو کرده او را به قتل رساند.

صدراعظم از این که بابی ها، که بسیاری از آنها در فنون جنگی تعلیم ندیده بودند، توانسته اند قوای او را مغلوب ساخته فراری دهند، سخت ناراحت و خشمگین بود. البته در میان این نفوس افرادی چون رضاخان ترکمن، درباری ورزیده^(۳) که پدرش میرآخور اصطبل شاهی بود، وجود داشتند. ولی اینها از موارد استثنایی بودند. اکثریت عظیمی از آنها عبارت از صنعتگران، خرده فروشان، تاجران، طلاب علوم دینی و علمای دین بودند.

خیانت خسرو و مرگ وی و همچنین هجوم روستائیان به اردوگاه بی حفاظ سبب شد که ملاً حسین به ناچار در صدد یافتن جانی باشد که بابی ها بدون خطر بتوانند در آن ساکن شوند. در تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۸۴۸ پس از ورود به

۱- Nicholas, Seyyèd Ali Mohammed dit le Bâb, p.296

۲- یکی از شهدای واقعه شیخ طبرسی.

۳- میرزا محمد تقی جوینی

مقبره شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در ۱۴ مایلی جنوب شرقی بارفروش ملاً حسین دستور داد که با نظارت سازنده بنای بایبه در مشهد، قلعه‌ای در کنار همان زیارتگاه بنا گردد و در همان حال ساختن این قلعه چندین بار اصحاب مورد هجوم روستائیان مجاور قلعه قرار گرفتند و مجبور به مدافعه شدند. همین که کار بنای قلعه پایان یافت، حضرت بهاء‌الله بدانجا وارد شدند و به جناب باب‌الباب فرمودند که در صدد استخلاص جناب قدّوس بر آیند تا به جمع آنها پیوندند. این مأموریت انجام شد و جناب قدّوس در پایان همان سال به جمع اصحاب در آن قلعه پیوستند و جناب ملاً حسین با کمال خضوع و خشوع از آن مقتدای بزرگوار استقبال نمودند.

در تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۸۴۹ سرهنگ فارانت، کاردار سفارت انگلیس در طهران، به لرد پالمستون گزارش داد که حدود پانصد نفر از "حواریون شخصی متعصب که خود را در یا دروازه دیانت راستین محمدی می‌خواند، در مازندران اجتماع نموده بودند که نبرد و منازعه‌ای در گرفت و عبّاس قلی‌خان لاریجانی مأمور شد به ایالت مزبور رفته سران آنها را دستگیر کند. (۱)

بایبان در کمال مسرت در همان چهاردیواری که اطراف آرامگاه شیخ طبرسی ساخته بودند، در آرامش زندگی می‌کردند، اما هیاهوی مستمر و مداوم آخوندها به سرکردگی سعیدالعلمای بارفروشی، و طبیعت و سرشت خودکامه، مستبد، پرنخوت و لجاجت‌آمیز صدراعظم به هم آمیخت تا آرامش و امنیت را از آنها سلب کند. سپاه پشت سپاه برای اضمحلال آنها اعزام می‌گردید. لذا، بناچار گاه‌گاه از قلعه بیرون آمده و به محاصره کنندگان ضربات سهمگینی وارد می‌ساختند و موجب می‌شدند سران سپاه از خوف جان فرار را بر قرار ترجیح

دهند. بعضی از فرماندهان^(۱) در میدان حرب به هلاکت افتادند در حالی که جناب قدّوس، در یکی از این یورش‌ها، با اصابت گلوله‌ای به دهان ایشان، مجروح شدند.

حضرت بهاء‌الله با برادر خود میرزا یحیی و حاجی میرزا جانی کاشانی و ملا باقر تبریزی (یکی از حروف حی) برای ملحق شدن به مدافعین قلعه شیخ طبرسی از طهران حرکت نمودند ولی در بین راه آنها را متوقف ساخته به آمل بردند. حضرت بهاء‌الله شخصاً حاضر شدند مجازاتی را که برای دیگران در نظر گرفته شده بود متحمل شوند و چوپکاری شدند.

در سحرگاه دوّم فوریه ۱۸۴۹ آخرین باری که جناب ملا حسین از قلعه خارج شدند، عباسقلی خان یکی از سران قوای حکومتی از درختی بالا رفته بود، با مشاهده جناب ملا حسین سوار بر اسب، گلوله‌ای به سینه ایشان شلیک کرد. او نمی‌دانست به چه کسی زخمی مهلک وارد ساخته تا زمانی که سیدی جبون و یزدل از اهالی قم^(۲)، طریق خیانت در پیش گرفت و او را معرفی کرد. اصحاب جناب ملا حسین را به قلعه بردند و پس از وفات در آرامگاه طبرسی مدفون نمودند. ایشان در حین شهادت سی و پنج ساله بودند. حضرت بهاء‌الله در باره ایشان در کتاب مستطاب ایقان فرموده‌اند: «لولا ما استوی الله علی عرش رحمانیته و ما استقرّ علی کرسی صمدانیته»^(۳)

پس جناب میرزا محمدباقر قائمی به جای جناب ملا حسین فرماندهی اصحاب را به عهده گرفت. ولی دیگر چیزی به پایان کار زار نمانده بود. از سیصد و سیزده نفر اصحاب قلعه تعدادی کشته، بسیاری زخمی و عدّه قلیلی هم

۱- مانند عبدالله خان ترکمن و حبیب‌الله خان افغان.

۲- کتاب ایمان، ص ۱۷۲

۳- میرزا حسین متولی

دچار تردید شده بودند. فشار قوای دشمن که علیه آنها صف آرایی کرده بودند، افزایش یافت. گلوله‌های توپ به سوی آنان شلیک می‌شد. از مواد خوراکی چیزی باقی نمانده بود. از علف و برگ درختان، پوست و استخوان آرد شده اسبهای مقتول، چرم جوشانده زین‌های خود تغذیه می‌نمودند. حضرت عبدالبهاء در کتاب تذکرةالوفاء درباره مصائب آنان چنین می‌فرماید:

هیجده روز بی قوت ماندند بدرجه‌ئی که چرم کفش‌ها را خوردند. عاقبت به آب تنها رسید. هر روز صبحی یک جرعه آب می‌خوردند و از ضعف جمیع بر روی زمین افتاده بودند. وقتی که لشکر بر قلعه هجوم می‌کرد فوراً... برمی‌خواستند و لشکر را از قلعه می‌رانند... خیلی مشکل است که انسان در چنین موقعی صبر و تحمل کند و ثابت و راسخ بماند و ابداً از برای او تزلزل حاصل نشود.^(۱)

پایان کار زار به تسلیم محقرانه نیا انجامید بلکه در اثر خیانت و پیمان شکنی دشمن اتفاق افتاد. شاهزاده مهدیقلی میرزا برادر محمدشاه به قرآن قسم یاد کرد چنانچه از قلعه خارج و متفرق شوند، جان و مال آنها در امان خواهد بود و آسیبی برای جناب قدّوس فرستاد تا او را به اردوگاه شاهزاده ببرند. ولی همین که اصحاب از قلعه بیرون آمدند، سوگند شکسته و کشتار اصحاب شروع شد و اموال آنان به تاراج رفت و قلعه با خاک یکسان گردید. چه احوال شیعی که نسبت به اجساد مقتولین روا نداشتند. بقایای اجساد در سطح وسیع جنگل

پراکنده، شکم‌ها دریده، بدن‌ها بریده، قطعه قطعه و به آتش کشیده شدند. نفوسی که زنده ماندند بسیار معدود بودند. سه یا چهار نفر را برای گرفتن فدیۀ سنگین نگاه داشتند. آنهایی که اسیر شده و به بردگی برده شده بودند، و تعداد کمی که مرده انگاشته شده بودند جان سالم بدر بردند و عده‌ای دیگر هم راهی برای بازگشت نزد همکیشان خود یافتند. به غیر از دو عرب که از بغداد عراق همراه با جناب طاهره به ایران آمدند،^(۱) تمام مقتولین اصحاب قلعه ایرانی بودند.

جناب قدّوس را به زادگاه خود در بار فروش بردند. جانی که سعیدالعلماء، دشمن غدار آن جناب انتظارش را می‌کشید. شاهزاده مهدیقلی میرزا وعده خود را به فراموشی سپرد، جناب قدّوس را تنها گذاشت و به دست آن ملای خونخوار واگذاشت. لعن و نفرین و دشنام بر سر آن اسیر مظلوم باریدن گرفت. قدّوس تحت شکنجه‌های شدید و ظلم و ستم طاقت‌فرسایی که دشمن حقوق دیوانه‌وار تدبیر نموده بود، قرار گرفتند. در اوج مصائب و رنجهای وارده شنیده شد که می‌فرمودند:

ای خدای من، گناهان و خطاهای این قوم را ببخش. با آنها به
 صرف رحمت و اسعادت رفتار فرما، زیرا آنچه را که یافته و عزیز
 داشته‌ایم، آنها نمی‌دانند و نمی‌شناسند.^(۲)

۱- آنها عبارت بودند از الحاجّ محمد الکرادی و سمید الجبّاوی. حاجی محمد حدود هشتاد سال داشت. او در ایام جوانی در جنگی بین عثمانی و ابراهیم پاشا، فرزند محمد پاشای معروف مصری، صد مرد جنگی را فرماندهی کرده بود.

۲- Dawn-Breakers ص ۲۹۸ (انگلیس) و ۴۱۱ (آمریکا)

در میدان عمومی بارفروش (سبزه میدان)، سعیدالعلماء با تبر به آن حضرت حمله نمود و مردم خشمگین با کارد و هر چه در دست داشتند، بدن مبارکش را پاره پاره کردند و در میدان به آتش انداختند. آن شب وقتی همد رفته بودند، حاجی محمدعلی حمزه، مجتهد رثوف و دلرحم که نزد همگان به درستی معروف و مورد تحسین عامه بود، بقایای جسد مطهر آن شهید عزیز را از میان اخگران آتش رو به افول جمع آوری و با توقیر و احترام دفن نمود.

شهادت حضرت قدّوس در ماه می ۱۸۴۹ هفت ماه بعد از آن که اصحاب ابتدا در قلعه طبرسی پناه گرفتند، به وقوع پیوست^(۱) و پایان واقعه‌ای

۱- در سال ۱۹۷۰ میلادی نویسنده این کتاب از ابوالقاسم افغان، عموزاده خود رونوشت عکسبرداری شده دستخطی را دریافت داشت که این رویداد در تاریخ بایمه را وصف می‌کند. این سند به خط آقا محمدباقر طهرانی است. نامبرده تاجری است که برادرش مشیرالنجار یکی از "شهدای خسته" ساری بوده است. (آن پنج نفر در سالهای اولیه نهضت مشروطه در ایران به قتل رسیدند. به کتاب *Edward Granville Brown and the Bahai' Faith* اثر بالیوزی مراجعه شود.) آقا محمدباقر در مقدمه‌ای مختصر اظهار می‌دارد، که او زمانی در سنه ۱۳۱۹ هجری (در حدود ۲۰ آوریل ۱۹۰۱ - ۹ آوریل ۱۹۰۲) به بارفروش سفر کرده و به طور تصادفی نوشته‌ای در باره داستان واقعه قلعه طبرسی پیدا می‌کند که به خط یکی از پاهای قلمه نگاشته شده بود و از آن رونوشتی برای خود و جهت استفاده دیگران بر می‌دارد. او ذکری از نام صاحب اصل آن نوشته ننموده است. این داستان با گزارش از همراهی نویسنده با ملا حسین شروع می‌شود. از این موضوع می‌توان پی به هویت نویسنده برد. اگرچه در هیچ جا نامی از خود ذکر نکرده است. تردیدی نیست که وی همان میرزا لطفعلی یا لطفعلی میرزای شیرازی از نسل ملوک افشاریه قرن هیجدهم میلادی می‌باشد. از او معدود نقوشی بود که از حادثه قلعه طبرسی جان بدر برد و به اتفاق ملا صادق مقدّس خراسانی توانستند فرار نمایند. ولی در قتل عام ماه اوت ۱۸۵۲ به شهادت رسید. (رجوع شود به کتاب *Baha'u'llah* اثر بالیوزی، صفحه ۱۸).

نویسنده کتاب حاضر، پس از دریافت و ملاحظه شرح تاریخچه مزبور به خاطر آوردم که براون در کتاب خود

تصوّر اینست که در طهران این دیانت در همه طبقات هوادارانی پیدا کرده و حتی افرادی از توپخانه و پیاده نظام را نیز شامل شده است. حدس زده می شود که تعداد آنان در این شهر ممکن است به دو هزار نفر بالغ باشد.^(۱)

پیامهای شیل آشکارا اشاره به چهار واقعه در سال ۱۸۵۰ دارد: اعدام حضرت ربّ اعلی، وقایع نیریز، زنجان و شهادت هفت نفر بابی در طهران در ملاء عام.

واقعه نیریز

وحید بی مثیل، سید یحیی دارابی، فرستاده مورد اعتماد محمدشاه بود که برای تحقیق در امر حضرت ربّ اعلی اعزام شده و عاقبت در زمره پیروان با وفا و حامی آن حضرت در آمده بود، در اولین هفته های سال ۱۸۵۰ در یزد بدون هیچ خوف و واهمه ای مشغول اعلام ظهور قائم موعود در نفس و هیكل حضرت ربّ اعلی بود. اعمال غیر حکیمانه فردی که مدّعی همکیشی با او بود، جان او را در آن شهر به خطر انداخت و ایشان ناچار گردید مخفیانه آنها را به قصد نیریز واقع در ایالت فارس ترک کند. اهالی محله بومی او، چنان سوخته، که جناب وحید برایشان محبوب و محترم بود، با شنیدن خبر نزدیک شدن ایشان به شهر، به اتفاق عده ای از معارف و بزرگان نیریز، برای ملاقات او از شهر خارج شدند و لذا موجب شدند زین العابدین خان حاکم نیریز، که هراسان و مایل بود از ورود جناب وحید به شهر ممانعت نماید، خانواده های آنها را به مجازات

۱- سند وزارت خارجه به شماره ۶۰/۱۵۰. به ضمیمه ۳ مراجعه کنید.

شدیدی تهدید کند. (۱) ولی کسی به این تهدیدها توجهی ننمود. جناب وحید به سفر خود ادامه داد و پس از ورود به محله زادگاه خود یکسر به مسجد جمعه رفت و بر منبر صعود کرد و خطاب به جمعیت حاضر که تعداد آنها هزار و پانصد نفر تخمین زده می شد، چنین فرمود:

تنها هدف من از آمدن به نیریز ابلاغ امر الهی است. خدا را شکر و تمجید می کنم که مرا توفیق عنایت فرمود تا با پیامش بر قلوب شما تأثیر گذارم. لزومی ندارد بیش از این در میان شما بمانم، زیرا اگر اقامت من طولانی شود، خوف از آن دارم که حاکم به خاطر من با شما بد رفتاری نماید. او ممکن است قوای کمکی از شیراز بطلبد و خانه های شما را خراب کند و شما را مورد تحقیر و توهین بی سابقه قرار دهد. (۲)

ولی مردم راضی نشدند که ایشان تشریف ببرند و اطمینان دادند که برای هر گونه گرفتاری و مصیبتی که احتمالاً بر آنها نازل شود، اشتیاق و آمادگی دارند. چون زین العابدین خان مساعی خود را در امر مخالفت با ورود وحید عقیم دید و از نفوذ او در عامه ناس آتش غضبش شعله ور شد، حيله ای

۱- ملا باقر امام محله چنار سوخته و میرزا حسین قطب کدخدای محله بازار و حاجی محمد تقی تاجری متحول و الا مقام که به واسطه تحمل رنج و عذاب و تألمات شدید و استقامت و صبر در بلیات و مصائب، بعدها از قلم حضرت بهاءالله به لقب ایوب مفتخر گردید. اینها از جمله رجال و اشخاص برجستهای بودند که برای استقبال از جناب وحید به قصبه رونیز در بخش فسا شناختند.

اندیشید تا ایشان را به دام انداخته دستگیر نماید. برای این منظور هزار نفر سرباز تعلیم دیده استخدام کرد. ضمناً بعضی از کسانی که به وحید پیوسته بودند از او گسستند و او را رها کردند و به این ترتیب بر قدرت دشمنان وحید افزوده شد. تهدید حکومت به اندازه‌ای شدت یافت که وحید برای تأمین امنیت خود و یارانش چاره‌ای جز آن که با هفتاد دو نفر از ایشان به قلعهٔ خواجه واقع در خارج از نیریز پناهنده شوند. حاکم نیریز برادر خود علی اصغر خان را فرستاد تا با نیرویی که فراهم نموده بود، به آن گروه کوچک حمله ور شوند. ولی با این تدبیر توفیق نصیبش نشد و برادرش در آن گیر و دار مقتول گردید. چون اصحاب در محاصره افتادند، طریق تأمین آب آنها قطع شد. آب انباری ساختند، استحکامات قلعه را تقویت نمودند و قوای آنان با رسیدن عده‌ای از اهالی نیریز تقویت گردید. در این ضمن، زین العابدین خان مرتباً از شیراز کمک می‌طلبید تا آن که شاهزاده فیروز میرزا (نصرت‌الدوله) والی فارس که دستور قلع و قمع اصحاب قلعه را داده بود، لشکری برای رفع غائله فرستاد. ولی آن نیروی عظیم هم نتوانست مقاومت مدافعی قلعه را در هم بشکند.^(۱) آنها نه تنها پیروز نشدند، بلکه متحمل تلفات سنگینی شدند.^(۲)

آنچه در قلعه شیخ طهرسی اتفاق افتاده بود، در اینجا یعنی نیریز تکرار گردید. چون زین العابدین خان و همکارانش برای غلبه بر بایبان به حيله و نیرنگ لای آوردند. آنها حملات خود را متوقف ساختند و پیامی کتبی به این مضمون برای جناب وحید ارسال داشتند:

۱- آنها قمت فرمان مهر علیخان نوری شجاع‌الملک و مصطفی قلیخان قره کزلو ملقب به امعاده السلطنه بودند.

۲- شهبان در گزارش خود به لرد پالمستون در بیست و دوم جولای ۱۸۵۰، اظهار نمود که مدافعیان دو بار

لشکریان شاه را شکست دادند. (سند وزارت امور خارجه بشماره ۶۰/۱۵۲)

ما تا کنون به حقیقت دین و آئین شما پی نبرده بودیم و فریب
 اشرار و منافقین را خوردیم و باور کردیم که شما از اصول مقدس
 اسلامی تخطی کرده‌اید و بنابراین علیه شما قیام کردیم و سعی
 نمودیم آئین شما را از بیخ و بُن از بین ببریم. در چند روز گذشته از
 این واقعیت آگاه شدیم که فعالیت‌های شما از هیچ انگیزه سیاسی
 رنگ و بویی ندارد و هیچیک از شما تمایلی به براندازی بنیان و
 اساس دولت و حکومت ندارید. از طرفی هم فهمیدیم که تعالیم
 شما انحراف شدیدی از اصول تعالیم اسلامی ندارد. تمام آنچه‌که به
 نظر می‌رسد شما معتقدید این است که ادّعا می‌کنید شخصی ظاهر
 شده که کلامش ملهم به الهامات الهی است، بیانات او راست و
 درست است و جمیع مؤمنین به اسلام باید به حقانیت او اعتراف
 کرده به نصرتش قیام نمایند. ما به هیچ وجه نمی‌توانیم نسبت به
 حقانیت این ادّعا یقین حاصل کنیم مگر آن که شما رضایت دهید
 نهایت اعتماد را به صداقت و صمیمیت ما داشته باشید و با
 تقاضای ما موافقت کرده اجازه دهید نمایندگان شما از قلمه خارج
 شوند و در این اتراق‌گاه با ما ملاقات کنند. ما در اینجا می‌توانیم
 در ظرف چند روز نسبت به ماهیت اعتقادات شما تحقیق کرده
 یقین حاصل کنیم. اگر ثابت شود شما می‌توانید صحّت ادّعاهای
 آئین خود را نشان دهید، ما نیز آماده‌ایم به آن اقبال کنیم. زیرا ما
 دشمن حقّ و حقیقت نیستیم و احدی از ما مایل به انکار آن
 نیست. ما همیشه اذعان نمودیم که رهبر شما یکی از تواناترین
 حامیان و مدافعان اسلام است و ما او را به عنوان هادی و مثال و

سرمشق خود تلقی می‌کنیم. این قرآن را که مهر می‌کنیم، شاهدیست بر صداقت و صحت نیت ما. بگذارید این کتاب مقدس تعیین نماید که آیا ادعایی که مطرح می‌کنید مقرون به صحت است یا خیر. لعنت خدا و رسول او بر ما باشد اگر سعی در فریب شما داشته باشیم. اگر شما دعوت ما را بپذیرید تمام لشکر را از هلاکت نجات خواهید داد. در حالی که اگر نپذیرید، آنها را در حالتی از تردید و بلاتکلیفی رها خواهید ساخت. ما سوگند یاد می‌کنیم به محض حصول یقین نسبت به حقیقت پیام شما، سعی خواهیم کرد اشتیاق، اشتعال و ایمانی را که شما چنین عمیق و چشمگیر به ظهور رساندید، از خود نشان دهیم. در این صورت دوستان شما دوستان ما و دشمنان شما اعداء ما خواهند بود. قسم یاد می‌کنیم آنچه را که رهبر شما امر کند اطاعت نماییم. از طرف دیگر، اگر نسبت به حقایق ادعای شما یقین حاصل نکنیم، جداً و رسماً قول می‌دهیم که ابدأ مانع مراجعت مطمئن و بی‌خطر شما به قلعه نشویم. آن وقت مبارزه علیه شما را دوباره شروع می‌کنیم. از شما درخواست می‌کنیم قبل از تلاش برای اثبات حقایق آئین خود اجازه ندهید بیش از این خونریزی شود.^(۱)

جناب وحید بر ریاکاری و نادرستی این پیغام کاملاً واقف بودند، مهذا شخصاً با پنج نفر از ملازمین به اردوی دشمن رفتند. از ایشان به مدت سه روز با کمال احترام استقبال به عمل آمد. اما در تمام این مدت در حال تمهید نیرنگ و

ترفندی برای غلبه بر نفوسی بودند که قلعه را در اختیار داشتند. آنها به جبر و فشار جناب وحید را وادار کردند نامه‌ای به اصحاب بنویسند و آنها را اطمینان دهند که توافق حاصل شده و آنها باید قلعه را ترک کرده به خانه‌هایشان مراجعت کنند. جناب وحید سعی کردند در طوی مکتوبی ثانی که هرگز به دست اصحاب نرسید، آنها را نسبت به خیانت و فریب دشمن هشیار نمایند. بدینگونه در طوی یک ماه مدافعین قلعه خواهجه به همان سرنوشت مدافعین (قلعه) شیخ طبرسی گرفتار گردیدند.

چهار سال بعد یکی از علمای نیریز^(۱) که مردی منصف، صادق و شجاع بود، تمام شرح این واقعه را بر بالائی دیوار داخلی مسجد جمعه واقع در محله بازار نوشت. اگر چه او مجبور بود جانب احتیاط را برای اجتناب از تکفیر رعایت کند، ولی شرح واقعه را چنان نگاشت که، بدون دشواری، می‌توان از خلال سطور پی به بیشتر موضوع برد. شرح او حاکی از آن بود که به جناب وحید اطمینان کامل داده شده بود با احترام و عزت تمام از ایشان استقبال به عمل می‌آید و این که کسانی که متعهد شده بودند، نقض عهد کردند، و محله چنارسوخته که در آن زمان حصن بایان نیریز محسوب می‌شد^(۲) و محله بازار غارت شد، خانه‌ها ویران گشت، مبالغ زیادی پول به یغما رفت و نیریز به وضعیتی از ویرانی و فلاکت تنزل کرد.

چگونگی شهادت جناب وحید، یاد آور فاجعه کربلاست. یگه و تنها چون جد بزرگوارش حضرت امام حسین (ع) که در دشت سواحل فرات مورد هجوم اعداء قرار گرفت، ایشان نیز در معابر نیریز مورد حمله واقع شد. همانگونه که در آن محل (کربلا) جسد مطهر حضرت امام حسین پایمال سُم ستوران شد، در

نیریز نیز جسد جناب وحید متحمل توهین و تحقیر گردید. وقتی آن لشکر فاتح به شیراز مراجعت نمود، نسوان و اطفال را به اسارت برد و سرهای شهدای نیریز را بر بالای نیزه‌ها حمل می‌نمود. چندین قرن پیش هم شام شاهد چنین منظره‌ی مشابهی بود که، در آن وقت خاندان حضرت سیدالشهداء، از جمله یگانه فرزند ذکور باقیانده ایشان^(۱) در معابر گردانیده شدند تا به دربار یزید ستمگر برسند. پیش روی آنها سر مبارک امام حسین، فرزندان، برادران، برادرزادگان و خواهرزادگان ایشان، گل‌های سر سبد و فرزندان عترت حضرت محمد، حمل می‌شد.

شهدای سبعة طهران

اوایل سال ۱۸۵۰ میلادی هفت نفر از بایان به اتهام توطئه قتل صدراعظم در طهران دستگیر شدند. این هفت نفر معروف به شهدای سبعة طهران می‌باشند. معلوم بود که آن تهمت ناروا و کذب محض است. زیرا در طهران بایان مجهزتری بودند که بتوانند دست به چنین کاری بزنند و مهم‌تر این که این هفت نفر همگی مردانی نیک سیرت و مشهور و مورد احترام هموطنان خود بودند و علت واقعی دستگیری آنان تشرف به دین شریف حضرت ربّ اعلی بود. اگرچه نفوسی که در حرفه‌های آنها از موقعیتی برتر برخوردار بودند سعی کردند آنان را تشویق نمایند فقط شفاهاً از مقدّس‌ترین معتقدات خود تبرّی جویند، اما آنها در نهایت استقامت امتناع نمودند و سر از تن آنها جدا شد. ولی امر بهائی ایفای این صحنه هولناک در میدان عمومی طهران (سبزه میدان) را در کمال وضوح توصیف فرموده‌اند:

آن منجذبان جمال رحمان به نهایت شوق و اطمینان به قربانگاه فدا شتافتند و به کمال جذب و وله به جانفشانی پرداختند. بعضی به مشاهده جلاّد فریاد شعف و شادی بر آوردند و برخی با تقنی ابیات و اذکار جمعیت را به خطابات مهیجه مخاطب ساختند. سه نفر از آن نفوس منقطعه که مؤخر از دیگران به شهادت رسیدند، در انفاق جان، بر یکدیگر سبقت جستند و ناظرین را غرق دریای تحیر و اعجاب نمودند. پس از قتل آن ارواح مجرّمه اجساد مظهره را مدت سه شبانه روز در سبزه میدان در مرآی ناس افکندند و هزاران نفس که خود را شیعه خالص و بنده مخلص حقّ می شمردند، اجساد شهدا را لگد مال کردند و بر آنها آب دهان ریختند و لعن و طعن نمودند و بدین ترتیب این فاجعه عظیمه که از حوادث خطیره دوران اولیه امر مبارک حضرت بهاء الله به شمار می رفت، خاتمه یافت. (۱)

حاجی میرزا سید علی، خال حضرت ربّ اعلی یکی از این شهداء بودند که اخیراً از زیارت آن حضرت در قلعه چهریق مراجعت کرده در طهران توقّف داشتند و زمانیکه بعد از وقایع مازندران و یزد شایعات زیادی رواج یافته بود، به آسانی می توانستند پایتخت را ترک کنند. ولی جناب خال در کمال بی باکی و شهامت در طهران باقی ماندند، تمام مساعی برای وادار کردن ایشان به تبرّی را مردود شمردند و در کمال مسرّت در سبیل خواهرزاده خود از مرگ استقبال نمودند.

شش نفر دیگر عبارت بودند از میرزا قربانعلی بارفروشی، حاجی ملا اسمعیل قمی، سید حسین ترشیزی، حاجی محمدتقی کرمانی، سید مرتضی زنجانی و آقا محمدحسین مراغه‌ای.

میرزا قربانعلی در زمره پیروان طریقه نعمت‌اللہی و یکی از رهبران طریقت مزبور بود. او در محافل دولتردان پایتخت مشهور و مورد احترام بود. میرزا تقی‌خان (صدر اعظم) بخصوص می‌خواست او را نجات دهد ولی ایمان درویش تزلزل‌ناپذیر باقی ماند. هنگام جان باختن، وقتی که شمشیر میر غضب به عمامه‌اش اصابت کرد و آن را از سرش انداخت، این شعر را خواند:

ای خوش آن عاشق سر مست که در پای حبیب
سرو دستار نداند که کدام اندازد^(۱)

حاجی ملا اسمعیل شاگرد سید کاظم بوده است. حتی در آخرین لحظه که می‌خواستند او را بکشند، شخصی با پیامی از یک دوست نزد او آمد و التماس کرد ایمانش را انکار کند اما در جواب وی گفت:

ای صبا از من به اسماعیل قربانی^(۲) بگو
زنده بر نگرده کسی از کوی قربانگاه دوست^(۳)

حاجی محمدتقی و سید مرتضی از تجار معروف بودند و سید حسین مردی

۲- اسمعیل فرزند حضرت ابراهیم و هاجر.

۱- نقل شعر از صفحه ۲۱۷ نقطه‌الکاف - م

۳- نقل شعر از نقطه‌الکاف، ص ۲۱۷ - م

فاضل و مجتهدی شهیر و با تقوی بود. سید مرتضی برادر سید کاظم زنجانی بود که در سفر حضرت ربّ اعلیٰ به اصفهان ملازم آن حضرت بود و بعد در واقعه قلعه شیخ طبرسی به شهادت رسید. آقا محمدحسین شکنجه شد تا نام رفقای خود را افشا کند ولی او نمی خواست که مردم بیگناه را گرفتار توطئه های واهی سازد.

حضرت ربّ اعلیٰ از محبس دوردست خود در چهریق از این مصائب و بلاها سخت متأثر گردیده در مدح و ستایش این مردان شجاع فرمود اینها "هفت بزغاله" مذکور در احادیث اسلامی هستند که قبل از شهادت قائم موعود، که شبان واقعی آنها است، کشته می شوند.^(۱)

واقعه زنجان

سبعانه ترین و مخرب ترین اقدامات نظامی علیه بایبان در ماه می ۱۸۵۰ در زنجان پس از خلاص شدن جناب حجّت از حبس طهران و مراجعت ایشان آغاز گردید. اگرچه ایشان در دفاع خویش از امر حضرت باب از حمایت محمدشاه برخوردار شدند، اما علمای زنجان از ایشان در هراس بوده از ایشان به عنوان یک کافر نفرت عمیق داشتند. با درگذشت شاه و جلوس میرزا تقی خان بر مسند قدرت در ظلّ جانشین شاه، ایشان مورد خصومت پنهان مقامات حکومتی شدند، در حالی که از وفاداری مخلصانه و محبت نفوس بیشماری از مردان و زنان شهر زادگاه خود برخوردار بودند.

نزاع ناچیزی بین دو کودک، که در طی آن جناب حجّت برای نجات کودک بابی مداخله فرمود، آتش عداوت زیر خاکستر را علیه ایشان شعله ور

ساخت و نقشه‌ای طرح شد تا جناب حجّت دستگیر و نزد حاکم برده شود. ولی چون مخالفین ناکام ماندند، یکی از اصحاب آن حضرت را با سخت‌ترین عذاب به قتل رساندند. آنگاه به حکم حاکم، زنجان به دو اردوی متخاصم تقسیم شد. نفرات زیادی برای نبرد از دهات اطراف به خدمت گرفته شدند و حجّت و اصحابش را مجبور کردند برای تأمین امنیت خود به قلعه علیمردان‌خان که نزدیک بود پناه ببرند. اصحاب جناب حجّت، با احتساب زنان و کودکان، بالغ بر سه هزار نفر می‌شدند که وارد قلعه شدند و مدت نُه ماه در مقابل محاصره و حمله‌های پی در پی مقاومت نمودند.

ادوارد گرانویل براون^(۱) که قریب چهل سال بعد از این واقعه از زنجان دیدن نمود، نتوانست استحکامات و موانع طبیعی در قلعه بیابد که دلیل مقاومت شدید بانی‌ها در مقابل نیروهای دولتی باشد و چنین نتیجه گرفته که موفقیت بایبان در مقاومت در مقابل قوای شاه که به مراتب بیشتر و قوی‌تر از آنها بودند، "مرهون شہامت فوق‌العاده آنان در دفاع از خود" بوده است.^(۲) با استقامت و نیروی ایمان و پایداری مدام و عشق به محبوب خودشان حضرت قائم موعود و با حمایت و وقایت جناب حجّت، قهرمانی که هیچ قوه قاهره و بلا و مصیبت و رزیه وارده او را از اراده غالبه باز نداشت، به دفاع برخاستند. یک ناظر بریتانیایی که در "اردوی ایران قبل از زنجان" بوده به شیل در طهران چنین گزارش داده است:

آنان (یعنی بایبها) با سرسختی هر چه تمام‌تر و با روحیه‌ای بالا

1 - Edward Brown

Browne, A Year Amongst the Persians, p. 81 (1926 ed.)-۲

می‌جنگند. حتی زنان که چندین نفر از آنان کشته شده‌اند، در مبارزه شرکت دارند. آنها تیراندازی چنان فوق‌العاده و ماهر هستند که تاکنون عدهٔ کثیری از سربازان دولت را از پای در آورده‌اند.^(۱)

از بین مشهورترین زنان، دختری روستایی موسوم به زینب بود که خود را به لباس مردان بیاراست و مدت پنج ماه مبارزه تا پایان حیات خود در میدان نبرد، همدوش با اصحاب از برجهای قلعه محافظت می‌کرد. جناب حجّت او را رستم علی نام نهادند.

امیر تومان چون دید تمام تلاشها برای غلبه بر بایبان بی‌ثمر است، تصمیم گرفت به همان حيله و خدعهٔ خائنانه‌ای متشبّث شود که در واقعهٔ نیریز و شیخ طبرسی موفقیت‌آمیز بود. لذا از راه مکر و خدعه به اصحاب قلعه پیشنهاد صلح نمود و اطمینان داد که شاه آنها را می‌بخشد و برای حصول اطمینان، قرآنی را مهر نمود و قسم یاد کرد هر کس از قلعه خارج شود، اذیتی به او نمی‌رسد و در امان خواهد بود. جناب حجّت کاملاً از نیت باطنی دشمنان واقف بود ولی به احترام قرآن هیئتی از اصحاب متشکل از نه نفر پیرمردان هشتاد ساله و اطفال خردسال را به اردوی فرماندهٔ دشمن اعزام داشت. آنها با رفتاری وقیحانه و شرم‌آور استقبال و اکثراً به زندان زیر زمینی افکنده شدند. این علامتی برای یک محاصرهٔ نهایی یکماهه بود که در طی آن هجده هیجده فوج به کارزار وارد شدند. اینان، بایبان را که از گرسنگی نزدیک به هلاک و تعدادشان رو به نقصان بود، زیر

۱- سند وزارت امور خارجه، به شمارهٔ ۶۰/۱۵۳ مربوط به بخارهٔ پیام ۳۰ اوت ۱۸۵۰ آلپوت (K. W.

Albott) به پالمستن منظم به گزارش ۵ سپتامبر ۱۸۵۰ شیل به پالمستون.

مؤخره

أَنَا النَّقْطَةُ الَّتِي ذَوْتُهَا مَنْ ذَوْتُهَا وَأَنَا وَجْهُ اللَّهِ الَّذِي
 لَا يَمُوتُ وَنُورُهُ الَّذِي لَا يَفُوتُ^(۱) ... أَلَا أَنْتِي أَنَا رَكْنٌ مِنْ كَلِمَةِ
 الْأُولَى الَّتِي مَنْ عَرَفَهَا عَرَفَ كُلَّ حَقٍّ وَبَدَخُلُ فِي كُلِّ خَيْرٍ...^(۲)

روز سوم پس از شهادت حضرت باب، رمس مطهر ایشان که به نحوی
 تفکیک‌ناپذیر با جسد مطهر حواری باوفا و شهیمش ممزوج شده بود، در
 صندوق نهاده و به محلی امن و دور از خطر برده شد.

شرح ماجرای وارده بر رمس اطهر آن سید امم و مظلوم عالم در طی ۵۰
 سالی که از شهادت آن حضرت گذشت، از عهده هیچ قلم دیگری بر نمی‌آید جز
 آنچه که به اختصار از قلم توانای حضرت شوقی افندی، ولی امر بهائی صادر
 شده است:

بر حسب تعلیمات صادره از ساحت اقدس حضرت بهاء‌الله
 صندوق حامل عرش مقدس از آذربایجان به طهران حمل و در
 مقبره امامزاده حسن قرار داده شد و پس از چندی به منزل
 شخصی حاجی سلیمان خان^(۳) در محله سرچشمه تغییر مکان

۱- منتخبات آیات از آثار حضرت نقطة اولی، ص ۱۴

۲- همان، ص ۱۱

۳- چنانچه ملاحظه گردید، جناب حاجی سلیمان خان نقش مؤثری در استخلاص رمس مطهر حضرت ربّ

اعلی داشته است.

پذیرفت و از آنجا به بقعه امامزاده معصوم منتقل و آن رموس مقدسه تا سال ۱۲۸۴، مطابق با ۱۸۶۸ - ۱۸۶۷ میلادی در آن مکان مستور و مکتوم باقی ماند تا آن که تویعی از یراعه مبارک جمال اقدس ابی در ارض سرّ (ادرنه) نازل و در آن تویع منبع جناب آقا ملا علی اکبر شهیرزادی^(۱) و جمال بروجردی را مأور می فرمایند که بدون تأخیر عرش مبارک را از امامزاده معصوم به نقطه دیگری حرکت دهند و چون در بقعه مذکور بلافاصله پس از انتقال صندوق تعمیراتی مجری گردید و در وضع بنا تغییراتی راه یافت، حکمت ربّانی در تبدیل مکان لائح شد و مشیت مطلقه سبحانی در حفظ و صیانت آن ودیعه رحمانی به وقوع پیوست.

جناب حاجی ملا علی اکبر و معاضد ایشان بدو در مقام آن بر آمدند که در اطراف و جوانب بقعه حضرت عبدالعظیم محلّ مناسبی بیابند و عرش مبارک را در آنجا قرار دهند. ولی چون در آن نواحی از یافتن نقطه امنی مأیوس شدند، در راهی که به جانب چشمه علی امتداد داشت، حرکت نمودند و به جستجو پرداختند تا در اثناء طریق به مسجد ماشاء الله که محلّ متروک و مطمور بود، برخوردند و آن مکان را برای منظور خویش مناسب یافتند. این بود که بعد از غروب آفتاب آن رموس مطهره را مجدداً در پارچه ابریشمی که به همین نیت همراه داشتند، پیچیدند و آن حمل گرانبه را در یکی از دیوارهای مسجد پنهان ساختند و چون

۱- ایشان به نام حاجی آخوند نیز شهرت داشتند و حضرت بهاء الله آن جناب را به مقام ایادی امرالله

فردای آنروز متوجه شدند که محل اختفای اجساد مکشوف و نفوس بر آن راه یافته‌اند،^(۱) مخفیانه صندوق را از محلّ جدید برداشته، به جانب شهر روان گشتند و پس از عبور از دروازه پایتخت به منزل یکی از دوستان یعنی میرزا حسن وزیر داماد حاجی میرزا سیّد علی تفرشی ملقب به مجدالاشراف منتقل ساختند و آن امانت مقدّس مدّت چهارده ماه در آن نقطه محفوظ و مخفی باقی ماند^(۲) تا کم‌کم احباء به این سرّ مستور راه یافتند و به قصد زیارت عرش مقدّس شروع به تردّد در آن بیت نمودند. چندان که جناب حاجی ملاّ علی اکبر ناگزیر شد عریضه‌ای به ساحت انور جمال قدم جلال اسمّه الاعظم معروض دارد و هدایت مبارک را در این خصوص خواستار شود. این بود که دستور هیکل اقدس به حاجی شاه محمّد منشادی ملقب به امین‌البیان صادر گردید و وی را مأمور فرمودند که آن ودیعه الهیه را به کمال

۱- چه بسا که دزدان حاجی آخوند و جمال بروجردی را دیده بودند که رمس را در شکاف دیوار قرار داده و آن شکاف را با آجر تیشه کردند. آنها هر که بودند، به تصوّر گنج آجرها را برداشته و صندوق را شکسته و بعد از آنکه دریافتند چیز قیمتی مورد نظر آنها نیست، آن را به حال خود رها ساختند.

۲- رمسین در منزل میرزا حسن وزیر یا در صندوق جدیدی گذارده شد و یا صندوق شکسته شده اسمای در داخل صندوق بزرگتری استقرار یافت. محتمل است در هنگام جا به جانی صندوق بعضی از تکه‌های پارچه کفن خون آلود بیرون افتاده باشد. سالها بعد جناب دکتر بیونس خان افروخته هنگام مسالجه خانواده مجدالاشراف دریافت که چند قطعه از آن پارچه آفشته به دم مطهر حضرت باب در اختصار آن خانواده قرار دارد. دکتر افروخته آنان را تشویق کرد که از تملک آن اشیاء متبرّکه که حشم پوشیده به ایش اقدس ارسال دارند. اکنون این اشیاء متبرّکه در دارالآثار بین‌المللی محفوظ می‌باشند.

حکمت و احتیاط از حاجی ملا علی اکبر تحویل گرفته در مقام امنی قرار دهد.

جناب حاجی شاه محمد به استعانت یکی دیگر از دوستان صندوق را در حرم امامزاده زید مخفی ساخت و آن در زمین را در زیر زمین مستور نمود. چندی بر این منوال بگذشت تا دستور مجدد از ساحت اقدس خطاب به میرزا اسدالله اصفهانی صادر و مشارالیه از محل اختفای رمس مبارک مطلع گردید و حسب الامر مطاع مقدس نسبت به انتقال صندوق اقدام نمود. بدو آنرا به خانه خویش منتقل ساخت. سپس عرش عظیم به محل های مختلف دیگر طهران از قبیل خانه آقا حسین علی اصفهانی و خانه آقا محمدکریم غطار حرکت داده شد و تا سال ۱۳۱۶ هجری (۱۸۹۹ میلادی) در آن نقاط باقی ماند و در آن تاریخ به موجب تعلیمات واصله از طرف هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء، میرزا اسدالله مذکور به معاضدت جمعی از دوستان صندوق را از طریق اصفهان و کرمانشاه و بغداد و دمشق به بیروت و از آنجا از راه دریا به عکا حمل نمود و این کنز گرانبهای الهی در تاریخ نوزدهم ماه رمضان ۱۳۱۶ هجری (مطابق با ۳۱ ژانویه ۱۸۹۹ میلادی) پس از پنجاه سال کامل قری که از شهادت آن سید اسم و مظلوم عالم در تبریز گذشته بود، به ارض اعلی و مقر اسنای خویش واصل گردید. (۱)

چهل سال پس از شهادت حضرت ربّ اعلی، در یک روز بهاری، حضرت بهاء الله در سایه انبوهی از درختان سرو در دامنه کوه کرمل ایستاده

بودند. در برابر ایشان خلیج حیفا قرار داشت و ماوراء آن منظره حُزن‌انگیز عکا، اولین محلّ اقامت ایشان موقعی که به عنوان مسجون و منی به اراضی مقدّسه آورده شدند، قرار داشت. در مظلم‌ترین ایام به مؤمنین فرموده بودند که از سجن آن حضرت محزون نشوند؛ ابواب سجن مفتوح خواهد شد و آن حضرت خیمه را در جبل زیبای آن سوی خلیج مرتفع خواهند نمود.

ایشان همان نفس مقدّسی بودند که حضرت ربّ اعلی به عنوان مبشّر آن حضرت مبعوث و آن وجود مبارک را من یظهره الله نامیده و به خاطر ایشان آن مظهر امر الهی در عنفوان جوانی بلایای لائحی متحمل و جان خود را در سیلش فدا نمود. با ظهور جمال قدم شریعت مبشّر آن حضرت به مرحله اکمال رسید و عظمت خود را باز یافت. اینک حضرت بهاء‌الله، ربّ‌الجنود، به توده‌های عظیم صخره‌های ذیل این درختان سرو (که امروزه همچنان مغرور و مستحکم بر پای ایستاده‌اند) نگاه کردند، خطاب به فرزند ارجمند خود، حضرت عبدالبهاء که مقدر بود بزودی از طرف پدر بزرگوار خود به سمت مبین منصوب گردند، فرمودند که باید مرقدی برای استقرار رمس مطهر حضرت باب روی آن جبل مرتفع گردد.

ده سال سپری گردید تا آن که حضرت عبدالبهاء توانستند آن امر را به مرحله اجراء درآورند. ابناء دیگر حضرت بهاء‌الله که از صراط قویم میثاق منحرف شده بودند، کمال سعی و کوشش خود را مصروف داشتند که این مشروع به مرحله تحقق نرسد. ولی آخر الامر اراضی ابتیاع گردید، راه وصول به بنا ایجاد، حجر زاویه مستقر و فعالیت‌های ساختمانی آغاز شد. در اثنای این رویداد فتنه ناقضین عهد و پیمان منجر به مسجونیت حضرت عبدالبهاء در مدینه محصنه عکا شد و وجود مبارک به خطر افتاد و اگر چه برای مدتی فعالیت‌های آن حضرت کاهش یافت یا به کلی متوقف گردید، کار ساختمان مقام اعلی بر جبل

کرمل هرگز دچار وقفه نشد.

در سال ۱۹۰۸ دوره استبداد حُکام عثمانی به پایان رسید و حضرت عبدالبهاء آزادی خویش را باز یافتند. نوزده سال بعد، ۲۱ مارچ، صندوق حاوی رمس اطهر حضرت باب را که در میان صندوقی مرمین، هدیه احتیای رنگون قرار داشت، در محلی زیر بنایی که آن حضرت با عزمی تزلزل ناپذیر و با درد و رنج ساخته بودند، نهادند. حدود چهل سال بعد حضرت شوقی افندی ولی محبوب امرالله مبادرت به تزیین و تکمیل آن مقام نموده و بنائی محکم و زیبا متوج به قبه‌ئی ذهبی ساختند و امروزه این قبه نورانی در قلب جبل کرمل، کوه خدا و کرم الله، مرکز جامعه دائم‌الاتساع روحانی جهانی می‌درخشد. آن فانوس دریایی، شعاع نوری است برای هدایت سفینه بشریت به ساحل امید.

ضمیمہ ۱ محاصرہ کربلا

بہترین و کامل ترین شرح بلوا و آشوب ناگہانی در کربلا، پیامی شصت و شش صفحہ‌ای از سرہنگ دوّم فارانت کمیسر ویزہ بریتانیا خطاب بہ سر استراتفورد کانینگ^(۱) (کہ بعداً بہ وایکونت استراتفورد دو ردکلیف^(۲) ملقب گردید)، سفیر بریتانیا در استانبول است.^(۳) توصیف وی از وضعیت و شرایط کربلا بسیار قابل ملاحظہ است:

شہر کربلا در فاصلہ سفری چہار ساعته از ساحل راست رود فرات قرار دارد کہ دارای مرز مشترک با صحرای سوریه و شامات است، و از سمت جنوب غربی بغداد در حدود ۵۵ میل فاصلہ دارد. محیط این شہر در حدود $۱\frac{۳}{۴}$ میل و محاط بہ دیواری آجری بہ ارتفاع تقریبی ۸ متر (۲۴ پا) و دارای ۲۹ برج و بارو است کہ ہر کدام ظرفیت یک عرّادہ توپ را دارا است. بغداد شامل ۳۴۰۰ خانہ تنگ درہم فرو رفتہ متصل بہ یکدیگر است کہ بہ فاصلہ ۳ متر از یکدیگر قرار دارند. کوچہ‌ها بسیار تنگ و باریکند و قسمت فوقانی منازل بہ جان پناہ آجری و محجّر

1- Sir Stratford Canning

2- Viscount Stratford de Redcliffe

۳- سند وزارت خارچہ بہ شمارہ ۲۴۸/۱۰۸ مورخ ۱۵ مہ ۱۸۴۳ منضم بہ نامہ بیستم مہ ۱۸۴۳ فارانت

خطاب بہ شیل. تمام نقل قولہا کہ در این ضمیمہ فاقد شمارہ هستند از ہمین سند اخذ شدہ اند.

محصورند که از آنها می‌توان بدون آن که در معرض دید قرار گیرند، آتش گشود. شهر دارای شش دروازه می‌باشد که سه دروازه آن بسیار کوچکند. مرقد امام حسین (ع) بنای زیبایی است که تقریباً در مرکز شهر واقع و مرقد برادرشان حضرت عباس (ع) در بخش جنوب شرقی آن شهر و در فاصله تقریباً ۲۵۰ یاردی دروازه نجف قرار دارد. شهر با باغها و باغچه‌هایی که نزدیک به دیوارها هستند، احاطه گردیده و فقط معبر کوچکی برای عابری پیاده بین آنها فاصله دارد. بستانها مملو از نخل‌های تنومند خرما است که نهرهای متعددی بین آنها جدایی انداخته است. این باغها تا مسافتی چند از شهر امتداد دارند و مشاهده آن جز با قرار گرفتن در پای دیوارها امکان ندارد. استحکام آن ناشی از موقعیت خاص آن است اما به نظر من فقط چند لشکر ورزیده قادرند در اندک زمان آن را تسخیر نمایند. اکثر منازل به ایرانیانی که از نسلها پیش کشور خود را ترک کرده و در آنجا سکونت گزیده‌اند، تعلق دارد و بسیاری از افراد متمول ایرانی در کربلا صاحب ملک و خانه می‌باشند که به هنگام نیاز بدانجا پناه بسته و یا در صورت تمایل در سنین کهولت در یک چنین مکان معرّزی ساکن گردند.

جمعیت کربلا بین ده الی بیست هزار و هشتاد هزار نفر در حال تغییر و نوسان است. طبق اطلاع واصله هنگام ورود زائرین خیابانهای شهر غالباً غیر قابل عبور گردیده و خانه‌ها اکثراً به حیاط‌های کوچکتر تقسیم و گاهگاهی یکصد نفر در چنین منزلی سکونت می‌نمایند، در حالی که وضعیت ظاهری خانه

گنجایش حدود نصف این تعداد را به دشواری نشان می‌دهد. زائرین فقیرتر در حیاط و صحن مساجد رحل اقامت می‌افکنند. در کربلا طبقه کارگر، یعنی نانوایان، مغازه‌دارهای کوچک و کارگران روزمزد همه ایرانی بودند.

نجیب پاشا به نمایندگان ایران، انگلیس و فرانسه اخطار نموده بود که قصد دارد به کربلا حمله کند. در تاریخ ۱۶ شوال ۱۲۵۸ قمری مطابق ۱۸ نوامبر ۱۸۴۲ میلادی در یادداشت مشروعی خطاب به نماینده دولت ایران در بغداد پس از بیان تاریخچه‌ای از شورش و بلوا در کربلا و عواقب آن، چنین به روشنی اخطار داد:

اما، نظر به مجاورت تربت مطهر حضرت علی و امام حسین علیهما السلام، فکر کردم وظیفه دارم به زیارت آن دو امام همام بشتابم؛ با این عزم فرخنده و تصمیم خجسته عزیمت آن دیار نمودم، که یاغی مذکور در فوق [ابراهیم زعفران]^(۱) پیغام داد که اگر من به همراه سربازان و سپاهی وارد شوم، به من اجازه ورود نخواهد داد. برای من محقق گردید که وی اسباب مقاومت را فراهم نموده است. در چنین وضع و حالتی انصراف از مقصودی که اعلام شده بود، کاری بس دشوار می‌نمود و چنانچه خبر این انصراف به خارج انتشار می‌یافت، امکان داشت خدای نکرده در کل نظام حکومتی تأثیر بگذارد و بی‌اعتنائی به تظاهرات اتباع وفادار و

۱- در گزارشش این نام را ابراهیم زعفرانی ذکر کرده است.

ستم دیده که مقدّس ترین امانت خدا نزد ما می باشد، مخالف و مغایر با تمام مقرّرات و موازین اعم از عدل و انصاف می باشد. از این رو در ظلّ عنایت مقام امپراطوری و تأیید خداوند متعال به سرکوبی و مجازات یاغیان مصمّم شدم تا به عنوان درسی روشن و اخطار سریعی برای سایر همگنانشان باشد. اگر چنان که شایع است، وی در صدد مقاومت برآمده باشد، من با قوّه قهریه وارد می شوم و او را وادار به تسلیم خواهم کرد. نفوس بسیاری از اتباع ایرانی در شهر مذکور زندگی می کنند. از این پس آن مقام عالی نباید از طرف این نفوس ادّعایی داشته باشند؛ آنها می توانند با فرزندان، خانواده ها و اموال خویش از آنجا خارج شوند... در واقع آنها نباید دز ساعات درگیری در آن شهر حضور داشته باشند، زیرا با وضعیت شهر این مکان مغایرت تام دارد. بنابراین شما باید از لحاظ رعایت و هم آهنگی و انجام وظیفه در چنین موارد بی درنگ این حقایق را به اطلاع نفوس ذیعلاقه برسانید و آگاهی حاصل شود که این پیام برای درخواست چه کمک دوستانه ای تحریر و ارسال گردید و به محض دریافت به موجب آن عمل خواهید نمود و جواب مرحمت می نمایند.^(۱)

به هر حال گزارش آقای فارانت روشن می سازد که خطاری به ایرانیان برای ترک کربلا داده نشده بود: "ملاها نیز احساسات مذهبی مردم را تحریک و به آنها تلقین می کردند که این جهادی مقدّس است و آرمانی عمومی در بردارد.

۱- سند وزارت خارجه به شماره ۲۴۸/۱۰۸ مورخ ۱۸ نوامبر ۱۸۴۲ منضمّ به نامه ۲ مه ۱۸۴۳ فارانت به شیل

سیدی ایرانی که در آنجا حضور داشت، برای من تعریف نمود عدهٔ زیادی از ایرانیان در منازعه شرکت کردند یا کمک نمودند و این که خود او از جمله اشخاصی بود که شهر را ترک ننمودند، زیرا فکر نمی‌کردند شهر سقوط کند؛ ضمناً شایعاتی انتشار یافته بود که شاه نیروی عظیمی را به کمک آنها می‌فرستد؛ او همچنین اظهار داشت ایرانیانی که مایل یا قادر به حمل اسلحه نبودند، مجبور به پرداخت پول شدند ... آنها چنین استنباط می‌کردند که چون قنسول ایران به آنها دستوری برای ترک شهر نداده است، آنها در امن و امان هستند."

در عوض آقای فارانت گزارش می‌دهد: "قنسول ایران در جواب نامه پاشا به التماس افتاد که حمله مورد نظر را به تعویق اندازد و اگر شهر در اثر حمله مهاجمین سقوط نماید عده زیادی از مردم بیگناه (اتباع ایران)، که در حال حاضر قادر به خروج از کربلا نیستند، دچار رنج و عذاب می‌شوند ... و اگر او لشکر کشی را مدت ۴ یا ۶ ماه به تأخیر اندازد، وی خواهد توانست ترتیب امور ایرانیان را بدهد و برای این کار خود بجالی داشته باشد که بتواند به کربلا عزیمت نماید و آنها را از آنجا خارج سازد.

قنسول ایران سه روز قبل از دریافت نامه پاشا تأکید می‌نمود که محرمانه به رئیس العلماء حاجی سید کاظم رشتی این چنین خصوصی نوشته بود: "از قرار مسموع پاشا قصد ورود به کربلا را دارد و اگر او مصمم برای این کار باشد، حتماً خواهد آمد. او دیگر یک علی پاشا نیست. به ایرانیان بگوئید بهتر است کربلا را ترک نمایند." پس از دریافت نامه رسمی پاشا، او مجدداً تصمیم قطعی پاشا را به رئیس العلماء (سید کاظم) مرقوم نمود و از او خواست که به تمام ایرانیان بگوید آن شهر را ترک نمایند و نامه را به وسیله شخص مطمئن ارسال داشت. اما به نظر می‌رسد هرگز به مقصد واصل نگردید، زیرا رئیس العلماء

اعلام می کند که از او کتباً خواسته بود که به کربلا بیاید.

فارانته در گزارش خود ادامه می دهد: "پاشا به پیشنهادات کنسول ایران اهمیت نداد. والاحضرت ظلّ السلطان (فرزند شاه فقید ایران که یک پناهنده بود) به اتفاق حاجی سید کاظم رئیس العلماء و سید وهاب حاکم کربلا^(۱) و سید حسینی و سید نصرالله که از متفّذین کربلا هستند، به اردوگاه پاشا در مصیّب آمدند و چهار روز در حضور او بودند. پاشا به آنها اظهار داشت که قصد آسیب رساندن به مردم را ندارد ولی کربلا، که متعلّق به سلطان می باشد، سر به شورش برداشته..." اما وی مایل به مصالحه بود، البتّه در صورتی که اهالی کربلا تسلیم حاکمیت او بشوند و اجازه دهند سربازان در شهرشان مستقرّ گردند.

فارانته می افزاید: "پاشا به والاحضرت ظلّ السلطان و رئیس العلماء قبل از این که از خیمه او خارج شوند گفت که به تمام ایرانیان هشدار دهید که خودشان را از حرامی ها^(۲) جدا سازند (و نامه ای هم در این خصوص به شاهزاده تسلیم نمود) که اگر آنها نتوانند شهر را ترک نمایند بایستی همگی در محله ای از شهر جمع شوند یا این که با خانواده و اموالشان در صحن مراقد امام حسین و حضرت عباس پناه ببرند، زیرا او مصمّم بود چنانچه اهل کربلا از او امر او سرپیچی کنند دست به اقدامات شدیدی بزنند..."

فارانته از دومین مراجعه حاجی سید کاظم و علیشاه ظلّ السلطان به نمایندگی از مردم کربلا خبر می دهد که این بار به اردوی سعدالله پاشا سرهنگ اعزامی نجیب پاشا برای محاصره شهر، رفتند. فارانته می نویسد: "اوایل ماه

۱- حاکم اسمی که بنا به میل خود و یا تحت فشار اوضاع و احوال یا اشرار متفق بود.

ژانویه [سال ۱۸۴۳ میلادی] کنسول ایران به اتفاق سید ابراهیم قزوینی^(۱) از بغداد به چادر نجیب پاشا در اردوگاه مصیب وارد شدند. حال یازده روز بود که سپاهیان در مقابل کربلا مستقر بودند و زد و خورد های شدیدی صورت گرفته و تعداد کثیری از طرفین به هلاکت رسیده بودند. مذاکرات ملاً عبدالعزیز (کنسول ایران) و سید ابراهیم با نجیب پاشا به نتیجه ای نرسید و بنا به گزارش فارانت، "کنسول ایران و رئیس العلماء پس از گذراندن چهار الی پنج روز در اردوگاه پاشا به بغداد، مراجعت نمودند. گفته می شود که در کربلا رئیس العلماء حاجی سید کاظم (او هم همین را به من گفت) نامه ای به کنسول ایران و سید ابراهیم قزوینی نوشت و از کنسول خواش و تمنا نمود به کربلا بیاید، زیرا حضور او لازم و ساعت خطر فرا رسیده بود. نامه مزبور در حدود دو ساعت بعد از ترک اردوگاه پاشا بدست آنها رسید. شایعات در شهر بسیار منتشر شده بود که شاه ایران قشونی متشکل از بیست هزار نفر به کمک آنان می فرستد و این مطلب به ایرانیانی که داخل شهر بودند، اطمینان زیادی بخشید - ایرانیان به من اطلاع داده اند که این شایعات را شنیده، و بسیاری این شایعات را باور کرده بودند و همچنین بسیار قاطعانه به من اطمینان دادند که کنسول آنها هرگز نامه ای خطاب به آنان نفرستاده و ارتباطی هم نداشته است و پس از آگاهی از این که به بغداد برگشته، تصور نمی کردند دیگر خطری وجود داشته باشد.

شخص قنسول هم ادعا دارد که به رئیس العلماء حاجی سید کاظم نامه نوشته که شخص اخیر جداً منکر این مطلب است...

فارانت می نویسد: "... دیوارهای شهر روزانه مملو از جمعیتی بود که بدترین دشنام ها و ناسزاها را به سلطان می دادند و سپاهیان و مذهب آنان را

۱- سید ابراهیم قزوینی خصم سید کاظم بود که خودش در زمان این آشوب کربلا را بکلی ترک کرد.

مورد لعن و طعن قرار می‌دادند. بزرگان شهر در کربلا آنچه در توان داشتند، برای تحریک عِرقِ مذهبی شیعیان علیه سنی‌ها به کار می‌بردند. به من گفت شده که علماء نیز بسیار فعال بودند و چون نمی‌توانستند در نبرد شرکت کنند، خرابیهای وارده به دیوارها را مرمت می‌کردند. آنها در مساجد نیز جمع شده به نماز و دعا می‌پرداختند و با اعلام این نبرد به عنوان جهاد، مردم را تشویق و تحریک می‌نمودند.

و بعد نوبت حمله نهائی رسید. فارانت گزارش می‌کند: "قبل از صبحگاه روز ۱۳ زانویه قوای مهاجم به همراهی بخشی از سپاه اصلی از اردوگاه حرکت کرد و در پای توپخانه متوقف شد. سربازی جلو رفت و چهار دست و پا از شکاف بالا رفت و دید که نگهبانان جایگاه خود را رها کرده‌اند و معدودی که باقی مانده‌اند، در پایین دیوار دور آتش به خواب رفته‌اند. سرباز نزد سرعسکر^(۱) مراجعت کرده آنچه را رؤیت نموده بود، گزارش داد. آنگاه به گروه مهاجم سپاه امر به پیشروی داده شد."

دلهره و کشتار حکمفرما گردید. فارانت اظهار می‌نماید به حریم مرقد حضرت عباس (ع) تجاوز شد. اما سعدالله پاشا شخصاً مداخله نمود و از تقض حرمت حرم حضرت امام حسین (ع) جلوگیری نمود. سردسته‌های پرنخوت از شهر فرار کردند و چنان که فارانت توضیح می‌دهد، "علت اصلی وقایع امور اخیر در کربلا را می‌توان به رؤسای آن محل نسبت داد که از حرامی‌های مخالف با دولت حمایت و پشتیبانی می‌نمودند و به هنگام خطر معرکه را ترک نموده بیگناهان و بی‌پناهان را در مقابل خشم و غضب سپاهیان رها کردند." فارانت گزارش می‌دهد: "بعضی از نفوس از روی دیوارها می‌پريدند و قطعه قطعه

می شدند در حالی که سایرین در منازل والا حضرت ظلّ السلطان و حاجی سید کاظم رئیس العلماء پناه می گرفتند. جناب سید کاظم حیاطی را در خانه اش به من نشان داد که در آن شصت و شش نفر از هر سنّ و سال، زن و مرد، هنگام فرار از خشم سربازان دچار خفگی شده یا فشرده شده جان باخته بودند...
 فارانت در گزارش خود چنین ادامه می دهد: "هیچ فردی از خانواده سلطنتی و هیچ ایرانی صاحب رتبه و مقامی به هلاکت نرسید. مصیبت زدگان همگی از طبقات فقیرتر، مغازه داران کوچک و کارگران و نیز معدودی از نفوس دانشمند بودند. همسر شاهزاده هلاکو میرزا (که دختر مرحوم شاهزاده حسینعلی میرزا والی فارس و از منسوبین نزدیک شاه ایران است) به دست سربازی به شدت مجروح شد... سربازان سید محمدعلی موسوی، کاتب رئیس العلماء سید ابراهیم قزوینی را دستگیر و به زور وادار به حمل اموال غارت شده به خارج از دیوارها نمودند. او به سربازان گفت که کیست اما ثمری نداشت. به محض وصول به خارج از دروازه شهر، سرش را از تن جدا کرده برای دریافت جایزه به حضور متصدی مالی سرعسکر پاشا، که مرد جوان و بسیار محترمی بود، بردند... سربازان به خانه الله وردیخان (عموی شاه) نیز که به وسیله اعراب محافظت می شد، وارد شدند. وی به درون چاهی پرید تا جان خود را نجات دهد. یکی از نوکران الله وردیخان رفت و سرعسکر را از این جریان آگاه نمود. او نیز بلادرنگ عده ای از افراد خود را برای نجات او اعزام داشت. آنها خان را که از سرما در شرف مرگ بود، نزد سرعسکر آوردند. به دستور او خان را به حرم حضرت امام حسین (ع) بردند و در آنجا پناه دادند. این که چرا خان قبل از محاصره کربلا شهر را ترک ننموده بود، از اسرار است. گفته می شود او در توصیه به ایرانیان برای ماندن در شهر بسیار فعالیت داشته است."
 گزارش های اغراق آمیز ملاً عبدالعزیز، نماینده ایران در بغداد، به تشدید

بحران کمک کرده بود. وی که در انجام وظایف خود به وضوح سستی و تهاون ورزیده بود، بعد از اتمام محاصره و اطلاع از شدت مصیبت و وخامت اوضاع احساس خطر نمود و سعی کرد سریعاً از بغداد فرار کند. اگرچه گزارش او به حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم ایران که ذیلاً نقل می‌گردد، بر آب و تاب و غیر قابل اعتماد است، ولی آنقدر جالب است که ارزش خواندن را دارد.

او نوشت: "ملخص کلام آن که، احدی در کربلا باقی نمانده و آنهایی هم که در قید حیاتند یا مجروح و برهنه‌اند یا در مانده و بی سر و سامانند. آن طوری که تعریف می‌کنند، حدود پنج هزار نفر در حرم حضرت عباس (ع) ^(۱) کشته شده‌اند و اموال غارت شده غیر قابل تخمین است. برای کسی چیزی باقی نمانده است. هر چه مردم ایران در تملک داشته‌اند، به این مکان آورده شد؛ بعدها معلوم خواهد شد چه مقدار از اموال ایرانیان آنجا بود... آنچه علی نقی میرزا و امام وردی میرزا (پسران فتحعلیشاه) در تملک داشتند، به غارت رفت حتی زنان آنان را لخت کردند... زنان کسانی که کشته نشده بودند، اسیر شدند... ملا علی یکی از مأموران علی پاشا اکنون در خدمت محمدنجیب پاشا است، به وساطت و شفاعت زنان برخاست. سرهنگ سعدالله پاشا پاسخ داد: "سربازان بدون زن هستند باید زنها چند شبی با آنها باشند. بعداً آنها را روانه خواهیم نمود..."

"علاوه بر آنچه نقل کردم، دو حرم به سربازخانه تبدیل شده و تمام سپاهییانی که در کربلا هستند، با اسب و گاو در این دو مرقد مستقر شده‌اند. حیوانات را به غرفه‌های زیارتگاه و حوزة علمیه بسته و حجره‌ها و راه‌روها را محل استقرار خود قرار داده‌اند. روزی دو مرتبه با طبل و گروه موزیک داخل زیارتگاه به نواختن می‌پردازند. اگر قصد مجازات کسی را داشته باشند، در

زیارتگاه حضرت امام حسین (ع) اجرا می‌شود... بقیه شیعیان که در نجف، هیلان^(۱)، کاظمین و بغداد باقی مانده‌اند، آن چنان دلسرد و افسرده می‌باشند و روحیه خود را باخته‌اند که حتی جرأت گریستن بر این مصیبت را ندارند.

آنان که در منازل شخصی حاجی سید کاظم (رئیس العلماء) و علیشاه ظلّ السلطان بودند، همه سالم باقی مانده‌اند. حداکثر دویست نفر در حجرات بیرونی خانه حاجی سید کاظم کشته شده‌اند...

محاصره از شروع تا خاتمه آن ۲۴ روز ادامه یافت و از روزی که پاشا به من اطلاع داد که سپاهی به کربلا می‌فرستد تا زمانی که بدانجا وارد شدند، پانزده روز طول کشید و علیرغم تمایل من که شاید او این کار را به تأخیر اندازد تا رعایای ایران بتوانند کربلا را ترک نمایند، وی نه تأخیر کرد و نه فرصتی برای چنین اقدامی به آنها داده شد...

بواسطه این شرایط محیطی ماندن خدمتگزار وفادار آن حضرت در بغداد بی‌مورد است و چون عجالتاً وجهی از کرمانشاه به اینجانب نرسیده، چنانچه تلافیاً مرحمت نمائید و به شجاع‌الدوله مرقوم دارید سریعاً مقداری وجه برای خدمتگزار ارادتمند شما بفرستد تا بتواند مقداری از دیون^(۲) خود را تأدیه کند، امکان دارد بتوانم ظلّ السلطان^(۳) را همراه بیاورم.^(۴)

۱- Hillah معلوم نشد کجاست. ممین می‌نویسد ناحیه‌ای در شرق بغداد موسوم به حوض هیلانه وجود دارد که به هیلانه یکی از قهرمانان منصور خلیفه که نزد او پایگاهی والا داشته منسوب است - م
 ۲- ملا عبدالعزیز از ترس طلبکارانش جرأت عزیمت به کربلا را نداشت و سید کاظم با الحاح از او خواسته بود که از آن شهر مقدّس دیدن نماید.

۳- ظلّ السلطان در مضیقه نبود و حضورش در ایران چندان مورد علامه نبود

۴- سند وزارت خارجه به شماره ۶۰/۹۵ (بدون تاریخ) منضم به نامه ۴ فوریه ۱۸۴۳ نیل به آبردين

سرهنګ دوّم فارانت در انتهای گزارش مفصل خود درباره محاصره کربلا نوشت: "آخرین گزارشهای واصله از کربلا حاکی از آن است که شهر کاملاً آرام و جمعیت آن یوماً فیوماً در حال افزایش است.

ضمیمه ۲ شهادت حضرت اعلی

سرهنگ شیل شهادت حضرت اعلی را در تاریخ ۲۲ جولای ۱۸۵۰ به لرد پالمستون وزیر امور خارجه انگلستان چنین گزارش نمود:

"مؤسس این فرقه در تبریز اعدام گردید. با آتشبار تیر کشته شد و مرگ او باعث خواهد شد که وجهه‌ای باز به این دیانت دهد و باعث توسعه و انتشار آن گردد. موقعی که گرد و دود اولین آتشبار فرو نشست باب ناپدید شده بود و خلائی اعلام کردند که او به آسمان رفته است. تیرهای آتشبار طناب‌هایی را که به آن بسته شده بود پاره پاره کرده بود. ولی بعد از اندکی جستجو او را پیدا کرده دوباره آوردند و کشته شد.

پیروان باب معتقدند که مرگ او هیچ تغییری در وضع آنان نخواهد داد چون روح باب همیشه وجود خواهد داشت." (۱) (۲)

در زمان شهادت حضرت اعلی استیونس^(۳)، کنسول انگلستان، در تبریز نبود و برادرش جرج^(۴) مسئولیت کنسولگری را به عهده داشت. او واقعه را به اطلاع شیل نرسانده بود. در تاریخ ۲۴ جولای استیونس به تبریز مراجعت نمود و این غفلت را جبران کرد و در گزارشش اضافه نمود که جسد حضرت اعلی و حواری ایشان "به خندق شهر انداخته شد که طعمهٔ سگها گردید." (۵) (۶)

۱- نقل ترجمه از صفحه ۴۰۲ کتاب "عهد اعلی" اثر ابرالقاسم افغان

۲- سند وزارت خارجه به شماره ۶۰/۱۵۲ R.W. Stevens

۳- George
۴- نقل ترجمه از صفحه ۴۰۲ کتاب "عهد اعلی"

۵- سند وزارت خارجه به شماره ۲۴۸/۱۴۲ مورخ ۲۴ ژوئیه ۱۸۵۰

در ۱۵ اوت شیل به پالمستون نوشت: اگرچه اظهار نظر و ابراز عقاید نمایندگان خارجی برای صدر اعظم ایران قابل قبول (یا قابل هضم) نیست، ولی وظیفه خود می‌دانم که هرگاه از اعمال منافی با حیثیت انسانی که در این کشور انجام می‌شود آگاه شوم به اطلاع او برسانم. مطمئنم در اینگونه موارد بدون این که امیرنظام جوابی به من بدهد شاید محرمانه اقدامات مساعد انجام دهد. او به گزارش خود ادامه داده می‌نویسد که بنا به گزارش کنسول تبریز جسد حضرت اعلیٰ به دستور برادر امیرنظام به داخل خندق شهر انداختند تا طعمه سگها گردد که البته طعمه سگها گردید.^{(۱)(۲)} او رونوشتی از نامه‌ای را که در این خصوص به صدراعظم نوشته بود ضمیمه کرد. آنچه که او به میرزا تقی‌خان نوشت به شرح زیر است:^(۳)

حضرت عالی کاملاً مستحضرید که دولت بریتانیا چقدر در مواردی که امور با حیثیت و اعتبار و شرافت دولت شما سر و کار دارد، علاقه خاص نشان می‌دهد و بر همین اساس من شرح و قایمی را که اخیراً در تبریز به وقوع پیوسته و امکان دارد که به نظر جناب عالی نرسانده باشند به حضورتان تقدیم می‌نمایم. اعدام باب در تبریز و در تحت شرایطی که انجام گرفت اگر در مجلات و روزنامه‌های اروپایی انتشار یابد باعث بی‌اعتباری سفرای ایرانی خواهد شد. بعد از تیرباران باب، جسد او را به دستور وزیرنظام به خندق دور شهر انداختند که طعمه سگها گردد. این عمل شبیه اعمال قرون گذشته است و تصور نمی‌کنم در حال حاضر در هیچ کشوری از سبیری و چین گرفته تا انگلستان این گونه

۱- نقل ترجمه نامه از صفحه ۴۰۳ کتاب "عهد اعلیٰ"

۲- سند وزارت خارجه به شماره ۶۰/۱۵۳

۳- ابوالقاسم افغان تاریخ این نامه را در کتابش "عهد اعلیٰ"، ۳ اوت ۱۸۵۰ ذکر می‌کند.

اتفاقات روی دهد. چون احساس کردم که این موضوع با توافق حضرت عالی نبوده است و ضمناً باعث تشویش خاطر در اروپا خواهد شد صلاح دیدم که این یادداشت دوستانه را به حضورتان ارسال دارم تا حضرت عالی بی خبر از وقایع نباشید. (۲)(۱)

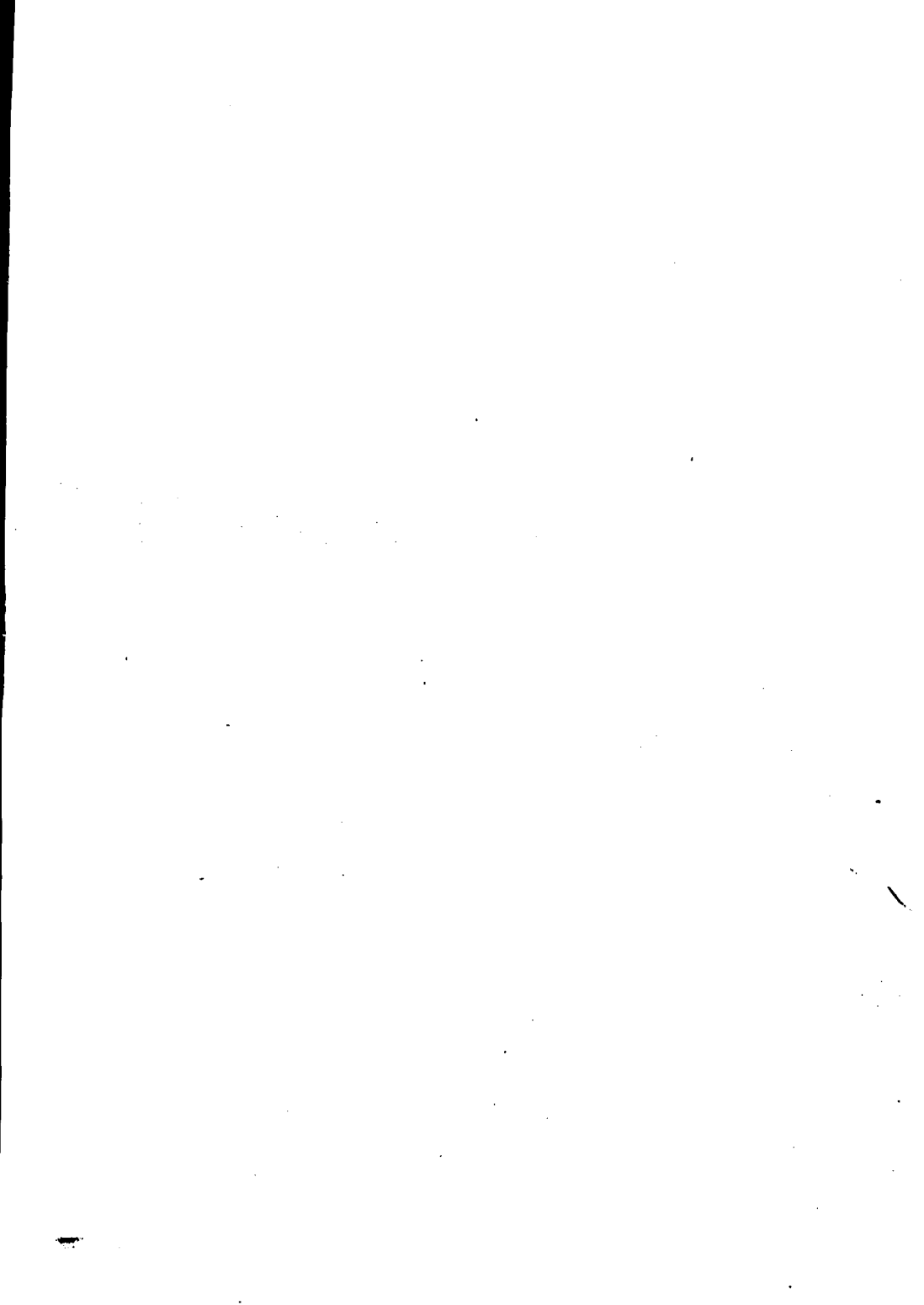
پالمرستون در هشتم اکتبر چنین پاسخ داد: ... دولت علیاحضرت با این اقدام شما درباره نحوه رفتار با جسد مدعی بایست که در تبریز اعدام گردید و به اطلاع امیرنظام رسانیدید موافق است. (۴)(۳)

۱- نقل ترجمه از عهد اعلیٰ، صفحه ۴۰۲

۲- سند وزارت خارجه به شماره ۶۰/۱۵۳ مورخ ۱۳ اوت ۱۸۵۰ ترجمه تیلور تامسون

۴- سند وزارت خارجه به شماره ۲۴۸/۱۴۰

۳- عهد اعلیٰ، ص ۴۰۳



ضمیمه ۳ مقدمه‌ای بر واقعه نیریز

سرهنگ شیل که بعد از غیبتی طولانی به محل خدمت خود در طهران مراجعت کرده بود، در تاریخ ۱۲ فوریه ۱۸۵۰ به لرد پالمستون چنین گزارش داد:

«... اخیراً ضوضای شدیدی در یزد رخ داد ولی حاکم شهر با کمک روحانیت موفق گردید که آنرا سرکوب نماید.

محرّکین شورش طرفداران فرقه جدیدی بودند به نام بابی متشکل از چنان تعدادی که حاکم را مجبور به پناهندگی در ارگ نمود که آنجا را هم محاصره کردند. ملاًها با آگاهی از این که پیشرفت بابیت در حکم زوال قدرت آنها است، تصمیم به نجات حاکم گرفتند و عوام را به نام دین به حمله به این فرقه جدید کفّار فرا خواندند. بابی‌ها مغلوب و مجبور به فرار به ولایت مجاور یعنی کرمان شدند...

به نظر می‌رسد که عقائد دین جدید در ایران گسترش پیدا می‌کند. باب مؤسس آن که خود را به این نام معمول خوانده، شیرازی است و در آذربایجان زندانی است. اما او در تمام شهرهای بزرگ، پیروانی دارد که با تعصب و استقامت که غالباً در بین مؤمنین به عقاید جدید دیده می‌شود، آمادهٔ روبرو شدن با مرگ هستند... باب ادّعا می‌کند که امام مهدی، یعنی آخرین امام است که از انتظار ناس غایب شد اما منتظرند دوباره در روی زمین ظاهر شود. احکام او برای مؤمنینش جایگزین احکام قرآن است. آنها نه تنها او را رهبر دین خود می‌دانند، بلکه از او به عنوان سلطان دنیوی ارض اطاعت می‌کنند و معتقدند که جمیع سلاطین دیگر جهان باید در مقابلش سر تسلیم فرود آورند. آنها علاوه بر

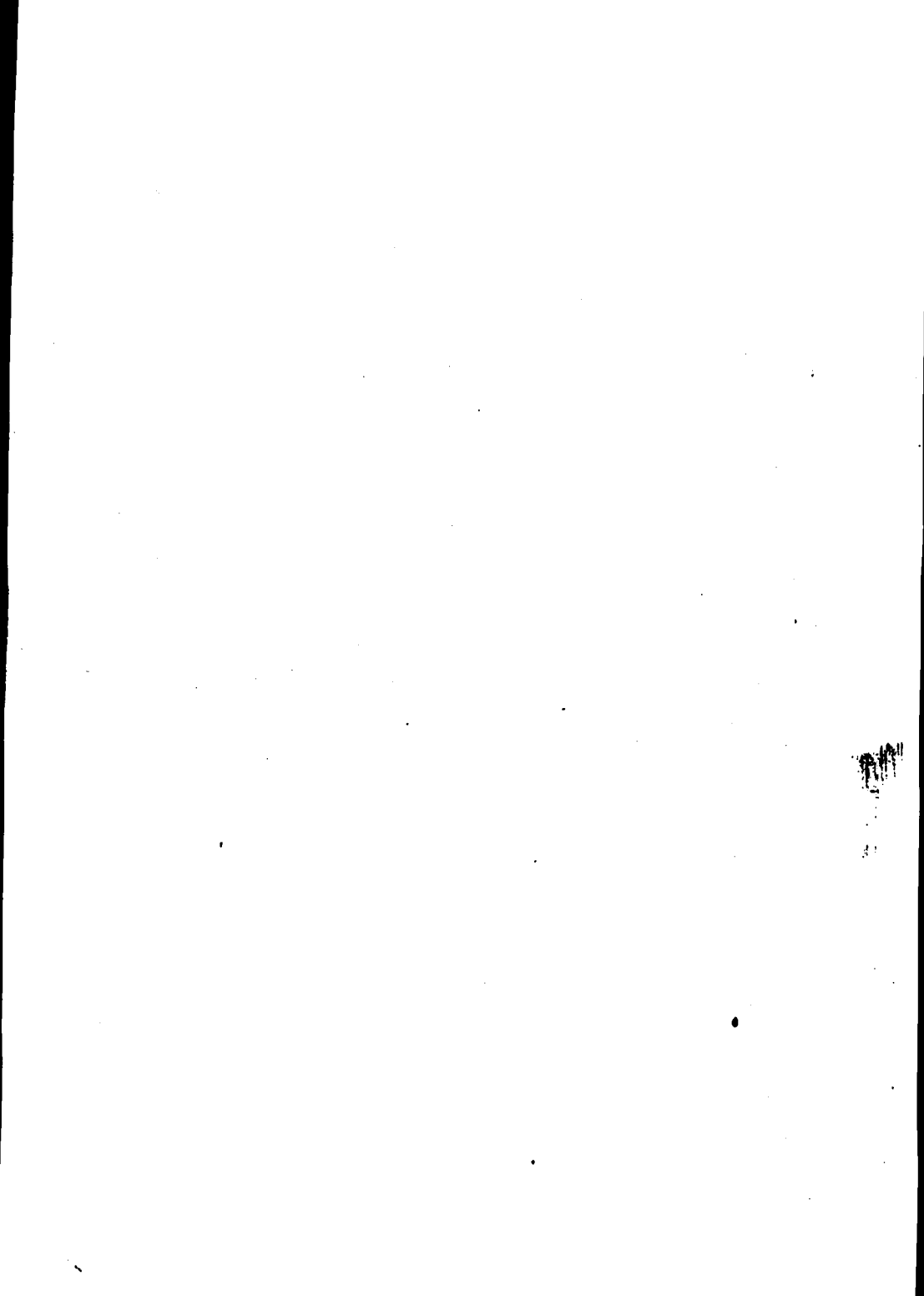
این عقیده نامناسب، عقائد دیگری هم که به حال جامعه مضر و خطرناک است اتحاد کرده‌اند...

تقلیب به زور شمشیر هنوز مشاهده نشده، مباحثه و الهام آسمانی وسیله تلقین یا نیل به ایمان در دیانت باب است که اگر به حال خودرها گردند، اصول و عقائد نه چندان نوین این واعظ بدون شک اهمیت خود را از دست خواهد داد و فقط تزییقات پیروان است که آنها را از فراموشی و بی‌اعتنایی نجات می‌دهد و بدبختانه تمام مؤمنین به این دیانت از دین اسلام هستند. اسلام در مجازات مسلمان مرتد انعطاف ناپذیر است. لذا اولیای امور مملکتی و مذهبی هر دو علاقتند هستند که این فرقه را ریشه کن سازند.

حدس زده می‌شود که این دین طرفدارانی دو آتشفشان از هر طبقه در طهران به دست آورده که حتی شامل پیاده نظام و توپخانه هم می‌شود و تعداد آنها در این شهر شاید به دو هزار نفر بالغ گردد.^(۱)

واقعه یزد که به وسیله وزیر مختار انگلستان به وزیر امور خارجه گزارش شد، به فعالیت‌های شخصی به نام محمد عبدالله که اظهار ایمان به دین جدید نمود، مربوط می‌شد. در آن زمان وحید در یزد بود و بی‌محابا ظهور قائم را به مردم ابلاغ می‌کرد. نواب رضوی مرد صاحب نفوذ شهر که از وحید به همان اندازه نفرت داشت که سعید العلماء از قدّوس، در صدد طرح نقشه و دسیسه‌ای برای از بین بردن او بود. علیرغم دستور و نهی وحید، محمد عبدالله با برنامه‌های خود پیش می‌رفت که به درگیری با عمال حکومت و مرگ او منجر شد. وحید مجبور شد شبانه، پای پیاده یزد را ترک کند. خانه‌اش در یزد غارت و خادمش حسن، گرفتار و کشته شد. وقتی که سواران اعزامی دشمنانش در

جستجوی او بودند، او در کوه‌ها مخفی شد و از راه‌های کوهستانی خود را به
بوانات در ایالت فارس رساند. در آنجا عده زیادی با تمام وجود از او پشتیبانی
نمودند که شیخ الاسلام مشهور بوانات موسوم به حاجی اسماعیل در زمره آنها
بود. وحید بعداً از راه فسا به سوی نیریز رفت.



ضمیمه ۴ شهادای سبعة طهران

در سال ۱۸۴۹ میلادی، پرنس دالگوروف وزیر مختار روس در طهران به دولت ایران معترض گردید که در اثنای عبور جهت عزیمت به حضور شاه، مجبور شده شاهد روی زمین کشیده شدن هشت تن از بجرمینی باشد که به خود می پیچیدند. مجازات اعدام آنها در حضور شاه اجرا شده بود. دالگوروف، فرستاده سیاسی تزار روسیه، مواجه شدن با چنین منظره‌ای را اهانتی نسبت به خویشتن تلقی نمود. شیل (وزیر مختار انگلیس) هم از اعتراض دالگوروفی حمایت کرد.^(۱) پالمستون نیز به نوبه خود اقدام شیل را مورد تأیید قرار داد. پرنس دالگوروف در تاریخ ۱۲ فوریه ۱۸۵۰ گزارش ذیل را برای کنت نسلرود^(۲) به سنت پترزبورگ مخبره نمود:

“مردم بر اثر اعدامی که به تازگی در میدان بزرگ شهر طهران به وقوع پیوسته، تحریک شده‌اند. اینجانب قبلاً یک بار نظرم را در مورد روشی که سال قبل سپاهیان شاه تحت فرمان شاهزاده مهدیقلی میرزا نسبت به قلع و قمع بایبان به کار بسته بودند، ابراز داشتم و خاطر نشان کردم که چنین روشی از تعصب آنها نخواهد کاست.

از آن به بعد حکومت در یافته است که طهران مملو از این نفوس متعصب خطرناک است که مقررات اجتماعی را رعایت نمی نمایند و تقسیم اموال کسانی را که از اصول اعتقادی آنان پیروی نمی کنند، توصیه می کنند. وزرای ایران که

۱- سند وزارت خارجه شماره ۶۰/۱۴۵ به تاریخ ۲۷ ژوئیه ۱۸۴۹

نگران اختلال در آرامش عمومی بودند، تصمیم گرفتند بعضی از این نفوس متعصب را دستگیر نمایند و بنا بر آنچه در افکار عمومی شایع است، آن افراد را با توجه به اقرار خود آنها به ایمانشان در طی استنطاق به قتل رساندند. تعداد این افراد منحصر به هفت نفر بود که بر حسب اتفاق دستگیر شدند، چون که تعداد بایبان در حال حاضر در نفس پایتخت بالغ بر هزاران نفر می‌باشد که به هیچ وجه حاضر به تبری از عقیده خود نمی‌شدند و با شادی و سرور به استقبال مرگ می‌رفتند و این را می‌توان حدّ نهائی تعصّب توصیف نمود. ولی نظر میرزا محمدعلی معاون وزیر امور خارجه عکس این است و تأکید می‌کند که این افراد به هیچ چیز اقرار نمودند و همین سکوت آنها دلیل کافی بر قصور و گناه آنها تعبیر شده است.

تنها می‌توان بر عدم بصیرت ملازمان شاه و اولیای امور مملکت پادشاهی تأسف خورد که تصوّر می‌نمایند با چنین اقداماتی می‌توانند شعله تعصّب مذهبی را خاموش سازند و نیز بی‌عدالتی که هادی اقدامات ستمگرانه آنها است و با آن قصد ارباب مردم را دارند، بدون استثناء علیه اوّلین عابری که به دست آنها می‌افتد اِعمال می‌کنند.^(۱)

ده روز بعد (۲۲ فوریه سال ۱۸۵۰) شیل به آقای پالمستن گزارش نمود که ظاهراً توصیه‌ای که از جانب دولت علیاحضرت ملکه انگلستان تسلیم

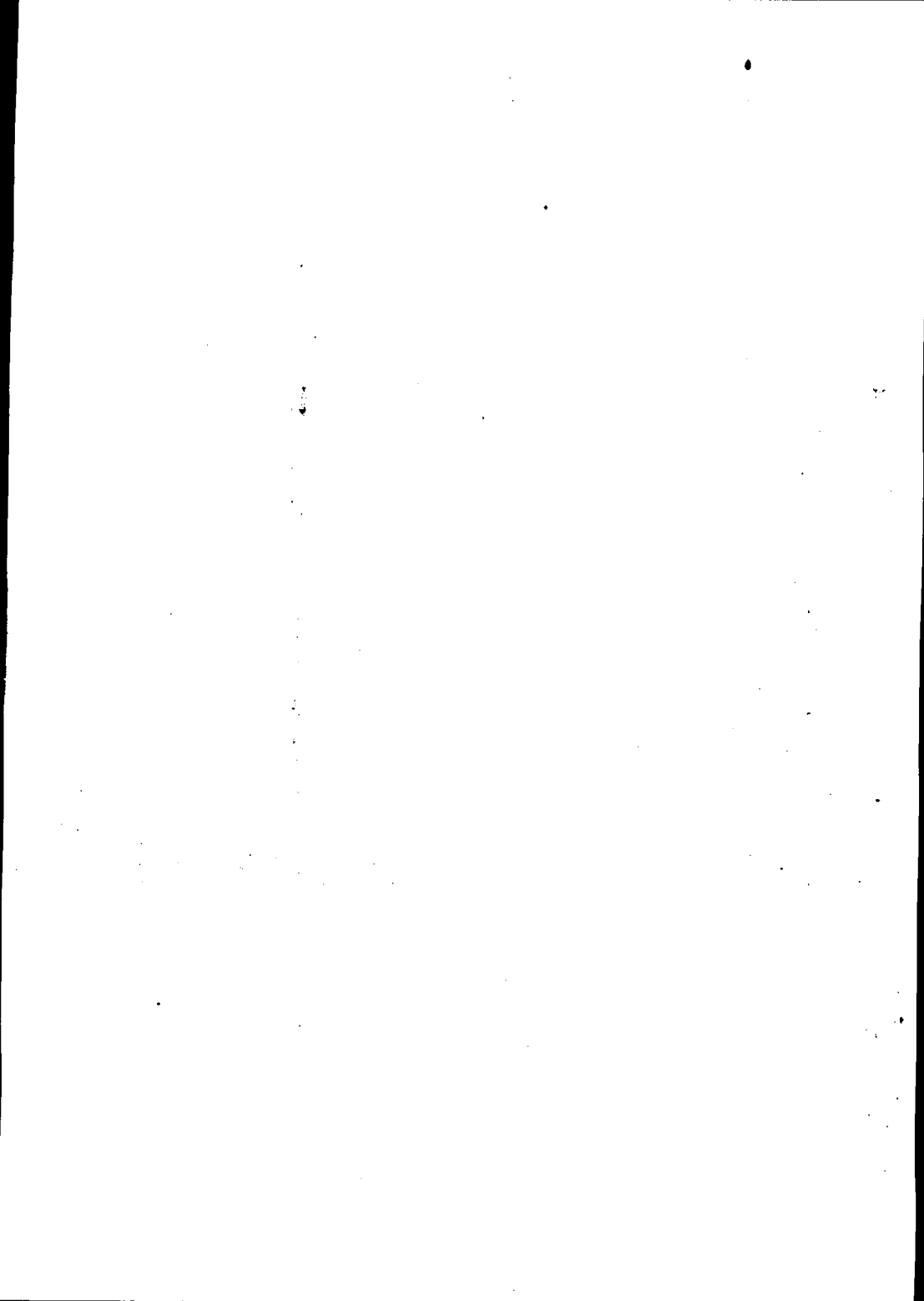
۱- دوسیه شماره ۱۳۳ طهران، سال ۱۸۵۰، صفحات ۵-۱۰۰، ترجمه دکتر فیروز کاظم زاده در Excerpts from Dispatches Written During 1848-1852 (مستخرجاتی از پیامهای کتبی پرنس دالکوروکی وزیر مختار روسیه در سالهای ۱۸۵۲ - ۱۸۴۸) که با اجازه از مجله شماره ۱ سال ۱۹۶۶، جلد اول عالم بهائی، پیام‌ها به عنوان ضمیمه کتاب ایوانف موسوم به The Babi Uprisings in Iran (قیام بابیها در ایران) منتشر گردیده است.

گردید، مبنی بر این که نایستی متهم به هر جرمی را در حضور پادشاه معدوم ساخت، بی تأثیر نبوده است. زیرا چند روز قبل هفت نفر بابتی متهم به توطئه برای قتل صدر اعظم بدون هیچ حادثه غیر منتظره و ناگواری در ملاء عام کشته شدند. شیل اظهار می‌دارد این واقعت احتمال اجرای اعدامهای علنی را ثابت می‌کند. میرزا تقی‌خان قبلاً گفته بود که در اعدامهای در ملاء عام خطر ربه شده و فراری دادن تبه‌کار وجود دارد. اما شیل فکر می‌کند که در این واقعه نسبت به معدومین احساس همدردی وجود داشت، زیرا داستان توطئه قتل صدر اعظم را عامه مردم باور نداشتند. او افزوده بود هر بابتی دستگیر شده اگر از ایمان خودش دست بردارد، از معدوم ساختن وی صرف‌نظر می‌شد و حال آن که همه آنها از چنین کاری امتناع کرده بودند. خود او به صدراعظم گفته بود که اعدام بایبان مطمئن‌ترین طریقه برای ترویج اصول عقاید آنان می‌باشد.^(۱)

لرد پالمستون در پاسخ به شیل اظهار داشت دولت فخریه علیاحضرت ملکه از استماع خبر موافقت ناصرالدین شاه با این توصیه که اعدامها در حضور وی صورت نگیرد، بسیار خوشوقت است، ولی اضافه نمود، مجازات نفوس به علت اعتقادات مذهبی، علاوه بر آن که بی عدالتی و ظالمانه است، اقدامی اشتباه می‌باشد و منجر به تشویق و ترویج اعتقادی خواهد شد که سعی در فرو نشانیدن آن می‌شود.^(۲)

۱- سند وزارت خارجه به شماره ۶۰/۱۵۰ / به ضمیمه شماره ۳ مراجعه کند.

۲- سند وزارت خارجه به شماره ۲۴۸/۱۴۰ مورخ ۲ مه ۱۸۵۰



ضمیمه ۵ واقعه زنجان

واقعه زنجان از ماه می تا دسامبر ۱۸۵۰ طول کشید و توجه کنسولهای روس و انگلیس را بیش از پیش به خود مشغول داشت و در ۲۵ می سرهنگ شیل به پالمستون چنین گزارش نمود: "در زنجان ... فرقه بایبان، که رهبرشان مجتهد اعظم شهر است، مبادرت به شورش نمودند. پنج ساعت بعد از دریافت این خبر یک گردان پیاده، چهارصد سوار و ۳ توپ به طرف زنجان حرکت کردند. این اقدام از لحاظ سرعت عمل در قشون ایران بی سابقه بوده است. شاید در اغلب ممالک اروپائی شتابی بیش از آن غیر ممکن باشد."^(۱) یک ماه بعد شیل گزارش نمود: "شورش زنجان هنوز خاموش نگشته و همچنان ادامه دارد. بابی‌های شهر با شور و شوق افراد نوایمان و با حقیر شمردن زندگی دنیوی که دینشان به آنها التاء نموده، به دفاع از خویش ادامه می‌دهند."^(۲)

برنس دالگوروکف، وزیر مختار روس، در تاریخ ۳۱ جولای چنین اظهار نظر کرد: "دولت تمام امکانات را به کار بسته که بایبها را مجبور به تسلیم داوطلبانه نماید. محمدعلی که سرپرستی ۲۰۰ یا ۳۰۰ نفر از این متعصبان را در زنجان به عهده دارد، در یکی از محله‌های شهر مزبور سنگر گرفته و ساکنین آن را به وحشت انداخته است. بالاخره امیر مجبور شد اقدامات شدیدتری به عمل آورد و محمدخان، بیگلربیگی سابق تبریز، با یک قشون دو هزار نفری و چهار توپ

۱- سند وزارت خارجه به شماره ۶۱/۱۵۱ به تاریخ ۲۵ مه ۱۸۵۰

۲- سند وزارت خارجه به شماره ۶۰/۱۵۴ به تاریخ ۲۵ ژوئن ۱۸۵۰

برای مقابله با آنها اعزام شده است.^(۱) دالگوروکف تعداد بایبان را بی اندازه قلیل تخمین زده است.

شیل در تاریخ ۲۲ اوت چنین نوشت: "بایبهای زنجبان هنوز آن شهر تقریباً بی دفاع را در مقابل سربازان شاه در اختیار دارند."^(۲) روز پنجم سپتامبر گزارش کرد: "... تعداد این متعصبین به چند صد نفر مرد جنگی قلیل یافته است؛ آنها با عزمی راسخ به یک جنگ بی نتیجه ادامه می دهند و به هیچ شرایطی برای تسلیم رضایت نمی دهند."^(۳)

دالگوروکف در چهاردهم سپتامبر گزارش داد: "بایبها که علیه سربازان شاه در مبارزه مرگ و زندگی درگیر هستند، هنوز در مقابل حملات محمدخان مقاومت می نمایند و تنها می توان از شدت و حدت مواجهه آنها با وضعیت پرمخاطره خود متحیر ماند. رهبر آنها ملاً محمدعلی به سامی افندی کنسول ترکیه و همچنین به سرهنگ شیل متوسل شده که وساطت نمایند. اما همکار انگلیسی من عقیده دارد که خیلی بعید به نظر می رسد که دولت ایران مداخله یک دولت خارجی را به طرفداری از فرقه مذکور را بپذیرد."^(۴) در ششم اکتبر، وزیر مختار روسیه با ابراز ناراحتی گفت: "من فکر می کنم اگر آنها (دولت ایران) توجه جدی تری به موضوع زنجبان مبذول داشته بود، اوضاع به مراتب بهتر بود. الآن ۵ ماه است که بایبها در مقابل ۶۰۰۰ نفر از زبده ترین سپاهیان شاه می جنگند و

۱- دوسیه شماره ۱۳۳، طهران، ۱۸۵۰، صفحات ۱-۴۷۰. برای تفصیلات به ضمیمه ۴ یادداشت ۲ مراجعه

۲- سند وزارت خارجه به شماره ۶۰/۱۵۲

کنید.

۳- همان

۴- دوسیه شماره ۱۳۴، طهران، ۱۸۵۰، صفحه ۵۶۲. برای تفصیلات به یادداشت شماره ۲ در ضمیمه شماره ۴

مراجعه کنید.

محمدخان که اکنون سه قسمت از شهر را در حیطه تصرف خود دارد، نمی تواند قسمت چهارم را که بایها در آن برای خود سنگر ساخته با شجاعت و خشمی که بهتر بود برای امر بهتری به کار می رفت از آن دفاع می کنند، تصرف نماید...^(۱) دالگوروکف در نهم نوامبر طی یادداشتی که مغایره نمود، چنین نوشت: "اخیراً افواج نظامی جدیدی برای مقابله با بایهای زنجان اعزام گردیده است. امیر اصلان خان والی شهر، که یکی از دانی های شاه است، متهم شده که با حرکات نسنجیده خود موجب مقاومتی شده که بایها در مقابل قشون شاه از خود نشان می دهند."^(۲) بالاخره در ۲۶ دسامبر دالگوروکف توانست گزارش کند که: "آشوب زنجان خاتمه یافته است. بعد از محاصره ای که ۶ ماه به طول انجامید، سربازان شاه مرکز شورش را از بین برده اند. بایها که تا آخرین نفس از خود دفاع نمودند و تعداد آنها به بیست نفر تقلیل یافته بود، به زیرزمینی پناه بردند که در آنجا قطعه قطعه شدند. این منازعه علاوه بر هزینه مالی، ۱۵۰۰ نفر کشته و معلول برای ایران بجا گذاشت."^(۳)

در این ضمن شیل در ۲۵ سپتامبر گزارش داده بود که: "پیروان باب قسمتی از شهر را سنگر بندی کرده اند که به نظر می رسد بدون تحمّل تلفاتی به مراتب سینگین تر از آنچه که مهاجمین مایلند تحمّل کنند، نمی توان آنها را از آنجا بیرون راند."^(۴) هو در تاریخ ۲۵ اکتبر نوشت: "بر خلاف هر گونه انتظار منطقی، قسمت کوچکی از زنجان که به وسیله بایان اشغال شده، همچنان سربازان شاه را که می کوشند فرقه مزبور را از شهر بیرون کنند، به مبارزه می طلبند." در همان

۱- دوسیه شماره ۱۲۳، طهران، ۱۸۵۰، صفحه ۵۸۲

۲- دوسیه شماره ۱۳۴، طهران، ۱۸۵۰، صفحه ۹۱

۳- دوسیه شماره ۱۳۴، طهران، ۱۸۵۱، ص ۱۵۶ ۴- سند وزارت خارجه به شماره ۱۵۳/۶۰

یادداشت اضافه می‌کند که ژنرال سر هنری بیتون^(۱) که از صحنه عملیات دیدن کرد، اظهار اطمینان کرد که می‌توان در عرض سه ساعت با سربازان عادی این کار را فیصله داد.^(۲) بیتون کسی است که محمدشاه را در رسیدن به سلطنت کمک کرده است. به نظر می‌رسد که شیل از ارسال گزارش درباره زنجان خسته شده بود زیرا در ۲۳ نوامبر چنین نوشت: "من همچنان از ایجاد هرگونه تغییر و تحولی در گزارشهای خود درباره زنجان ناتوانم. حملات همچنان عبارت از تلاشهای ضعیف و بی نتیجه و همان دفاعیات گویای نحوه تأثیر محاصره است." سپس گزارشی غیرعادی می‌فرستد که تأیید شده که مدافعین زنجان اصلاً باپی نیستند. چون شنیده شده که "از آن سوی دیوارها با صدایی که سربازهای این سوی دیوار می‌شنیدند ندای 'لا اله الا الله محمد رسول الله' بر می‌آوردند." گفته میشود که به علت جنایات و قیحانه‌ای که سربازان مرتکب می‌شدند، آنها می‌جنگیدند. حتی عجیب‌تر از آن، در همان یادداشت ۲۳ نوامبر این اظهار موهوم و به نحوی باورنکردنی دروغین است که "ملاً محمدعلی، رئیس این گروه

۱- Sir Henry Bethune سر هنری لنزی بیتون که در ایران فقط به لنزی صاحب شهرت دارد، از افسران انگلیسی اهل اسکاتلند بوده که در سال ۱۲۲۵ قمری به همراه سر جان ملکم به ایران آمد و در حدود ۲۰ سال در خدمت نظام ایران بود و دوره‌های سلطنت فتحعلی شاه، محمدشاه و ناصرالدینشاه قاجار را بخوبی دید. ابتداء که از هنگ مدرس هندوستان برای تعلیم سربازان در قسمت توپخانه به ایران آمد، درجه‌اش ستوانی بود و به تدریج ترقی کرد و به مناصب و درجات عالی از قبیل امیر توپخانه، فرمانده کل قوی و امیر تومانی نائل گردید و درجات و مناصب انگلیسی او هم خیلی عالی شد تا به درجه بارونی و سرلشکری رسید. نامبرده در سال ۱۲۰۱ قمری متولد و در سال ۱۲۶۷ قمری، برابر با ۱۸۵۱ میلادی در تبریز درگذشت و بر حسب امر دولت از جنازه وی تجلیل زیادی به عمل آمد و در قبرستان ارامنه به خاک سپرده شد.

بایبها، خود را باب واقعی اعلام کرده و سلف خود را کاذب دانسته است.^(۱) تاریخ ۱۶ دسامبر شیل به پالمستون نوشت: "کنسول علیاحضرت در تبریز به من اطلاع داد که سببیت و توحش عظیمی توسط سرپازان در زنجان اعمال شده، بالاخص رفتار آنان با زنانی که گرفتار شده‌اند، فوق العاده وحشتناک بوده است. من چگونگی جریان را به اطلاع وزیر ایرانی رساندم. امیر نظام برای اطلاعاتی که به او دادم از من تشکر کرد و گفت اقدامات فوری برای جلوگیری از این اعمال وحشیانه که کاملاً مفایر با احساسات و عواطف او است، به عمل خواهد آورد." "... نحوه برخورد امیرنظام در این مکالمه نشان دهنده بهتر شدن لحن کلام او، و نیز خلق و خوی او در توجه به پیشنهادهای مذکور بود"^(۲)

شیل در ۲۴ دسامبر به پالمستون چنین گزارش نمود: "این محاصره ممتد، اگر بشود اسم آنرا محاصره گذاشت، قابل توجیه نیست. شخصیتی انگلیسی که در این اواخر از زنجان عبور نمود، چند روز قبل به من اطلاع داد قسمتی از شهر که بوسیله بایبها اشغال شده، محدود می‌شود به ۳ یا ۴ خانه و عده آنها هم بی اندازه ناچیز است. آنها نحوه دفاعی که در پیش گرفته‌اند به نظر می‌رسد به مراتب از سطح مهارت نظامی فرماندهان ایرانی فراتر می‌رود. تمام محوطه‌ای که این منازل را شامل می‌شود، از زیر حفاری و خاک برداری شده و به وسیله راهروهایی به هم وصل شده‌اند. بایبها در اینجا از گلوله‌های توپ و تیر مهاجمین که آشکارا تمایل به جنگ زیر زمینی ندارند، در امان هستند."^(۳)

رد پالمستون در تاریخ ۱۱ فوریه ۱۸۵۱، به شیل چنین می‌نویسد: "دولت علیاحضرت اقدام شما در مطلع کردن امیرنظام... از اعمال خشونت آمیز

۱- همان به تاریخ ۱۶ دسامبر ۱۸۵۰

۲- سند وزارت خارجه به شماره ۶۰/۱۵۴

۳- همان به تاریخ ۲۴ دسامبر ۱۸۵۰

سربازان ایرانی در زنجان را مورد تأیید قرار می‌دهد.^(۱)

نهایتاً این گزارش شیل در ارتباط با واقعه زنجان در تاریخ ۶ ژانویه ۱۸۵۱ است که شرح داده است: "مفتخرم به عالیجناب گزارش نمایم که زنجان بالاخره تسخیر شده است. ملا محمدعلی، رئیس شورشیان، بر اثر زخمی که در بازو برداشت، فوت نمود و پیروانش که رئیس خود را از دست داده بودند در حمله‌ای که کاهش قوای دفاعی آنها فرمانده سربازان شاه را تشویق به آن نمود، تسلیم شدند. این موفقیت بیرحمی بزرگی در پی داشت. جبن و بزدلی سربازان که در اثر وقایع این محاصره به نحوی بدنام کننده معروف شده بود، به سببیت و درنده‌خویی تبدیل شد" - سربازان در کمال خونسردی صرفاً به انتقام... کشته شدن هم‌قطاران‌شان تمام اسراء را آماج سرنیزه‌های خود کردند. نفرت و تعصب مذهبی و تحریک احساسات آنان نسبت به دشمنی خونی که در بین قبائل بسیار شدید است، سبب شد این عمل بیرحمانه صورت گیرد. گفته می‌شود که چهارصد نفر بدین طریق از بین رفتند و عقیده بر این است که در بین آنها زنان و کودکان هم بوده‌اند. در صحت واقعه شکمی نیست. زیرا دولت طی اعلامیه‌ای تقلیل در جمعیت شهر را گواهی نموده است. گرچه احتمال می‌رود که در تعداد مبالغه شده باشد.^(۲)

ضمیمه ۶ تحقیق لرد پالمستون

در تاریخ دوّم ماه می سال ۱۸۵۰ میلادی، لرد پالمستون خطاب به شیل چنین نگاشت:

"باید از شما بخواهم شرحی مفصّل تر از آنچه که در مراسله شماره ۲۰، مورخ ۱۲ فوریه شما، در باره تفاوت بین تعالیم فرقه جدید بابی و دیانت رسمی ایران، ذکر شده است، برای اینجانب ارسال دارید."^(۱)

در ۲۱ ژوئن، شیل به پالمستون چنین پاسخ داد:

"در امتثال اوامر عالیجناب افتخار دارد شرحی درباره فرقه جدید بابی به ضمیمه حضورتان ایفاد نماید. شرحی که در ضمیمه شماره یک تقدیم شده، مأخوذ از گزارشی است که یکی از پیروان باب در اختیار اینجانب گذارده و تردیدی در صحّت آن ندارم و دیگری مستخرج از نامه یکی از علمای طراز اول یزد است، که نمی توان به آن اطمینان داشت.

بایبیت ساده ترین ادیان است. اصول اعتقاداتش در مادی گری و نظام اشتراکی، و بی اعتنائی مطلق به خیر و شرّ و کلیه اعمال بشری خلاصه شده است."^(۲)

متأسفانه، هر دو گزارش ارسالی برای پالمستون به غایت عاری از دقت و صحّت است. علاوه بر این نظریات شیل حاکی از آن است که خود او شخص بی غرضی نبوده و واضح است به شرحی که بنا به گفته وی از طرف یکی از پیروان باب به او داده شده ترجمه کلمه به کلمه متن اصلی به انگلیسی نبوده، بلکه

چنان که از دو جمله ذیل بر می آید، نوعی بازسازی همراه با مداخله شخصی بوده است که می نگارد: "پیروان باب به ثبوت حضرت محمد (ص) و اصل الهی بودن قرآن معتقدند. اما باب مدعی است که تا این لحظه، فقط معنی ظاهری قرآن مفهوم می شد و بدین سبب او آمده است تا اسرار حقیقی و رموز کلام و معنای صحیح کلام الهی را شرح و توضیح دهد." اما در قسمت بعدی این گزارش دیده می شود کلماتی چون "پیامبر" و "منبع الهی" معنایی ندارند.

مدرک دیگر در اثبات این موضوع یادداشت دست نویس شیل و مطالبی است که در حواشی افزوده^(۱) و گزارش فرد بابی را از آن استخراج کرده است.

کدام یک از اصحاب حضرت ربّ اعلی حاضر است بگوید: "آمیزش جنسی بین زن و مرد تا حد زیادی دستخوش بی بند و باری بوده و هیچ نوع عقد و ازدواجی وجود ندارد؟ هر مرد و زن تا وقتی که تمایل داشته باشند با هم زندگی می کنند و هنگامی که مرد دیگری میل به تصرف آن زن داشته باشد، این بستگی به میل زن دارد و نه مردی که شوهر او بوده؛ اگر بتوان به او نام شوهر داد. مرد می تواند به هر تعداد که بخواهد زن اختیار کند و زن نیز دارای چنین اختیاری است." اگر نگوییم که گزارش این فرد بابی مخدوش شده، باید بگوییم که وی فردی به کلی منکر اصول اخلاقی و بالمره محروم و بی اطلاع از تعالیم حضرت ربّ اعلی بوده است.

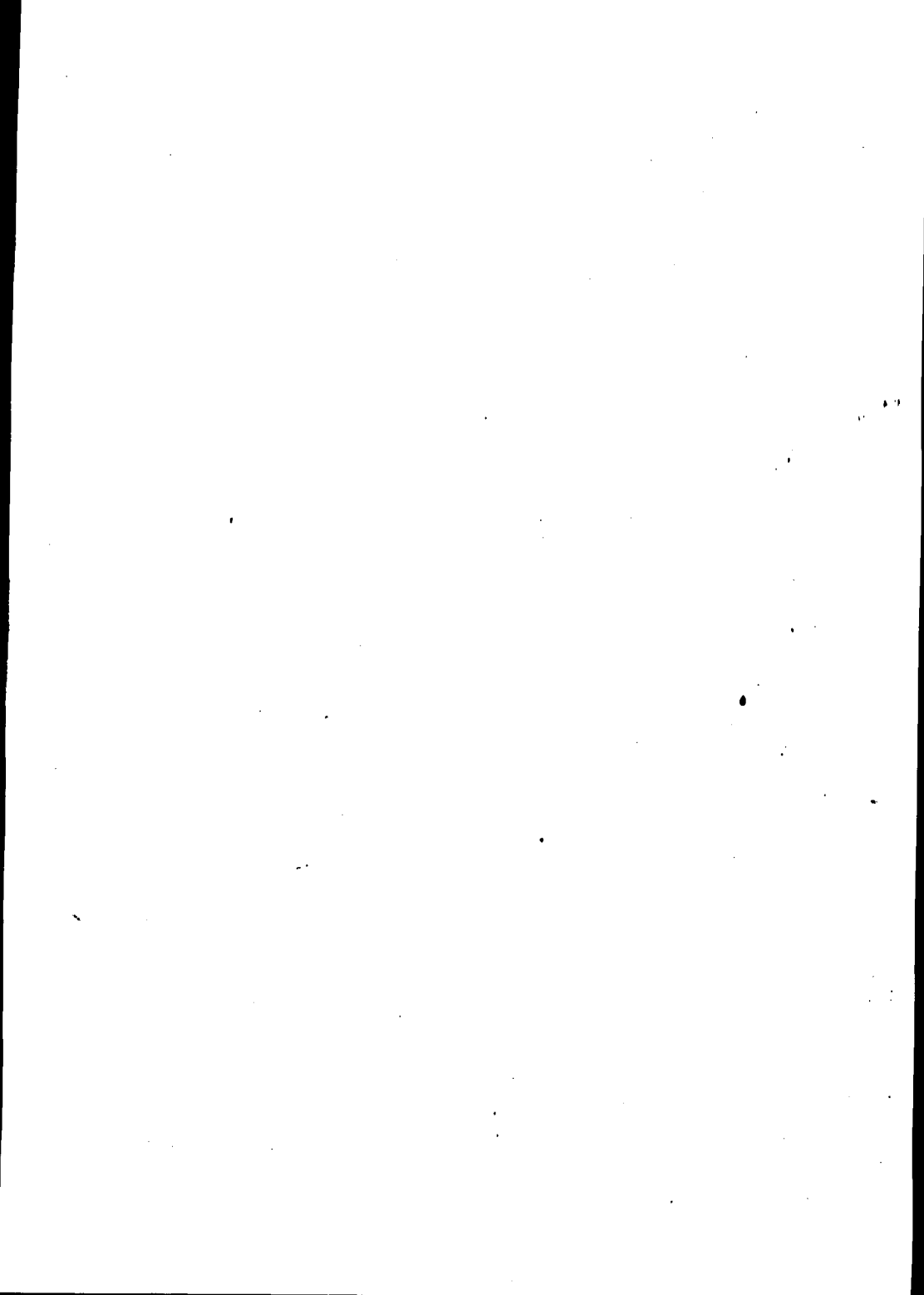
سطور زیر نیز که به همان میزان، فوق العاده مغشوش و عجیب و مخالف با تعالیم حضرت ربّ اعلی مندرج در دو کتاب بیان فارسی و عربی است، در گزارش منسوب به فرد بابی آمده است: "بهشت و دوزخی وجود ندارد. بنابراین، عالم بعدی هم نخواهد بود. در واقع فناپذیری سرنوشت قهری بشر

است. او با هر موجود زنده دیگر اعم از حیوان و گیاه خلاصه کلام، همه چیز مستهلک در ذات الوهیت می‌گردد. همه چیز خدا است و خدا همه چیز است. و این عبارت مأخوذ از صوفیه است که معتقدند هر کائی جلوه‌ای از خداوند است. دوزخ درد و رنج و بهشت شادمانی و سرور در این عالم است. بنابراین مفهومی به عنوان جنایت وجود خارجی ندارد و فضیلت نیز معنایی ندارد جز آنچه که فقط به روابط بشر با یکدیگر در این جهان مربوط می‌شود. اراده بشر از هر امری در امور قانون اوست.

همه اشیاء چه در گذشته و چه در حال چنین بوده و هستند و خواهند بود. مطلق‌ترین مادی‌گرایی به نظر می‌رسد تشکیل دهنده جوهر عقائد آنهاست. خدا یکی است؛ ماده و ذرات وجود هر فردی، اعم از زنده یا مرده، خدا است و همه چیز خدا است و هر شیئی، همیشه بوده، همیشه هست و همیشه خواهد بود. (۱)

شرح ارسالی یکی از علمای یزد عبارت از حمله شدیدی به حضرت ربّ اعلی و جناب وحید بوده که آن را شیل در نامه‌اش به وزارت امور خارجه بریتانیا به این عنوان که "موثق نیست" ذکر کرده است، از بعضی جهات با آنچه به اصطلاح شخص "پیرو باب" حکایت کرده، بی شباهت نیست.

چنین مستغرجاتی، موضوع را روشن می‌سازد که لرد پالمستن وزیر امور خارجه بریتانیا با گزارشهای نادرست نماینده خود در طهران، چگونه برداشت نادرستی داشته است.



ضمیمه ۷ افسانه پردازی

حجم مطالب منتشره درباره مذاهب بابی و بهائی در غرب، کم نیست. آثار تحقیق معتناهی در این باره به زبان‌های روسی، فرانسوی و انگلیسی موجود است. نوشته‌های الکساندر تومانسکی^(۱)، بارون روزن^(۲)، میرزا کاظم بیگ، کنت گوینو^(۳)، نیکولا^(۴) و ادوارد گرانویل براون^(۵) از آن جمله می‌باشند. آثاری شامل حملات و ردیه‌ها نیز داریم، اما به سالهائی که آئین بهائی پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در جهان غرب داشته، مربوط می‌شود.

نوع دیگری از آثار نیز وجود دارد که، شایان توجه است اما فقط از دیدگاه منفی. این آثار کمکی به روشن شدن موضوع نمی‌کند، بلکه افسانه می‌سازد. به طور کلی سخنان و انتشارات مستشرقین و مسافرین اتفاقاً به ایران جزو این دسته‌اند، اما به هیچ وجه به چنین نویسندگانی محدود نیست.

از این انتشارات و نظریات افسانه ساز، کتاب بزرگی می‌توان تألیف نمود که در اینجا فقط به مستخرجات کمی باید قانع شویم. بعضی از این اظهار نظرهای جدی خیلی سرگرم کننده است؛ مانند مطالب ذیل که از کتاب آرتور آرنولد^(۶) اتخاذ شده است:

Baron Rosen - ۲

Alexander Toumansky - ۱

A. L. M. Nicolas - ۴

Count Gobineau - ۳

Edward Granville Browne - ۵

۶- آرتور آرنولد Arthur Arnold (۱۹۰۱ - ۱۸۴۳) نویسنده و سیاستمدار رادیکال؛ عضو مجلس برای

سالفورد Salford و سردبیر مجله اکو Echo

"میزان بی عدالتی و ظلمی که این محکمه‌های قرآنی بر مسیحیان وارد می‌آورند، شاید در مقام مقایسه با سرکوبی موارد تخلف و تخطی که درون مرزهای جامعه خودشان صورت می‌گیرد، ملایم به نظر برسد. فتوای "صد چوب" را دیدیم که بر اثر بیان غیرمحتاطانه و بی‌پروای آراء آزادی‌خواهانه چه بر سر دوست ظل‌السلطان^(۱) آورد که علاوه بر آزادی بیان مرتکب عمل قبیح پوشیدن شلوار به سبک اروپائیان شده بود. ولی در اصفهان بدعتی زنده وجود دارد که در ایران بسیار حائز اهمیت است و هر وقت علیه کسی ثابت شود، سزایش مرگ است.^(۲)

در اوایل قرن حاضر، پسری در شیراز متولد شد. پسر بقالی که نامش ضبط نشده است. فرزند این بقال چون به سن شباب رسید، عقیده و آراء خویش نسبت به دیناتی را که به مراتب از دینانت محمد ملایم‌تر و آسان‌گیرتر بود اعلام و بیان کرد. او به نام باب شهرت دارد و پیروانش بانی نامیده می‌شوند. او در سال ۱۸۵۰ به عنوان پیامبر صاحب شهرتی گردید و مریدانی گرد او جمع شدند که حاضر بودند مانند محافظین حضرت محمد در آن ایام اولیه در مدینه، که هنوز در نبرد شهرتی نیافته و طرح قرآن را نریخته بود، خون خود را در دفاع از او نثار نمایند. باب به عنوان دشمن خدا و بشر مورد حمله قرار گرفت و بالاخره دولت ایران او را زندانی و محکوم به مرگ کرد. او باید تیر باران می‌شد و در حالیکه در تبریز به یک تیر چوبی بسته شده بود، در مقابل جوخه آتش منتظر مرگ ایستاد. صدای شلیک شنیده شد و باب احساس کرد جراحی برداشته اما از بند آزاد شده است. زخم او شدید نبود و گلوله‌ها طنابی را که او با آن بسته

۱- ظل‌السلطان مسعود میرزا، ولد ارشد ناصرالدین شاه، والی کل اصفهان و ایالات مجاور آن

۲- در زمان دیدار آرنولد، میرزا اسدالله خان، یک بهائی، در اصفهان وزیر بوده است.

شده بود، پاره کرده بود. ابرهائی از دود محل استقرار او را پوشانم و موقعی که شتابان از تیر چوبی به اطاق سربازان که در مجاورت آن قرار داشت دوید، احتمالاً بارقه‌ای از امید در او دمیده شد که شاید بتواند نجات پیدا کند. شهرت زیادی داشت و برای قانع کردن سربازان و مردم به این که معجزه‌ای واقعی جان او را نجات داده، چندان دشوار نبود. اگر از آن جا راهی به مخفیگاهی وجود داشت، شاید نیمی از مردم ایران به او ایمان می‌آوردند و بابی می‌شدند. اما اوضاع چنین نبود. آن مفلوک بیچاره فقط فردی عادی بود و سربازان مشاهده کردند که او هیچ قدرت خارق‌العاده‌ای ندارد. دوباره او را به قتلگاه بردند و تیرباران کردند. اما مخالفت را با مجازات نباید سرکوب کرد، و البته آیین بابی با اعدام او از میان نرفت. دو سال بعد وقتی که شاه فعلی از ورزش مورد علاقه‌اش لذت می‌برد و قدری جلوتر از افرادی بود که در پشت سر او حرکت می‌کردند، سه مرد به طرف اعلیحضرت حمله نموده، در تلاش برای قتل، او را زخمی کردند. ناصرالدین شاه قاجار به خاطر چابکی‌اش و رسیدن افراد نجات پیدا کرد و سوء قصد کنندگان را دستگیر کردند. آنها خود را بابی معرفی کردند و به اقدامشان افتخار نمودند که با کشتن شاه قصد گرفتن انتقام مولای خود و تبلیغ مرامشان را داشتند. مهاجمین شکست خورده با همان بیرحمی که متهمین این فرقه همیشه با آن مواجهند، به قتل رسیدند. در بدن متهمین سوراخ‌هایی تعبیه کرده در آن شمع‌های روشن نصب نمودند. پس از تحمل زجر طولانی، پیکرهای شکنجه شده آنها با ساطور قطعه قطعه شد.

در اغلب کشورها، قانون کیفری با حکومت است که از طرف جامعه از مجرم انتقام بگیرد؛ ولی در ایران این چنین نیست. طبق تعالیم و دستورات قرآن، قانون جزا بر این است که خویشاوندان مقتول از قاتل واقعی یا آتی انتقام می‌گیرند. بر حسب این عقیده پیشکار شاه از طرف اعلیحضرت یک نفر از

توطئه گران را به دست خویش به قتل رساند. هنوز باینها سبب زحمت و وحشت حکومت اصفهان هستند. جائیکه تعداد مؤمنین این فرقه بیشتر از شهرهای دیگر ایران قلمداد شده ولی بیشتر آنها امروزه از باب به بهار^(۱) روی آورده‌اند. او در این اواخر و شاید در حال حاضر به دستور دولت عثمانی در عگّا، واقع در عربستان زندانی شده است. بهار ادعا می‌کند که او خود خدا یعنی آبِ سماوی است که در هیکل انسان ظاهر گشته و می‌گوید که باب نسبت به او به منزلهٔ یحیی تمعید دهنده است به حضرت مسیح. به ما اطمینان دادند که خانواده‌های محترمی در اصفهان هستند که این زندانی متعصب را پرستش می‌کنند که جان و مال آنها را با خلوص و ایمانی پنهانی دچار مخاطره می‌کند که اگر این ایمان نهانی آشکار شود، برای آنها بدبختی و شاید مرگ وحشتناکی در پی داشته باشد.^(۲)

گزیدهٔ دوّم از کتاب وزین تری است که به وسیلهٔ دیپلمات آمریکائی به نام بنجامین^(۳) که اوّلین وزیر مختار رسمی اعزامی ایالات متّحده به ایران بود، نوشته شده است:^(۴)

۱- Behar نویسنده اشتهاماً بهاء را بهار نوشته است - م

۲- Arnold, Through Persian by Caravan, Vol. II, pp. 32-5

۳- S.G.W. Benjamin این شخص در زمستان ۱۸۸۳ - ۱۸۸۲ به وسیلهٔ پرزیدنت آرتور به سمت سفیر ایران بر طبق مصوبهٔ قانون از کنگره منصوب گردید و در سال ۱۸۸۵ در پی به قدرت رسیدن دمکرات‌ها به رسم معمول در خدمات دیپلماتی ایالات متحده آمریکا به دیار خویش مراجعت نمود.

۴- در زمستان سال ۱۸۸۳-۱۸۸۲ مؤلف توسط پرزیدنت آرتور به مقام نمایندگی در ایران که تازه به موجب قانون مصوبهٔ کنگره ایجاد شده بود منصوب شد. در سال ۱۸۸۵ با قدرت گرفتن حزب دمکرات، طبق روال معمول خدمات سیاسی ایالات متّحده، به زندگی خصوص خود بازگشت. (Benjamin, Persian and)

اما در حال حاضر، مشهورترین فرقه در ایران به احتمال قوی همان بابیها یا پیروان باب هستند. اهمیت آنها زیاد بستگی به تعداد یا نفوذ سیاسی آنها ندارد. بلکه فی الواقع در این است که این فرقه جدید مملو از اشتیاق نوکیشان است و هر روز پیروانی در سراسر ایران حتی در این اواخر در ترکیه پیدا می‌کند. بابیها مظهر یکی از مهمترین پدیده‌های مذهبی این عصرند. مع هذا باید قبول کرد که عقائد آنها از نقطه نظر کمونیستی شباهت بسیار زیادی به قوانین مزدک دارد که بعد از آن که با انتشار عقاید هرج و مرج طلبانه خود، کشور امپراطوری را به ورطه ویرانی کشاند، توسط خسرو اول کشته شد.

سید علی محمد در سال ۱۸۱۰ در شیراز متولد شد... و مانند تمام مؤسسين مذاهب شرقی، رسالت خود را با دوره‌ای از انزوا و دعا و تفکر شروع نمود. او حضرت محمد و حضرت علی را در آئینی که خود را ملزم به اعلام آن می‌دانست قبول داشت؛ اما این نکته را بر آن عقیده افزود که روح آنها در نفس او دمیده شده و بنابراین، او پیامبری اولوالعزم است که مقدر است و عود کتاب آنها را تحقق ببخشد. لذا رسالتش این است که اعلان نماید آنچه هست، از طرف خدا است و او تجسمی از زندگی مطلق و ابدی است. به این عقیده، سوسیالیزمی اضافه شد که تساوی بین عموم را محقق می‌سازد و امتیازات و طبقات اجتماعی را از بین می‌برد و اشتراک در اموال و زنان را برای عموم مقرر می‌سازد. این اصول عقاید جدید، قلوب توده مردم را تسخیر کرد و مردان و زنان از هر طبقه شتابان به او اقبال کردند تا شور و اشتیاق خود را برای وعده‌های او جهت زندگی بهتر که با اجرای تعالیم تند و مهارنشدنی باب حاصل می‌شد، اعلام کنند... اگر اجازه داده می‌شد این نهضت بدون مراقبت و نظارت همچنان انتشار یابد احتمالاً نتایجی داشت که دولت نمی‌توانست مدتی طولانی نسبت به آن بی‌توجه بماند. لذا پس از چندین اغتشاش شدید، باب گرفتار و در تبریز تیرباران شد که

فقط شعله آتش را فروزان تر کرد. اذیت و آزار وحشیانه شروع شد. ولی بایان مایل نبودند بدون مبارزه تسلیم شوند... بایان اکنون مجبورند مراسم مذهبی خود را در خفا انجام دهند. همه آنان در ایران ظاهراً معتقد به فرقه شیعه هستند. اما فعالیت بایان متوقف نمی‌شود و عده آنها به سرعت رو به افزایش است. نفوذ این فرقه به ترکیه نیز سرایت کرد. رهبر شعبه ترک این فرقه اکنون در شهر قسطنطنیه ساکن است.

در ایران لقب رهبر فعلی این فرقه، صبح ازل است. چون اعتقادش به باب مکنون و سری است، نامش نیز در این رابطه عنوان نمی‌شود... هم‌اکنون به نظر می‌رسد فعالیت‌های غیر عادی در میان بایان جریان دارد، نمایندگان یا مبلغین مذهبی به طور مخفی سراسر کشور را در می‌نوردند، نه تنها به نیت تبلیغ و یافتن نفوسی که به کیش آن بگرایند، بلکه برای اصلاح اصول اعتقادی نیز. اشتراک در همسران دیگر در فرقه باب عملی نمی‌شود، اما، در عین حال با تأکید آکید ذکر می‌شود که باب چیزی جز تجلی ذات الهی در هیكل عنصری نیست.^(۱)

گزیده بعدی شرحی است از کتابی به قلم دیپلمات دیگری به نام جنرال سر تاماس ادوارد گوردون^(۲) که زمانی وابسته نظامی بوده و سمت دبیر امور شرق را در هیأت نمایندگی ملکه ویکتوریا در طهران داشته است. در این کتاب که پس از دیدار ثانوی خود از ایران نگاشته، چنین آمده است:

«فرقه محمدی بابی، مسلکی منزوع از اسلام تلقی می‌شود. آنان ادعا دارند

که فقط طرفدار نهضت اصلاح طلبانه ادبی و مذهبی در اسلام می‌باشند و بالاخره، البته در طهران، تفاهم بیشتری برقرار شده و برخورد بهتری با آنان می‌شود. آنان به این اتهام که گروهی خطرناک بودند که هدفشان براندازی دولت و دین بوده، مدتهای مدید به شدیدترین وجه حتی تا مرحله شکنجه و مرگ مورد تعقیب و زجر و آزار قرار می‌گرفتند. ولی توصیه‌های بهتری اکنون غالب گشته، که نشان می‌دهد هنگام آن فرا رسیده که زجر و آزار پیروان این فرقه که در تمام موارد در دوره کنونی هیچگونه خصومتی نسبت به دولت ندارند، متوقف شود. و دولت احتمالاً حقیقت این گفته بایان را که از اثر دم هر شهید، هزاران مؤمن جدید به وجود می‌آید، دریافته است.

یک مقام و مرجع مشهور به علم و مطلع از امر باب، راجع به بنیانگذار دیانت بانی چنین می‌نگارد که او "افکار و امیدهای پیروان خود را به سوی این جهان هدایت کرده نه به سوی عالم غیب..." از این کلام استنباط می‌شد که او به مرحله آینده و نیز به حیات ورای این زندگی اعتقاد نداشت. البته در میان پیروان آئینی جدید، که دارای افکار آزادیخواهانه و توأم با سعه صدر است، تداوم تحولات تازه در اعتقادات را باید انتظار داشت؛ و با اشاره به این نظریه که بایان به جهان بعد نمی‌اندیشند، شنیده‌ام که آنان معتقد به تناسخ روح می‌باشند و معتقدند که ارواح نیکوکاران پس از مرگ، دوباره به خلعت هستی آراسته شده سعادتمند خواهند شد و بر عکس ارواح شریره دچار بدبختی خواهند گردید. یکی از بایان در بحث دربارهٔ ازلیت وجود به من گفت: "شما به دنیای آینده اعتقاد دارید چرا نبایستی به ازلیت وجود نیز معتقد باشید؟ ابدیت نه آغاز می‌شناسد نه انجام." این موضوع تناسخ که عموم بایان به آن معتقد هستند، البته تداوم اعتقاد اصلی آنان در خصوص رجعت باب و هیجده نفر انبیاء حواری وی است که مجمع قدیسین در این فرقه را تشکیل می‌دهد.

اصلاحات در نهضت بای در ارتباط با سلوک با زنان، پیشرفت بارزی را نسبت به تمام نظامهای جدید قبلی شرقی نشان می‌دهد. تعدد زوجات و مُتعه ممنوع شده و استفاده از چادر توصیه نمی‌شود و تساوی زن و مرد چنان به شدت مورد تأیید واقع شده که همیشه لااقل یکی از ۱۹ نفر انبیاء عالی‌مقام و فرمانروا باید از زنان باشد. این امر در حکم بازگشت به مقام اولیه زن در ایران باستان است که درباره آن ملکم در نقل قول از کونینتوس کورتیوس^(۱) می‌نویسد که اسکندر در حضور مادر خود سیسی گامبیس^(۲)، مادام که به او اذن جلوس نمی‌داد، نمی‌نشست. زیرا در ایران رسم بر آن نبود که پسران در حضور مادران راحت بنشینند.^(۳)

باید گفت که روایت طولانی سر توماس گوردن^(۴) راجع به بایان (فقط قسمتی از آن بیان شد) از بسیاری جهات خوب است، ولی افسانه‌ها را تداوم می‌بخشد.

Sisygambis - ۲

Quintus Curtius - ۱

Gordon, Persia Revisited, pp. 81-91 - ۲

۴- گوردون لوریمر Gordon Lorimer مجله نویسنده فرهنگ نامهای جغرافیائی خلیج فارس "Gazetteer of the Persian Gulf" یکی از تواناترین افراد اداره سیاسی هند به شمار می‌رفت و مقامها و مسئولیتهای گوناگونی در منطقه خلیج فارس بر عهده داشت. در سال ۱۹۰۴ از طرف دولت هندوستان، مأمور تنظیم فرهنگ جغرافیائی خلیج فارس گردید. در اواخر سال ۱۹۱۳، لوریمر به سمت چترال کنسول در پو شهر و نماینده سیاسی مقیم در خلیج فارس جانشین سر پرسی کاکس (Sir Percy Z. Cox) شد. در ماه فوریه از بد حادثه، با اسحلهای کمری موجب مرگ ناهنگام خود گردید.

نویسنده کتاب حاضر، به خوبی این واقعه را به خاطر دارد. نشریه مورد بحث به همت سرگرد بردوود Capt.

R. L. Birdwood آماده انتشار شد.

سرنجام به دو بخش از کتابی اشاره می‌کنیم که در ردیف کتب معتبر طبقه‌بندی شده بود، به طوری که پس از انتشار در سال ۱۹۱۵، بیش از ده سال در فهرست محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان حفظ شد. در آن کتاب مطلبی این چنین ذکر شده است:

"ارتدادی مذهبی که مقدر بود عواقب سیاسی وخیمی در ایران به بار آورد و در آخرین سالهای حیات محمدشاه ظاهر گردید، باییت بود؛ یعنی اعتقاد بایمان یا پیروان باب. بانی آن شخصی به نام سید علی محمد فرزند بقال شیرازی بود که در عنوان جوانی به نمایندگی والد خود به بوشهر عزیمت نمود و اندکی بعد، از آن شهر عازم زیارت مکه گردید و سپس در محضر حاج سید کاظم اعظم علمای آن عصر در کربلا به تلمذ پرداخت و پس از وفات معلمش به بوشهر مراجعت نمود و در آنجا در تاریخ ۲۳ می ۱۸۴۴ دعوی نبوت نمود و این تاریخ زمان ظهور وی با این عنوان به شمار می‌رود.

"او اینک عنوان باب را اتخاذ کرد که تنها از طریق وی عرفان امام مهدی، امام دوازدهم، نائل آمد. بلا تردید، به مرور ایام، دعاوی او ابعاد وسیع تری یافت و به نحوی موفقیت آمیز خود را مهدی، رجعت نبوی و تجسم نفس خداوند اعلام کرد."^(۱) امر بابی از لحاظ مذهبی در سراسر ایران تحریم و تکفیر شد و قتل عام پیروان آن آغاز گشت و متقابلاً قتل عاملان اصلی و رهبران این آزارها و کشتارها به قتل می‌رسیدند و این حرکات متقابل در آن زمان تداول یافت.

"دین جدید بابی در ایران، که تأسیس آن را می‌توان سال ۱۸۴۴ دانست،

۱- لرد کرزن در کتاب ایران و مسئله ایرانیان، ج ۱ ص ۲۹۷

که میرزا علیمحمد معروف به باب اظهار امر نمود، به نظر نمی‌رسد که هنوز سواحل خلیج فارس را در اختیار گرفته باشد، با وجودی که باب در اوائل رسالت علنی خود به بوشهر سفر کرد. گزارش شده که در سال ۱۹۰۵ میلادی در بوشهر فقط ۵۰ نفر بابی می‌زیسته‌اند که اغلب در استخدام اداره گمرک و توپخانه بوده‌اند و قلیلی نیز در بندرعباس و بندرلنگه و احتمالاً در شهر ویران در ناحیه لیراوی سُکنی داشته‌اند. اما در بغداد که از سال ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۴ مرکز دیانت بابی محسوب می‌شد، گویا احدی باقی مانده است. ولی احتمال دارد که بایبان در جاهانی ساکن هستند که موجودیت آنان معلوم نگردیده است.^(۱)

ضمیمه ۸

توضیح مترجم درباره حضرت طاهره

تاریخ نویسان شرق و غرب به تفصیل از اصل و نسب و شرح حال و احوال جناب طاهره باخبر بوده و از نزدیک ناظر و شاهد آن رویدادها بوده و مطالبی بیغرضانه و منصفانه نوشته اند. از جمله تاریخ نویسان غیر ایرانی و مأمورین دولتی و عالی رتبه فرانسه، انگلستان، اطریش و روسیه و غیره و نیز پروفیسور ادوارد براون مستشرق معروف و مسلط به السنه فارسی و عربی و ترکی و کنت گوینو، نیکلا و لرد کرزن.

شرح ذیل از صفحات ۲۰۵ تا ۲۰۹ تاریخ رجال دوران قاجاریه تألیف بامداد عیناً نقل می گردد.

نام اصلی قرّة العین فاطمه و کنیه اش أمّ السّلمه و در سال ۱۲۳۳ هـ ق در قزوین متولد و دختر بزرگ حاج ملا محمد صالح برغانی بوده است. حاج ملا محمد صالح مجتهدی معظّم و سلیم النفس بود و در اواخر ایام حیات خود در کربلا اقامت گزیده معتکف شد. (یکی از روزها پس از اداء نماز و زیارت نزدیک مرقد سیدالشهداء حسین بن علی (ع) ایستاده بود، ناگهان بر زمین افتاد. او را بر دوش کشیده به خانه اش بردند ولی بلافاصله درگذشت.) برای وجه تسمیه قرّة العین دو چیز ذکر می کنند و می گویند پس از این که تحصیلات خود را نزد پدر و افراد خانواده به اتمام رسانید، زنی بسیار فاضله شد و در علوم ادبیه، فقه، اصول، کلام، تفسیر آیات قرآن و تبیین آثار و معارف ائمه اسلام به رتبه علیا ارتقاء جست و در فصاحت و بلاغت و سحر بیان و کتابت در نظم و نثر فارسی و عربی شهرت یافت. به این جهات پدر نهایت تعلق و احترام را نسبت به وی مرعی و مبذول می داشت و او را قرّة عینی خطاب می کرد و توجیه دیگر این است، پس از این که خود، خواهر و عمّه کوچک با خاندان حاج میرزا

عبدالوہاب مجتہد معروف کاملاً^۱ به عقیدت شیخیه در آمدند و پیرو شیخ احمد احسانی شدند، با سید کاظم رشتی شاگرد و جانشین شیخ احسانی پیشوای شیخیان مراوده و مراسله حاصل نمودند. سید رشتی از علمای شیخیه خواست رسانی بر اثبات مقام عظمت و عصمت شیخ احسانی بنگارند و هریک به اندازه اطلاعات خود در این خصوص رساله‌ای نوشته، داد بیان و برهان دادند. قرۃ العین نیز رساله‌ای نگاشت و چون به نظر سید رسید، از احاطه علمیه و وسعت نظر و قدرت قلم و قوت بیانش شادمان گشته، رساله را نیز پسندید و او را به لقب قرۃ العین مخصوص و متمایز داشته، پیوسته به خطاب قرۃ العین مخاطب نمود. در نامہائی که به او می‌نوشت، در اوّل نامہ یا قرۃ عینی به وی خطاب می‌کرد. سید محمود الوسی مفتی بغداد و مؤلف کتاب تفسیر بزرگ روح المعانی که چهارده مجلد بزرگ است و قرۃ العین بر حسب امر والی بغداد مدت دو ماه در خانہ او توقیف بوده، پس از تعریف زیاد از وی در ترجمہ حال قرۃ العین نام او را به جای فاطمہ ہند ذکر می‌نماید و می‌گوید کہ چون سید کاظم رشتی در نامہ اش کہ بہ او نوشتہ، وی را قرۃ العین (نور چشم) خطاب کردہ، از آن جہت خطاب مزبور برای او لقب شدہ و بہ آن شہرت یافتہ است. حاج ملا صالح قرۃ العین را کہ علاوہ بر فضائل و معلومات، بسیار زیبا نیز بودہ بہ برادرزادہ خود ملا محمد کہ او ہم از علماء و فقہای قزوین و پسر حاج ملا محمد تقی بود بہ زنی داد و از ملا محمد دارای دو پسر و یک دختر شد. نظر بہ اختلافات و مشاجرات شدیدی کہ میان علمای شیخیه و مجتہدین اصولیہ در ہر گوشہ و کنار ایران و عراق عرب روی داد، دنبالہ آن بہ قزوین ہم کشانیدہ شد. حاج میرزا عبدالوہاب مجتہد با پسران و بستگانش و اتباعش حامی و پیرو شیخ احسانی و سید رشتی شدند. حاج ملا محمد علی برغانی برادر کوچک حاج ملا تقی و حاج ملا صالح و ہمچنین قرۃ العین بہ عقیدت شیخیه در آمدند. حاج ملا صالح بی طرف ماند و حاج ملا محمد تقی از جملہ مخالفین و دشمنان سرسخت شیخ احسانی

و سید رشتی گردید و ملا محمد شوهر قرّة العین هم از پدر تبعیت کرد و مخالف عقائد و نظرات زن خود گردید. به این مناسبات اختلاف بین زن و شوهر با این که دارای سه فرزند هم بودند، شدت یافت و سرانجام به متارکه و طلاق کشید و قرّة العین به خانه پدر خود رفت و پس از چندی اولاد خود را به شوهر سپرده، برای دیدار سید کاظم رشتی و استفاضه و استفادہ از محضر او به کربلا عزیمت نمود و هنگامی که به آنجا رسید که سید جهان را بدرود گفته بود. مدتی در آنجا اقامت کرد و می‌گویند به واسطه خوالم دوستی که با عیال سید پیدا کرد، حوزه درسی در خانه سید رشتی ترتیب داد و جمعی در سر درس او حاضر می‌شدند و چون مدعیانی چند از مهمین اصحاب سید در کربلا و نقاط ایران ندای دعوت بر کشیدند، قرّة العین نیز بساط تدریس و تعلیم بگسترده. در این میان، آوازه و ادعای باییت میرزا علی محمد از شیراز بلند شد و جمعی به وی گرویدند و گفتگوی زیادی در بین علماء مخصوصاً علمای شیخیه و شاگردان سید رشتی در گرفت. جمعی مخالف و گروهی موافق سید شیرازی شدند. از جمله افراد شیخیه موافق یکی هم قرّة العین بود که تابع آئین سید علی محمد شیرازی شده و یکی از افراد مبرز و مبلغ با حرارت و سرشناس آن فرقه گردید. در کربلا با بسیاری از علماء در باب آئین باب مباحثه و محاجه نمود و نیز با بسیاری از علماء ایران خصوصاً با پدر و عمو مکاتبه کرده آنان را جداً دعوت به آئین باییت نمود. بواسطه تبلیغات آتشین وی، علمای شیخیه از قبیل ملا حسن گوهر، میرزا محیط و سید علی کرمانی و اصولیه مانند شیخ محمد حسن نجفی و جمعی دیگر از مجتهدین مقیم کربلا مردم را بر ضد او وادار نمودند و معارضت آغاز شد. حاکم کربلا بر حسب دستور والی بغداد برای جلوگیری از زد و خورد و اغتشاش مدتی او و ملا علی بسطامی را توقیف کرد و بعد او را با همراهانش در سال ۱۲۶۳ هـ ق به ایران تبعید نمود.

در ایامی که در کربلا اقامت داشت، میرزا علی محمد باب در یکی از

نامه‌ها و یا به اصطلاح بابی‌ها الواح خود، او را طاهره خطاب کرده و طاهره لقب دیگر قرّة‌العین گردید. پس قرّة‌العین لقبی است که سید رشتی به وی داده و طاهره را سید علی محمد شیرازی. اما شهرتش بیشتر به قرّة‌العین می‌باشد. (در یکی از کتب منسوب به فرقه بایبه به نام تاریخ نبیل زرنندی دیده شد حاج ملا محمد صالح برغانی به دختر خود زکیه لقب داده بود. گاهی او را به نام، گاهی به کنیه و گاهی هم به لقب (فاطمه، أم سلمه و زکیه) به هر سه قسم خطاب می‌کرد. حاج شیخ محمد ملقب به نبیل ابتداء در زمره شیخیان بود و بعد بابی و پیرو سید علی محمد باب گردید.

پس از ورود قرّة‌العین به ایران، در شهرهای بین راه تا قزوین، بدون ترس و واژه مردم را جداً به آئین جدید تبلیغ می‌کرد و از این سبب سر و صدای زیادی بلند شد. هنگامی که به قزوین رسید، اختلافات و مشاجرات او با خانواده‌اش مخصوصاً پدر شوهر و شوهر و سایر ملاها بیش از پیش زیادتر و شدیدتر شد. سابقاً حاج ملا تقی و پسرش ملا محمد فقط بر ضد شیخ احسانی و سید رشتی و پیروان آنان بودند. باییت مزید بر علت شده بر علیه این دسته هم با حدّت و شدّت زیادتری قیام و اقدام کردند. قرّة‌العین مدتی در دارالحکومه قزوین توقیف گردید. بایبان با زحمات و مشقات بسیار او را از قزوین به طهران فراری دادند. قرّة‌العین پس از مختصر توقیف در طهران، با جمعی از بایبان و اخلاص‌کیشان خود به سمت خراسان عزیمت نمود و در بدشت (بدشت دهی است که در ۷ کیلومتری خاور شاهرود واقع شده و از دهستان زیر رستاق می‌باشد) که محل تجمع بایبها گردیده بود، حاضر شد. در آن مجمع نطق می‌کرد، مذاکرات و مباحثات و محاجّات آنان که مرکب از هشتاد و یک نفر بابی و از آن جمله حاج محمد علی قدّوس و میرزا حسین علی بهاء بودند، مدّت ده روز بطول انجامید و در این مدّت بین قرّة‌العین و حاج محمد علی قدّوس مشاجره لفظی در گرفت و هر یک میل داشت که دیگران تابع نظر او باشند و به این مناسبت

بایانی که در بدشت اجتماع کرده بودند به سه دسته متمایز از هم منقسم گردیدند. جمعی قرّة العین را مفترض الطّاعه و دسته‌ای به قدّوس پیوستند و جمعی دیگر به کلی کناره کردند و راه خود را گرفتند و هر یک به اوطان خود برگشتند. بالاخره گفتگوی دو دسته اوّل بسازش مبدّل گردید و هر دو نفر پیشوا یعنی قرّة العین و قدّوس با هم در هودجی نشسته به سمت مازندران با همراهان خود رهسپار گردیدند.

جمعیّت بایان که به نیالا (نیالا دهی است که در ۲۴ کیلومتری جنوب خاوری بهشهر واقع شده و از دهستان یاری بخش چهار دانگه شهرستان ساری می‌باشد) رسیدند. در اواسط شعبان ۱۲۶۳ هـ ق پانصد نفر از اهالی آنجا به بایان حمله ور شده، اموال آنان را تماماً غارت کردند و خود آنها را هم تار و مار و متواری نمودند. قدّوس به طرف بابل رهسپار شد و قرّة العین با اتباع خود در دهات و قصبات مازندران رفتند و به تبلیغ مردم به آئین باب مشغول گردید. چون بستگان و جمعی دیگر از مخالفین و دشمنانش در پی کشتن او بودند، به ناچار با شیخ ابوتراب اشتهاردی (شیخ ابوتراب اشتهاردی، در ابتدا از علمای شیخیه و از شاگردان و خواص اصحاب سید رشتی بود و به زهد و تقوی اشتهار تمام داشت و پس از اقامت ممتد در کربلا به مشهد آمد و خواهر ملاً حسین بشرویه معروف به باب الباب را که آنهم در ابتداء شیخی و از شاگردان سید رشتی بود، به حباله نکاح خود در آورد و پس از بازگشت مجدّد به کربلا، ملاً علی بسطامی او را به آئین باب تبلیغ کرده و از پیروان پرو با قرص میرزا علی محمد شیرازی گردید. در بدشت و مازندران و قلعه طبرسی همه جا با بایان همراه و هم‌عنان بود و سپس به کربلا رفت و در آنجا به شغل تعلیم اطفال اشتغال ورزید.) به صفحات نور و از آنجا به بابل رفت. چون ورود قرّة العین به شهر بابل شهرت پیدا کرد، (ملاًها، مخصوصاً ملاً سعید سعیدالعلماء بارفروشی) خواستند که در ضدّ ادّیت و آزار او برآیند. مدّتی از انظار مردم، پنهان بود سپس از

طریق آمل، به سوی نور رفت. چیزی از توقّف او نگذشت شنید که بایبان در قلعه طبرسی اجتماع کرده و با قوای اعزامی دولت مشغول نبرد می‌باشند. از نور دو باره عازم بابل گردید که به بابی‌های قلعه طبرسی ملحق شود. هنگامی وارد شد که قلعه کاملاً در محاصره اردوی دولت بود. مأمورین دولت وی را شناخته دستگیر و سپس او را تحت‌الحفظ به طهران فرستادند و پس از ورود در خانه محمودخان نوری کلانتر شهر که جمعی از بایبان مرد و زن در آنجا زندانی بودند، در مرتبه فوقانی خانه توقیف نمودند و ملاقات با خارج جداً ممنوع بود. قریب پنج سال از ۱۲۶۴ تا ۱۲۶۸ هـ ق در آن خانه زندانی بود تا این که پس از تیراندازی بایبان به ناصرالدین‌شاه در نیاوران در سال ۱۲۶۸ هـ ق و صدور حکم قتل عام بایبان، وی را نیمه شبی مأمورین دولتی به عنوان بردن به خانه میرزا آقاخان نوری صدراعظم از خانه کلانتر بیرون آورده، سوار اسب کردند و به باغ مشهور ایلخانی (محل کنونی بانک ملی ایران) برده در آنجا خفه کردند و بعد به چاهی انداخته، آن چاه را نیز با خاک پر کردند. قرّة‌العین از ملا محمد شوهر و پسر عموی خود دارای دو پسر به نام شیخ اسمعیل و شیخ ابراهیم و یک دختر بود و هر دو پسر به زنی و اسلوب ملائی در آمدند و هر سه نفر با عقائد مادر خود بکلی مخالف و با نظرات پدر و پدر بزرگ خود کاملاً موافق بودند.

سابقاً که قرّة‌العین در کربلا اقامت داشت، برخی از بایبه به اعتراض و ردّ وی برخاستند و نیز در ایّام اقامتش در قزوین و بدشت گروهی مخالفت و معارضت شدید نمودند و از وی کتباً شکایات زیادی به سید علی محمد باب که در ماکو زندانی بود به عمل آمد. سید باب در تمام نامه‌های خود در جواب آنان پس از ستودن عظمت مقام قرّة‌العین و مدح و ستایش بسیار، بایبان را امر به موافقت و مساعدت با وی می‌نماید. به طوری که از قرائن معلوم و حدس زده می‌شود، بیشتر مخالفت و بدگویی و بدبینی نسبت به قرّة‌العین از آنجا ناشی و تولید شده که مشارالیها زنی بوده به کلّ مخالف خرافات و اوهام و آداب و رسوم دینی

و مدنی آن عصر و بسیار آزاد و متجدد و در صد و اندی سال پیش حجاب را دور انداخت و بی پرده به منبر می‌رفت و نطق‌های آتشین می‌نمود و به آزادی نسوان و تساوی حقوق بین زن و مرد قائل بود و چون مسلمانان از یک طرف و بایان آن زمان که قبلاً اکثر آنان در طریقه شیخیه بودند، مطالب و گفته‌های وی به گوش قاطبه مردم خصوصاً مآله‌های اصولیه و شیخیه بسیار ثقیل می‌آمد و خلاصه این که مطالبی می‌گفت و حرفهائی می‌زد که در عصر ما هم از آن مقولات نمی‌شود در ملاء عام صحبت و گفتگو کرد از این جهت بود که چون در افکار آنان غیر مأنوس به نظر می‌رسید، همگی شروع به مخالفت و بدگویی نسبت به وی نمودند.

پروفسور ادوارد براون در صفحه ۲۸ و ۲۹ دیباچه کتاب انقلاب ایران در جانی که راجع به استقامت ایرانیان و ثابت نمودن آنان در عقیده و ایمان خود در مقابل شکنجه‌های گوناگون شرح و بسط می‌دهد، راجع به قرّة‌العین چنین می‌گوید: "... و همچنین از شکیبائی قرّة‌العین زیبا در برابر انواع شکنجه‌های نفرت‌انگیز و صد نفر دیگر لازم نیست به شرح و بسط پردازیم." در پایان ترجمه کتاب انقلاب ایران زیر عکس قرّة‌العین نام او زرّین تاج نوشته شده و شعر زیر به او نسبت داده شده است:

تو ملک و جاه سکندری

من و رسم و راه قلندری

اگر آن خوش است تو در خوری

وگر این بد است مرا سزا

قرّة‌العین خواهری داشت که زن میرزا محمدعلی از بابی‌های معروف و مقتول در سال ۱۲۶۴ هـ ق پسر حاج میرزا عبدالوهاب از مشاهیر فقهای قزوین بوده است.